

# جهانِ همچنانِ غربی؟

یکجانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی و آینده نظم جهانی

رابرت جرویس، برنارد بدیع، والتر اسل مید، ریچارد ساکوا و... به ویراستاری سرژیو فابرینی، رافائله مارکتی



ترجمه

علی اسمعیلی اردکانی

و همکاران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# جهانِ همچنانِ غربی؟

## یکجانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی و آینده‌نظم جهانی

دابرت جرویس، برتران بدیع، ریچار ساکوا، سرجیو فابرینی، رافائله مارکتی

ترجمه

علی اسمعیلی اردکانی

(عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی)

و همکاران

مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات

بین‌المللی ابرار معاصر تهران

۱۳۹۹

عنوان و نام پدیدآور	: جهان همچنان غربی؟ یکجانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی و آینده نظم جهانی / نویسندگان: [صحیح: ویراستاران] سرجیو فابرینی، رافائله مارکتی؛ مترجمان علی اسمعیلی اردکانی، احسان صادقی چیمه، ساناز کریمی‌والا؛ نظارت و اجرا مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، معاونت پژوهشی؛ ویراستار منیره آذری.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۷ ص:؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ م.م.
فروست	: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۴۹۰.
شابک	: ۷۰۰۰۰۰ ریال : I-098-591-964-978
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Still a western world? : continuity and change in global order, 2016.
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۵۷ - ۲۶۰.
موضوع	: دولت جهانی
موضوع	: International organization
موضوع	: سیاست جهانی -- قرن ۲۱ م.
موضوع	: World politics -- 21st century
شناسه افزوده	: فابرینی، سرجو، ۱۹۴۹-م.، ویراستار
شناسه افزوده	: Fabbrini, Sergio
شناسه افزوده	: مارکتی، رافائله، ۱۹۷۵-م.، ویراستار
شناسه افزوده	: Marchetti, Raffaele, 1975-
شناسه افزوده	: اسمعیلی اردکانی، علی، ۱۳۶۵-، مترجم
شناسه افزوده	: صادقی چیمه، احسان، ۱۳۶۶-، مترجم
شناسه افزوده	: کریمی‌والا، ساناز، ۱۳۷۱-، مترجم
شناسه افزوده	: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران
شناسه افزوده	: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران. معاونت پژوهشی
شناسه افزوده	: International Studies & Research Institute Abrar Moaser Tehran. Research Department
رده بندی کنگره	: ۱۳۱۸JZ
رده بندی دیویی	: ۳۲۷/۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۴۲۸۱۳۲



### انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۴۹۰

تهران: صندوق پستی ۳۸۴۹ - ۱۵۸۷۵، تلفن: ۷ - ۸۸۷۵۶۲۰۳، شماره: ۸۸۵۰۰۲۵۰

نشانی اینترنت: [www.tisri.org](http://www.tisri.org) پست الکترونیک: [info@tisri.org](mailto:info@tisri.org)

جهان همچنان غربی؟ یکجانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی و آینده نظم جهانی  
نظارت و اجرا: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران - معاونت پژوهشی

نویسندگان: سرجیو فابرینی، رافائله مارکتی

مترجم: علی اسمعیلی اردکانی (عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی) و همکاران

صفحه‌آرا: منصوره سعادت

چاپ نخست: بهمن ماه ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۱-۰۹۸-۱

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان

با امید به ایران قدرتمند

تقدیم به

سیاستمداران مسئولیت پذیر و متعهد



## ویراستاران علمی

**سرجیو فابرینی**، مدیر دانشکده حاکمیت و استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاه لوئیس گیدو کارلی یعنی جایی که کرسی ژان مونت را در اختیار دارد. سردبیر مجله علوم سیاسی ایتالیا از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹ و در حال حاضر استاد میهمان سیاست مقایسه‌ای در گروه علوم سیاسی و انستیتوی مطالعات دولتی، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی است. **رافائله مارکتی**، استاد تمام روابط بین‌الملل در دانشگاه لوئیس گیدو کارلی رم است. علائق پژوهشی وی در سیاست جهانی و حکمرانی، جامعه مدنی فراملی، ریسک سیاسی، و دموکراسی است.

## مترجمین

**علی اسمعیلی اردکانی**، معاون پژوهشی مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران و عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی است. **احسان صادقی چیمه**، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل از دانشگاه خوارزمی و از سال ۱۳۹۶ پژوهشگر مسائل چین در مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران است. **ساناز کریمی والا**، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل از دانشگاه فدرال کازان روسیه است. حوزه‌ی تخصصی وی سیاست خارجی تطبیقی و روسیه‌شناسی است.





## فهرست مطالب

پیشگفتار برای ترجمه فارسی

- ۱۳..... رافائله مارکتی، و سرجیو فابرینی  
مقدمه مترجم: چندجانبه‌گرایی، آینده نظم جهانی و روابط بین‌الملل جهانی
- ۱۵..... علی اسمعیلی اردکانی  
مقدمه: مناظره درباره نظم جهانی در جهان در حال تغییر
- ۲۱..... رافائله مارکتی، و سرجیو فابرینی/علی اسمعیلی اردکانی

### بخش اول: روندها در حکمرانی جهانی ..... ۳۷

۱. جهان جدید و بهتر ما
- ۳۹..... رابرت جرویس/علی اسمعیلی اردکانی
۲. حکمرانی جهانی نامتعین
- ۵۷..... برتران بدیع/علی اسمعیلی اردکانی
۳. منطقه‌گرایی و حکمرانی جهانی
- ۷۳..... ماریو تلو/علی اسمعیلی اردکانی
۴. نقش ایده‌ها در نظم جهانی
- ۹۳..... رافائله مارکتی/علی اسمعیلی اردکانی

### بخش دوم: چشم‌اندازهای منطقه‌ای ..... ۱۱۱

۵. چشم‌انداز آمریکایی درباره نظم جهانی
- ۱۱۳..... والتر راسل مید/احسان صادقی چیمه

۱۰ جهان همچنان غربی؟

---

۶. چشم‌انداز چینی درباره نظم جهانی  
شون برس‌لن و سیلویا منگازی/ احسان صادقی چیمه..... ۱۳۵
۷. چشم‌انداز اروپایی درباره بحران نظم جهانی  
ویتوریو پارسی/ ساناز کریمی والا..... ۱۵۷
۸. چشم‌انداز روسی درباره نظم جهانی  
ریچارد ساکو/ ساناز کریمی والا..... ۱۸۱
- بخش سوم: نتیجه‌گیری**..... ۲۰۱
۹. نگاه به شرق در افکار عمومی غرب  
لیندا بازیل و پیرائولو ایزرنیا/ علی اسمعیلی اردکانی..... ۲۰۳
۱۰. ناکارآمدی سیاست داخلی: معضلات آمریکا و اروپا در جهان در حال تغییر  
سرجیو فابرینی/ علی اسمعیلی اردکانی..... ۲۳۱

## مشارکت کنندگان

- برتران بدیع، استاد علوم سیاسی در ساینس پو پاریس است.
- لیندا بازیل، پژوهشگر پسادکتری در مرکز مطالعات تغییر سیاسی در دانشگاه سپهنا ایتالیا است.
- شون برسلن، استاد علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه وارویک و همکار سردبیر پسفیک ریویو است.
- سرجیو فابرینی، استاد علوم سیاسی و روابط بین الملل و مدیر دانشکده حکومت در دانشگاه لوئیس گیدو کارلی رم است.
- پیرانژلو ایزرنیا، استاد علوم سیاسی و مدیر دپارتمان علوم اجتماعی، سیاسی و شناختی در دانشگاه سپهنا است.
- رابرت جرویس، استاد روابط بین الملل دانشگاه کلمبیا در نیویورک است.
- رافائله مارکتی، استاد روابط بین الملل در دانشگاه لوئیس گیدو کارلی رم است.
- والتر راسل مید، استاد امور بین الملل در کالج بارد، نیویورک، و سردبیر آمریکن اینترست است.
- سیلویا منگازی، پژوهشگر پسادکتری در دانشگاه لوئیس گیدو کارلی رم و پژوهشگر مهمان از دانشگاه وارویک است.
- ریچارد ساکوا، استاد سیاست روسی و اروپایی دانشگاه کنت است.
- ویتوریا پارسی، استاد روابط بین الملل و مدیر دانشکده اسری در دانشگاه کاتولیک میلان است.
- ماریو تلو، استاد نهادهای اتحادیه اروپایی منطقه‌گرایی تطبیقی در دانشگاه لوئیس گیدو کارلی رم است.



### پیشگفتار ویراستاران کتاب برای ترجمه فارسی

بسیار خوشحالیم که ترجمه فارسی کتاب گردآوری شده ما توسط مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران و تحت نظارت دقیق دکتر علی اسمعیلی اردکانی، عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی انجام و منتشر شده است.

هنگامی که در حال جمع‌آوری این مقالات بودیم، قصد داشتیم دیدگاه‌های مختلفی درباره تغییرات رخ داده در نظم جهانی یا حداقل چالش‌های موجود درباره آن را گردآوری و تدوین کنیم. به گمان ما امروز بحث پیرامون نظم جهانی بسیار شدیدتر از پیش است. همان‌طور که همیشه در دوره گذار بین‌المللی اتفاق افتاده، بازسازی جهانی مسائل بین‌المللی بازتاب عمیقی درباره چگونگی جهان و چگونگی سازماندهی مجدد آن دارد. پس از یک دوره طولانی جنگ سرد و سال‌های بعد از آن که با تک‌قطبی ایالات متحده متمایز شد، جهان، هزاره جدید را درحالی آغاز کرده که تغییرات اساسی را در ساختار قدرت خود نشان می‌دهد.

افول نسبی ایالات متحده آمریکا؛ بحرانی که به اتحادیه اروپایی وارد شد، ادغام اقتصادهای درحال ظهور کشورهای بریکس، پراکندگی قدرت با رخ‌نمایی بازیگران غیردولتی، همگی عناصر مهمی را تشکیل می‌دهند که نیازمند ایده‌پردازی جدیدی از قوانین بازی جهانی است. در این بستر متکثر و در حال تغییر، روایت‌های مختلفی توسط بازیگران اصلی در نظام بین‌المللی ارائه شده است. ما فکر کردیم که جمع کردن نظرات حداقل چهار قدرت بزرگ در سیاست جهانی امروز یعنی ایالات متحده آمریکا، جمهوری خلق چین، روسیه، و اتحادیه اروپایی و همچنین دیدگاه بازیگران غیردولتی دور یک میز بسیار ضروری است. این کتاب با قرار دادن آنها در چهارچوب گسترده‌تر تحول و

حکمرانی جهانی، این روایت‌ها را تحلیل می‌کند.

جهان آسیب دیده از بحران کووید ۱۹ در افزایش تغییرات سناریوهای بین‌المللی نقش دارد. شرایط بهداشتی و همچنین رشد اقتصادی در همه کشورها به طرز چشمگیری وخیم شده است. در دوران ریاست جمهوری ترامپ، تنش با چین و ایران به طرز چشمگیری افزایش یافت و در این میان بحران کووید ۱۹ میدان جنگ دیگری بود. مطمئناً این انتظار وجود دارد که با ریاست جمهوری بایدن در آمریکا، دوره جدیدی از چندجانبه‌گرایی اوج بگیرد. با این حال، با میراث بی‌اعتمادی و تنش‌های به‌جا مانده از دولت قبلی آمریکا، بازسازی شرایط گفتگوی چندجانبه بین ایالات متحده آمریکا، چین، و ایران دشوار به نظر می‌رسد.

ایران یک بازیگر مهم منطقه‌ای و یک بازیگر مهم جهانی است. باعث افتخار است که می‌توانیم این مناظره مهم درباره نظم جهانی را با یک امیدواری دوگانه با مخاطبان ایرانی در میان بگذاریم؛ از یک طرف، امیدواریم که مواضع مختلف مطرح شده در کتاب بتواند به شکل بهتری به مباحث ایرانیان در این زمینه اضافه شود و از طرف دیگر، امیدواریم دیدگاه و منظر ایرانیان درباره آینده نظم جهانی به شکل بهتری در این مناظره جهانی شنیده شود.

رافائله مارکتی - سرجیو فابرینی

۱۴ دسامبر ۲۰۲۰ - رم

## مقدمه مترجم

### چندجانبه‌گرایی، آینده نظم جهانی، و روابط بین‌الملل جهانی

همان‌طور که در پیشگفتار ویراستاران کتاب برای ترجمه فارسی اشاره شد، این کتاب با قرار دادن روایت‌های مختلف چینی، روسی، اروپایی، و آمریکایی درباره نظم جهانی در حال دگرگونی در کنار هم، تحول در حکمرانی جهانی را تحلیل می‌کند. این کتاب احتمال تغییر مرکز قدرت از غرب به شرق از منظر حکمرانی جهانی، اهمیت‌گذار از یکجانبه‌گرایی به چندجانبه‌گرایی، معضلات جهان در این دوران‌گذار و همچنین سر بر آوردن شکل جدیدی از چندمنطقه‌گرایی براساس ایده‌هایی متفاوت از تجربه غربی را مد نظر قرار می‌دهد. از این‌رو، پرسش‌هایی به‌عنوان محور اصلی مقالات کتاب مورد توجه قرار گرفته است: از دست دادن قدرت غرب برای تسلط بر نظم جهانی، همراه با کاهش نسبی قدرت ایالات متحده و کنار گذاشتن آن از نقش رهبری جهانی، تا چه حد ناشی از ناکارآمدی نظم موجود است؟ این مسئله تا چه میزان بر شرایط غلبه اقدامات یکجانبه‌گرایی و یا چندجانبه‌گرایی در نظام بین‌الملل تأثیرگذار خواهد بود؟

شاید بد نباشد اگر پیش از اشاره به تجربه چند سال اخیر و توضیح چرایی پرتاب شدن مفهوم یکجانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی به مرکز مباحث و مناظره‌های مطالعات روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل، تعریفی اولیه از این دو مفهوم را با توجه به ادبیات تقریباً ناچیز آن در این دو حوزه ارائه دهم. یکجانبه‌گرایی به موقعیتی اشاره دارد که کشوری در تعیین اهداف و پیشبرد راهبردها و سیاست‌های خود برای رسیدن به آن اهداف در سطح بین‌المللی، تمام رویه‌ها و جنبه‌های مقرراتی، نهادی و همکاری جمعی به‌عنوان ارزش‌های پذیرفته شده در مناسبات جهانی را نادیده بگیرد. در حالی که در شکل



چندجانبه‌گرایی، علاوه بر اینکه کشورها به رویه‌ها و مقررات نهادی و ارزش‌های پذیرفته شده در مناسبات جهانی پایبند هستند، کشورها در قالب نهادها و سازمان‌های بین‌المللی موجود برای ایجاد مواضع و منافع مشترک با هم همکاری می‌کنند. در نتیجه، سازمان‌هایی مانند سازمان ملل متحد اغلب «نهادهای چندجانبه» نامیده می‌شوند؛ زیرا آنها نهادهایی هستند که تعداد زیادی از کشورها در آن براساس یک مجموعه قوانین و اصول مشترک با یکدیگر همکاری می‌کنند. در این نهادها، اقدامات و رفتار یکجانبه‌ی منجر به تضعیف ارزش‌ها و هنجارهای بین‌المللی، توسط سایر بازیگران با ابزارهای مختلف مورد مجازات قرار خواهد گرفت.

چندجانبه‌گرایی پس از جنگ جهانی دوم در تسهیل اشاعه هنجارهای جهانی نقش اساسی داشت؛ به طوری که نظم نهادی موجود محصول همین دوره در نظام بین‌الملل است. این نظم با توجه به تعدد مسائل جهانی دچار تحول زیادی شده است. نهادها و رژیم‌های قوام‌بخش این نظم، به بخشی از سازوکار حکمرانی جهانی تبدیل شده‌اند. این نهادها و رژیم‌ها در نظامی با ارزش‌های لیبرال دموکراسی عهده‌دار نقش‌ها و کارویژه‌های متعددی در سیاست، امنیت، زیست محیط، بهداشت، آموزش و اقتصاد بین‌المللی شده‌اند. در چنین شرایطی، هرگونه آسیب به این رژیم‌ها و نهادها، آسیب به فرایند جامعه‌پذیر کردن کشورها و گروه‌های مختلف هویتی است که این نهادها را پذیرفته‌اند و قصد حفظ و یا تقویت آن را دارند. این آسیب می‌تواند قواعد و مقررات جهانی مورد تأیید پیشگامان لیبرال دموکراسی را دگرگون کرده و زمینه طرح و بحث درباره نظم و نظام بدیل را فراهم کند؛ امری که در سال‌های اخیر به وضوح در سطوح مختلف فکری و علمی و در بین اندیشمندان و سیاستمداران غرب و شرق شاهدش بوده‌ایم و در این کتاب تا حدی از زوایایی متفاوت مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

اما فارغ از دوئل روایت‌ها و مناظره غربی و غیرغربی درباره طرح‌های بدیل نظم و نظام جهانی، مهم‌ترین مسائل حال حاضر جهان از جمله گسترش تروریسم ملی و فراملی، شیوع بیماری‌های همه‌گیر، مسئله مهاجرت و پناهجویی، مسئله گسترش و اشاعه

تسلیحات کشتار جمعی، آلودگی جهانی و دغدغه انرژی پاک، امنیت غذایی و غیره، ماهیت اجتناب‌ناپذیر همکاری جمعی و در نتیجه تلاش برای به‌کارگیری اراده جمعی برای حل و فصل آنها را به کشورها اثبات کرده است. در چنین شرایطی نمی‌توان تنها با اتکا به عرصه ملی به شکلی مؤثر با این مسائل و چالش‌های جهانی مقابله کرد؛ زیرا تأثیرات این مسائل و چالش‌های جهانی به قدری گسترده و پراکنده است که دستیابی به شرایط مطلوب حداقلی در هر یک از آنها از سوی کشورهای مجزا و بدون اقدامات چندجانبه و نهادمحور امکان‌پذیر نیست؛ هرچند در ذهن همه ما تجربه ترامپیسیم و در ادامه اندیشه‌های همسو با آن در برخی کشورها لطماتی جبران‌ناپذیر بر درک این ضرورت وارد کرده است. تجربه‌ای که در کمتر از چهار سال، آسیب یکجانبه‌گرایی و اهمیت چندجانبه‌گرایی را به میانه مباحث حقوق و روابط بین‌الملل پرتاب کرد.

هر گاه صحبت از چندجانبه‌گرایی و حل مسائل جهانی می‌شود، متغیر میانجی مؤثر نهادها و سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی هستند. به عبارتی دیگر، گزاره بدیهی «اهمیت همکاری در جهان امروز» ما را به شکل مستقیم به موضوع اهمیت نهادهای بین‌المللی سوق می‌دهد. نهادهای چندجانبه به‌عنوان کارگزاران ساخت و حفظ هنجارهای نظم و نظام بین‌الملل موجود و با هدف تنظیم و تغییر رفتار دولت‌ها در همسویی با هنجارها در سطح بین‌المللی عمل می‌کنند، اما بر همه ما روشن است که این نهادها در کنار این کارکرد مثبت دچار نقصان‌هایی هستند؛ برای مثال، نهادهای چندجانبه عمدتاً به خاطر کنشگری بازیگران جدید اضافه شده به روابط بین‌الملل مانند تروریسم فراملی جدید، با تأثیرگذاری فراسرزمینی یا مواجهه با مشکلات و بحران‌های متعدد بین‌المللی، با چالش‌های بازبینی و اصلاح هنجارهای قدیمی و تعریف هنجارهای جدید روبه‌رو می‌شوند. چگونگی پاسخ نهادهای چندجانبه به این مسائل و نوع واکنش به بحران‌های نظم و نظام فعلی، تأثیرات قابل توجهی بر ماهیت نقش آنها در نظم جهانی در حال ظهور خواهد داشت.

با این حال، همچنان درباره نگرانی‌های فوق چشم‌انداز روشنی وجود ندارد. آیا چندجانبه‌گرایی زمینه‌ساز شرایط کاهش رقابت قدرت‌های بزرگ و یا مانع از آن می‌شود؟

آیا چندجانبه‌گرایی در جلوگیری از شیوع همه‌گیر بیماری‌ها و جلوگیری از سرازیر شدن مهاجران و پناهجویان به سوی مرزهای دیگر کشورها مؤثر خواهد بود؟ آیا چندجانبه‌گرایی مانع از گسترش و آزمایش جدید سلاح‌های کشتار جمعی خواهد شد؟ هرچند در پاسخ روشنی برای این پرسش‌ها وجود ندارد؛ اما نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که هر شکلی از چندجانبه‌گرایی می‌تواند نقشی مثبت و رو به جلو برای کاستن از خسارات هریک از مسائل مطرح شده فوق باشد.

برای کسانی که به رشته‌های علمی مانند روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل، پارادایم‌ها، نظریه‌ها و مفاهیم برآمده از آنها صرفاً به‌عنوان چارچوب و ابزاری برای توصیف وضعیت موجود می‌نگرند، صرف حاکم شدن رویه‌ای یکجانبه‌گرایی که مسیری برخلاف رویه مطلوب و هنجار جهانی است، باعث تحول پارادایمی و مفهومی در این رشته‌ها خواهد شد. این تحول پارادایمی به خودی خود مثبت است؛ زیرا هریک از حوزه‌های مفهومی مورد نظر پژوهشگران این رشته‌های علمی را یک گام به پیش خواهد برد. اما برای آن دسته از پژوهشگرانی که از نظریه‌ها و چارچوب‌های فکری برآمده از این رشته‌ها علاوه بر توصیف و تفسیر شرایط و وقایع جهان، طرح تغییر برای رسیدن به وضعیت مطلوب را نیز انتظار دارند، بایستی در کنار طرح ایده و پیشنهادات منطبق با شرایط موجود، طرح‌هایی نو برای ترمیم شرایط اجتماعی و انسانی جهان در انداخت. از این منظر، نایستی به اسم علمی بودن و پذیرفتن روایت‌ها و چارچوب‌های مسلط پوزیتیویستی در مطالعات علمی، با سکوتی آکادمیک و روشنفکر مآبانه، بر محافظه‌کاری مدّ نظر مدافعان نظم و نظام‌های قدرت و دانش موجود صحه گذاشت.

لازم است بر این نکته تأکید کنم که توجه به مفهوم‌پردازی درباره ابزارهای مفهومی و نظری در شرایط فعلی جهان ازسوی رشته‌ها و حوزه‌های مطالعاتی چون حقوق و روابط بین‌الملل مهم است. همچنین پژوهش و طرح مسئله در موضوع چندجانبه‌گرایی و تلاش برای مفهوم‌پردازی درباره آن نیز مهم و ضروری است و باید یکی از اولویت‌های مفهومی مطالعات «روابط بین‌الملل جهانی» باشد. مهم است؛ زیرا واقعیت‌های سنگینی چون

تروریسم فراملی، سلاح‌های کشتار جمعی، دولت‌های فرومانده، آلودگی محیط زیست و فقر و عدالت جهانی برای همه افراد انسانی و نه صرفاً افراد حاضر در کشورهایی در یک منطقه جغرافیایی خاص و با یک نوع برداشت خاص از مناظره، پارادایم‌ها، نظریه‌ها و مفاهیم رشته روابط بین‌الملل، مسئله است. بنابراین بایستی با تأکید بر تلاش برای معطوف کردن اراده‌های جهانی برای حل این مسائل، رشته روابط بین‌الملل را در سطح بومی و جهانی، روزآمد و کارآمد کرد. در این شرایط، مدّ نظر قرار دادن مفاهیمی با محوریت چندجانبه‌گرایی که در پژوهش‌ها و دستور کارهای دولت‌های قدرتمند و اقتدارگرا تا حدی کمیاب هستند، مهم‌تر از تکرار و تأکید بر مفاهیم و اقداماتی مانند مداخله‌گرایی در امور سایر دولت‌ها و اتخاذ رویه‌ای یکجانبه‌گراست. اگر روابط بین‌الملل جهانی به‌عنوان حوزه مطالعاتی که دیگر ماهیتی صرفاً غربی ندارد مفهوم‌سازهایی این‌چنینی را دستور کار قرار دهد، در ساخت نظم و نظام جهانی آینده مشارکت و تاثیرگذاری فعالانه و عملی خواهد داشت.

کتاب حاضر اگرچه در سال ۲۰۱۷ منتشر شده و به لحاظ مباحث مصداقی چهار سال اخیر را پوشش نمی‌دهد؛ اما آنچه محرک اصلی برای ترجمه آن بوده است ضرورت آشنایی نخبگان فکری و علمی ایران با چشم‌اندازهای کشورها و موجودیت‌های مورد بررسی درباره شرایط اکنون و آینده نظام جهانی است. آگاهی برآمده از آشنایی با چشم‌اندازهای اصلی به تصمیم‌گیران کمک خواهد کرد تا با شناخت بهتر از فضاهای فکری و ایده‌های اصلی شکل‌دهنده به جهت‌گیری نظم و حتی نظام جهانی پیش‌رو، تصمیمات و راهبردهای متناسب را در حوزه داخلی و خارجی اتخاذ کنند.

امیدوارم این ترجمه سرآغاز تولید ادبیات قابل توجه در حوزه ادبیات دوران گذار و نگاه‌های مرتبط با تحول نظم و نظام جهانی باشد. ترجمه این کتاب مگر با همراهی و همکاری برخی عزیزان ممکن نبود. دو فصل از کتاب یعنی فصل چین و آمریکا توسط آقای احسان صادقی چیمه، پژوهشگر چین‌پژوهی در مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر و دو فصل یعنی فصل روسیه و اروپا توسط خانم ساناز

کریمی والا، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل از دانشگاه کازان ترجمه شده است. در اینجا از زحمات این عزیزان تشکر و قدردانی می‌کنم. تسلط نسبی مترجمین بر مباحث مطرح شده در کتاب باعث شده تا با رویکردی آزاد در ترجمه، نهایت امانتداری ممکن در برگردان متن رعایت شود. تلاش کردم با مرور چندباره ترجمه، ادبیات به کار رفته در همه فصل‌ها را به هم نزدیک و متن را یکدست کنم. از دکتر عابد اکبری مدیرعامل محترم موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران که از زمان طرح ایده ترجمه، مخاطب اصلی گفتگو درباره مباحث کتاب و مشوق و حامی انجام کار بودند، بسیار سپاسگزارم. در پایان با در نظر گرفتن تمام فاصله‌های زبانی سپاسگزاری خودم را از ویراستاران محترم ایتالیایی کتاب یعنی رافائله مارکتی و سرجیو فابرینی به خاطر نگارش مقدمه‌ای کوتاه بر ترجمه فارسی کتاب اعلام می‌دارم. به امید روزی که اندیشه‌های ایرانی در باب نظم و نظام جهانی به دیگر زبان‌های دنیا ترجمه و با اندیشمندان و نخبگان این حوزه به اشتراک گذاشته شود.

علی اسمعیلی اردکانی - آذرماه ۱۳۹۹

## مقدمه

### مناظره درباره نظم جهانی در جهان در حال تغییر

رافائله مارکتی و سرجیو فابرینی

#### نظریه‌های نظم بین‌المللی

فهم و درک کلاسیک از نظم بین‌المللی، آن را به‌عنوان نظامی از انتظارات و توقعات از پیش معین می‌داند (Bull, 1977). از نظر بول، نظم شباهت چندانی با مفهوم عدالت ندارد. منحصراً مجموعه‌ای از سازوکارهایی است که به یک گروه اجازه می‌دهد تا به آرامی با یکدیگر در تعامل باشند؛ البته سازوکارهایی که باعث ایجاد این انتظارات از پیش تعیین شده می‌شود ارتباط عمیقی با شرایط خاص گروه سیاسی مدافع آن نظم دارد. در سطح بین‌المللی، سازوکارهای مختلف تولید نظم در راستای چشم‌اندازهای نظری جریان اصلی روابط بین‌الملل مشخص شده‌اند؛ درحالی‌که واقع‌گرایان تمایل دارند ریشه چنین سازوکارهایی را صرفاً در توزیع قدرت دنبال کنند، لیبرال‌ها ارزش افزوده چهارچوب نهادی را به‌عنوان یک عامل تعدیل‌کننده در نظر می‌گیرند، و سازه‌انگاران بیشتر به ساخت‌های بین‌ذهنی در اشتراک‌گذاری فهم‌ها تأکید دارند.

واقع‌گرایی سازوکار اصلی ایجاد ثبات در سیستم را دو عامل قدرت و ثبات هژمونیک می‌داند؛ درحالی‌که اولی مستلزم توزیع متوازن قدرت است (Waltz, 1979) دومی منبع ثبات بین‌المللی را در توزیع نابرابر قدرت به نفع هژمون می‌داند (Gilpin, 1987). در عوض، لیبرال‌ها سه عنصر را به‌عنوان سازوکارهای اساسی برای ثبات در نظام بین‌المللی در نظر می‌گیرند: ۱. صلح دموکراتیک که براساس آن گسترش دموکراسی

احتمال جنگ را کاهش می‌دهد (Doyle, 1986)، ۲. وابستگی متقابل پیچیده‌ای که براساس آن، افزایش مبادلات بین‌المللی و فراملی باعث ثبات می‌شود (Keohane and Nye, 1977)، و ۳. سرانجام، نهادگرایی که براساس آن ایجاد نهادهای مشترک، ثبات را در پی خواهد داشت؛ زیرا بازپرداخت‌ها را از نظر هزینه‌های دست‌یابی به یک توافق کاهش و شانس همکاری را به دلیل وجود یک مقام مشترک قادر به حل منازعات و تحمیل مجازات‌ها افزایش می‌دهد (Keohane, 1984). سازه‌انگاران خوانشی دوگانه از این واقعیت ارائه می‌دهند؛ از یک سو، آنها ادغام روایت‌های مشترک، به اشتراک گذاشتن اصول مشترک و درنهایت ذهنیت واحد ناشی از فرآیندهای همگن‌سازی فراملی را به‌عنوان سازوکار اصلی ایجاد نظم در عصر سیاست جهانی، طرح کرده‌اند (Wendt, 2003). از طرف دیگر، آنها ماهیت بی‌پایان رقابتی سیاست بین‌الملل را نیز در نظر می‌گیرند. به همین ترتیب، آنها به رقابت مداوم برای مشروعیت در نظم جهانی، به‌ویژه در زمان ظهور مجدد قدرت‌ها و افزایش ابراز وجود توسط قدرت‌های غیرغربی اشاره می‌کنند.

بحث در مورد نظم جهانی در نیمه دوم قرن بیستم و در ابتدای قرن بیست‌ویکم با این زمینه‌های مختلف نظری متفاوت در حال انجام است. مناظره فعلی در مورد نظم جهانی با پایان جنگ سرد مجدد ظهور کرد. نه اینکه در آن دوره بحث متوقف شده بود، نه، اتفاقاً سهم قابل توجهی وجود داشت؛ اما آنها همچنان در حاشیه بحث سیاسی و دانشگاهی باقی مانده بودند (Cox, 1987; Falk and Mendlovitz, 1966). یک استثناء تأثیرگذار در این میان، اثر کلاسیک بول (۱۹۷۷) و بعداً مطالعه سوگانامی (۱۹۸۹) بود که به نوعی پیشگام مناظره در دهه ۱۹۹۰ بود. مناظره در این باره، پس از جنگ سرد و در دهه ۱۹۹۰ سرزنده و فعالانه در جریان بود. این موضوع با محوریت رشد پدیده حکمرانی جهانی (Archibugi and Held, 1995; Czempiel and Rosenau, 1992; Slaughter, 1997) بدیل‌هایش بود (Huntington, 1996). با هزاره جدید، یازده سپتامبر و تغییر فزاینده قدرت، بحث و مناظره تشدید شد و ما به این روزهای مدرن رسیدیم (Bremmer, 2012; Buzan, 2011; Hurrell, 2007; Ikenberry, 2011; Khanna, 2011; Kupchan, 2012).

### تغییر قدرت: از جنگ سرد به چند مرکزگرایی

امروز بحث درباره نظم جهانی به شدت و به شکلی مشتاقانه در جریان است. به مانند همیشه در دوران‌های گذار، بازسازی جهانی مسائل بین‌المللی، بازتاب عمیقی بر اینکه جهان بایستی چگونه باشد و چگونه سازماندهی مجدد شود، دارد. پس از جنگ سردی طولانی مدت و طی یک دهه بعد از آن که با لحظه تک‌قطبی آمریکا شناخته شده است، جهان با تغییراتی ژرف و اساسی وارد هزاره جدید شد.

کاهش نسبی قدرت ایالات متحده، بحران در اتحادیه اروپایی، تثبیت و اتحاد قدرت‌های بریکس (برزیل، روسیه، هند، و چین) و پراکندگی قدرت در میان بازیگران غیردولتی، تغییرات اساسی را شکل داده که براساس آنها نیاز به مفهوم‌سازی جدید از قواعد بازی جهانی را ضروری ساخته است.

ایالات متحده نسبت به دوره تک‌قطبی خود ضعیف شده است. از نظر اقتصادی جایگاهش افول کرده، در یازده سپتامبر آسیب دیده، و به دلیل ناکامی‌های بسیاری از جمله در افغانستان، عراق، لیبی، سوریه، و اوکراین از نظر دیپلماتیک تضعیف شده است؛ اما همچنان درجه‌ای از رهبری جهانی را حفظ کرده است.

اتحادیه اروپایی پس از یک دوره جاه‌طلبی بلندپروازانه، اکنون در بن‌بست جدی قرار گرفته است. بحران اقتصادی اتحادیه، ضعف سیاسی ایجاد کرده است. به شکل درونی، اجماع لیبرال یکپارچه، راه را برای مشارکت بسیار کثرت‌گرایانه‌تر در اتحادیه اروپایی باز کرده است؛ اما این امر به احزاب پوپولیستی اجازه داده تا به بازیگران مهمی در سیاست‌های اروپایی تبدیل شوند. از منظری بیرونی، اتحادیه اروپایی قادر به رسیدگی به بحران‌های موجود در شرق و جنوب خود نیست.

در اردوگاه بریکس، چین قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی خود را افزایش می‌دهد. برزیل و هند در حال باز تثبیت قدرت منطقه‌ای و شبه جهانی خود هستند. روسیه مانع بسیاری از پروژه‌های غربی است. جهان اسلام نیز گاهی به دلیل برخی رویکردهای افراطی مذهبی و تسری آن به حوزه سیاست، دچار ناامنی می‌شود.



سرانجام، بستر جهانی شدن، فرصت‌های بسیاری را برای بازیگران غیردولتی ایجاد کرد تا بتوانند نقش مهمی در مسائل بین‌المللی ایفا کنند. از سازمان‌های کلاسیک بین‌دولتی تا نهادهای تدوین‌کننده استاندارد<sup>۱</sup>، از سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی (سازمان‌های غیردولتی) گرفته تا شرکت‌های چندملیتی، از جنایات سازمان‌یافته گرفته تا شبکه‌های تروریستی، به نظر می‌رسد جهان به زمین و بستر بازی آنها تبدیل شده است.

با پایان یافتن جنگ سرد و برچیده شدن دیوار برلین در سال ۱۹۸۹، جهان وارد دوره‌ای از تک‌قطبی بی‌مانندی شد که تقریباً دو دهه به طول انجامید و افزایش ادغام و یکپارچگی جهانی وجه مشخصه آن بود. دهه ۱۹۹۰ با جنگ اول خلیج فارس آغاز و ادامه با دو دوره ریاست جمهوری کلینتون مشخص و متمایز شد. در این دهه، تعدادی از رویدادهای مهم اتفاق افتاد، از جمله؛ در جبهه امنیتی، جنگ در یوگسلاوی بین سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۵، در جبهه اقتصادی ایجاد سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۵ و عضویت چین در این سازمان در سال ۲۰۰۱ و در جبهه سیاسی عضویت روسیه در شورای اروپا از جمله این رویدادها بود. در کل، جهان به روشنی به سمت یکپارچگی جهانی تحت رهبری غیرقابل کنترل آمریکا حرکت کرد.

اما از سال ۲۰۰۱ به بعد، مسیر ادغام جهانی زیر سوال رفت. در حادثه‌ترین وضعیت، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر چالشی برای رهبری بی‌رقیب آمریکا بود. در یک شکل بسیار متفاوت، اما به همان اندازه چالشی، ایجاد مجمع اجتماعی جهانی<sup>۲</sup> در برزیل به مثابه رقابتی بنیادین اما از پایین با مجمع جهانی اقتصاد بود. در زمان جورج دبلیو بوش، ایالات متحده وارد دو درگیری متعاقب در افغانستان (از سال ۲۰۰۱) و عراق (از سال ۲۰۰۳) شد که همچنان پرونده‌ای باز است و اختلافات زیادی را برانگیخته است. در یک ملاحظه نهاده‌تر، ایجاد سازمان همکاری‌های شانگهای در سال ۲۰۰۱، اولین واگرایی اساسی نهادی از چندجانبه‌گرایی جهانی به رهبری غرب بود که در کل دهه ۱۹۹۰ مسلط بود.

---

1. standard-setting bodies  
2. World Social Forum

بدون شک می‌توان سال ۲۰۰۸ را نقطه عطفی در نظام بین‌المللی در نظر گرفت. به نظر می‌رسد یک تغییر نظام‌مند در سال ۲۰۰۸ آغاز شد که به آرامی نظم جهانی را به سمت یک الگوی چندقطبی یا چند مرکزی سوق داده است. بحران اقتصادی آمریکا که از سال ۲۰۰۷ آغاز شد، در سال ۲۰۰۸ با ورشکستگی شرکت خدماتی برادران لیمن فوران کرد و وضعیت ایالات متحده را در سطح بین‌المللی تضعیف کرد. اتحادیه اروپایی چند سال بعد، از الگوی مشابهی پیروی کرد. دقیقاً هنگامی که غرب این لحظات ضعف را تجربه می‌کرد، تعدادی دیگر از قدرت‌های بزرگ نسبت به نظام بین‌المللی غربی که بعد از سال ۱۹۸۹ بر این نظام بین‌الملل مسلط شده بود، برخوردی قاطعانه و مستقیم داشتند. به عنوان یک نتیجه حاصل از بحران، در سال ۲۰۰۸ اولین نشست سران کشورهای گروه بیست با حضور اقتصادهای نوظهور با هدف مقابله با بحران اقتصادی در واشینگتن برگزار شد. گروه هشت دیگر برای رفع صحیح این بی‌ثباتی گسترده کافی تلقی نمی‌شد. در همان سالی که این انقلاب نهادی انجام شد، قدرت‌های (نو) در حال ظهور بر نقش خود در سیاست‌های جهانی به روش‌های دیگر تأکید کردند. روسیه برای تقویت نفوذ خود در منطقه نزدیک خود در گرجستان مداخله نظامی کرد. چین بازی‌های المپیک را در پکن ترتیب داد تا بازگشت خود به صحنه جهانی را اعلام کند.

به نظر می‌رسد جهان بعد از سال ۲۰۰۸ جهانی است که در آن پروژه یکپارچه‌سازی جهانی از نظر سیاسی، اقتصادی و امنیتی واحد از بین رفته و جای آن را چندپارگی منطقه‌ای و تنش غرب در مقابل بریکس گرفته است. به نظر می‌رسد بلوک‌های منطقه‌ای به طور فزاینده‌ای با یکدیگر در حال رقابت هستند:

- اتحادیه گمرکی اوراسیا که در سال ۲۰۱۰ به عنوان حائلی در برابر قدرت جذب اتحادیه اروپایی و نقاط چالش در اوکراین، گرجستان، ارمنستان و غیره ایجاد شد؛  
- موافقت‌نامه‌های تجارت بین منطقه‌ای به امضا رسیده (پیمان تجاری اقیانوس آرام)،  
(۲۰۱۵) و در حال مذاکره (پیمان تجاری و سرمایه‌گذاری فرآتلانتیک) به عنوان جایگزینی

برای دوره‌های چندجانبه سازمان تجارت جهانی و به‌عنوان راهی برای برقراری مجدد رهبری غربی با خارج کردن نظام مند بریکس از میز مذاکره در حال انجام است.

مؤسسات مالی جدید ایجاد شده است:

- بانک جدید توسعه بریکس در سال ۲۰۱۴ و بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا در سال ۲۰۱۵ ایجاد شده‌اند که مرکزگرایی ایالات متحده در اقتصاد جهانی را تغییر می‌دهند؛  
- سرانجام پروژه‌های عظیم زیرساختی مانند پروژه «یک کمربند، یک راه» چینی که ایالات متحده از آن کنار گذاشته شده، ایجاد شده است تا بتواند کل منطقه اوراسیا را در قالب یک پلتفرم پیوند دهد.

در این شرایط متکثر و متغیر، به‌نظر می‌رسد تعدادی از سناریوهای مختلف قابلیت محقق شدن دارد. چشم‌انداز خلاصه‌ای از حالات مختلف با استفاده از استعاره صفحه شطرنج توسط نای ارائه شده است. به گفته نای، بهترین راه برای اندیشیدن در مورد سیاست بین‌الملل، تصور این است که هم‌زمان در سه صفحه شطرنج بازی می‌شود. در اولین صفحه شطرنج، یعنی نظامی، سیستم تک‌قطبی است و ایالات متحده کاملاً از رقبای خود جلوتر است. در دومین صفحه شطرنج، یعنی اقتصادی، نظام در عوض چندقطبی است. ایالات متحده در این حوزه باید قدرت را با اتحادیه اروپایی، چین و سایر قدرت‌های بزرگ اقتصادی به اشتراک بگذارد. سرانجام، در صفحه شطرنج سوم که نوع مختلط آن است، سیستم بی‌قطبی حاکم است و قدرت در مقیاس فراملی گسترش می‌یابد. در صفحه شطرنج آخر، بازیکنان زیادی هستند و در بین قدرت‌های بزرگ فقط ایالات متحده و اتحادیه اروپایی به دلیل توانایی خود در ایجاد هم‌افزایی با بازیگران غیردولتی، مهارت‌های لازم برای تأثیرگذاری بر جریان بازی را دارند (Nye, 2004).

### ساختار این کتاب

فصل‌های این کتاب به موضوعاتی می‌پردازد که طی سال‌های آینده در مرکز توجه امور بین‌الملل قرار خواهد گرفت. همه چشم‌اندازهای اصلی گزارش شده: تفسیرهای

آمریکایی، اروپایی، روسی، و چینی از زمانه فعلی، همراه با تعدادی از تعبیرات کمتر دولت محور اما مرتبط با انواع مختلف مناطق کلان و بازیگران غیردولتی است. این کتاب به سه بخش تقسیم شده است. در بخش اول، روندهای کلی در حکمرانی جهانی از چهار منظر مختلف نظری (به عنوان مثال واقع گرایی، جامعه‌شناختی، نونهادگرایی و سازه‌نگاری) مورد بحث قرار می‌گیرد. در بخش دوم کتاب، پاسخ‌های خاص آمریکایی، اروپایی، چینی، و روسی درباره چنین روندهایی بررسی شده است. و در بخش سوم و آخر کتاب، افکار عمومی خاص و تأملات استراتژیک در مورد غرب مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

رابرت جرویس، کتاب را با نگاهی به روندها و الگوهای یک جهان در حال تغییر آغاز می‌کند. او استدلال می‌کند که برخی شرایط در دنیای فعلی با گذشته متفاوت است و از این رو، فراخوانی برای روش‌های جدید تجزیه و تحلیل طرح می‌کند. برخی به خطرات جدید تغییرات آب و هوا، بیماری‌های همه‌گیر، کمبود مواد غذایی و آب، اشاعه سلاح‌های هسته‌ای و گسترش تروریسم اشاره دارند. برخی دیگر تغییر اساسی را در ظهور سازمان‌های غیردولتی و فراملی‌گرایی مشاهده می‌کنند. وی معتقد است که این دیدگاه‌ها اغراق‌آمیز است و مهم‌ترین تغییر این است که با وجود خشونت‌ها و بی‌اخلاقی‌ها که تیرهای اصلی روزنامه‌ها را به خود اختصاص داده است، دنیا اکنون بیشتر از هر زمان دیگری، صلح‌آمیزتر شده است. علاوه بر این، استدلال می‌کند که جنگ میان کشورهای پیشرو (روسیه و جمهوری خلق چین جزء این کشورها نیستند) که یک اجتماع امنیتی را تشکیل می‌دهند غیرقابل تصور است. بدیهی است که هنوز هم در بیشتر نقاط جهان زور و نیروی نظامی مهم است؛ اما درگیری بین ایالات متحده به‌طور خاص و غرب به‌طور کلی از یک سو با روسیه و جمهوری خلق چین از سوی دیگر برخلاف دوره‌های قبلی که حیاتی تلقی می‌شد یا ارزش رفتن به جنگ را داشت، به عنوان منافع و اولویت در نظر گرفته نمی‌شود؛ این بدان معنا نیست که صلح تضمین شده، بلکه به این معنی است که احتمالاً صلح تداوم خواهد داشت. بنابراین سیاست در سایه نیروی نظامی انجام خواهد شد؛ اما این سایه در روابط بین‌الملل همانند گذشته تاریک نخواهد بود و پرسش

درباره نقش سایر ابزارها افزایش پیدا خواهد کرد. حداقل در ایالات متحده، نقش غالب جنگ سرد ممکن است توانایی فکری ما را در مورد چگونگی پیگیری سیاست‌های بین‌المللی از منظر منافع غیرحیاتی محدود کند.

برتران بدیع، اصول بنیادین چهارچوب نهادی حکمرانی جهانی را مورد بررسی قرار می‌دهد. برای او، حکمرانی جهانی به معنای مهار رهبری و ترویج درون‌گذاری و شمول است. این دو ویژگی کاملاً مقید به جهانی شدن هستند؛ زیرا اول؛ یک نظم جهانی به معنای حمایت از خیر عمومی، مدیریت وابستگی و همچنین محدود کردن قابلیت‌های قدرت است، دوم؛ جهانی شدن با طرد و برون‌گذاری در تناقض است و به کشورهای ضعیف توانایی واقعی برای افزایش عدم قطعیت و در نتیجه مشارکت در دستور کارهای جهانی را می‌دهد. از نظر تاریخی، حاکمیت جهانی به صورت تجربی، در سطح جهانی و در سطح منطقه‌ای، توسط قدرتمندترین کشورهای ساخته شد که سعی در حفظ انحصار حداکثری نقش خود در امور جهانی داشتند و امتیازات الیگارش‌ی سنتی خود را تا کمترین حد ممکن تقسیم می‌کردند. بدیع سپس چهار نوع از «به اشتراک‌گذاری فریبده» حکمرانی را به طور تاریخی مورد بحث قرار می‌دهد: حکمرانی هم‌شان (کنسرت اروپایی قدرت‌ها، قرن نوزدهم)، حاکمیت مشترک (جنگ سرد و دو قطبی)، اتحادیه‌ای (اتحادیه اروپایی)، و جمعی (سیستم پس از دو قطبی). این‌ها عواملی است که برای شناسایی الزامات حکمرانی جهانی باید به آنها توجه کنیم: شمول (در مقابل الیگارش‌ی)، وابستگی متقابل (در مقابل هژمونی)، همبستگی (در مقابل اتحادیه)، و چندجانبه‌گرایی (در مقابل چندجانبه‌گرایی محدود).

ماریو تله، ارزش ادغام منطقه‌ای را در چهارچوب حکومت جهانی ارزیابی می‌کند. او استدلال می‌کند که منطقه‌گرایی برای نظم جهانی مهم است. روند منطقه‌گرایی تا حد زیادی با روند چندجانبه‌گرایی مرتبط است؛ اما به شکل دقیق همپوشانی ندارند. همکاری‌های منطقه‌ای نوعی چندجانبه‌گرایی در مقیاس کوچک‌تر است. با این حال، منطقه‌گرایی همچنین می‌تواند نوعی حفاظت در برابر آزادسازی چندجانبه باشد. پرسش این است که آیا هر دو سناریو تعاملی و رقابتی مستلزم تغییر جهت نهادهای منطقه‌ای به

سمت یک نقش سیاسی صریح‌تر، حداقل به اندازه کافی برای رسیدگی به موضوعات تأثیرگذار بر نظم جهانی است؟ نظم نوظهور جهانی نه تنها چندقطبی بلکه چندمنطقه‌ای است. در یک سیستم حکمرانی جهانی چندجانبه و چندلایه، شکل‌های مشروط/ابزاری و عمیق از همکاری چندجانبه موجود و مسیرهای منطقه‌ای رقیب، نقش مهمی در دو سطح محلی و خارجی ایفا می‌کنند. همچنین به همین دلیل، نظم نوظهور جهانی نامتقارن، ناهمگن و بی‌سابقه و تا حدی پراکنده است. از این منظر، پاسخ به این پرسش که آیا گرایش به سمت تعامل مثبت‌تر بین منطقه‌گرایی و نظم چندجانبه/چندقطبی جدید وجود دارد یا خیر به پژوهش جدیدی نیاز دارد.

رافائله مارکتی، بحث از نظم جهانی را از منظر جهانی شدن طرح می‌کند. با استفاده از یک دیدگاه کاملاً سازه‌انگارانه، این فصل با بررسی نقشه‌های مختلف مفهومی - ذهنی امور بین‌الملل آغاز می‌شود و آنها را از نظر توزیع قطبیت به تعدادی از مدل‌های سیاست بین‌الملل پیوند می‌دهد. مفهوم چهارچوب‌های اصلی جهانی برای بررسی رقابت بین پروژه‌های مختلف جهانی شدن مطرح شده است. در این راستا، ابتدا، بازی بزرگ جهانی در بین چهار قدرت اصلی (چین، اتحادیه اروپایی، روسیه، و ایالات متحده) بررسی شده است. دوم، شکاف‌های سیاسی جدید جهانی که در بحث میان بازیگران غیردولتی ظاهر می‌شود، طرح شده است. در بخش پایانی فصل تعدادی از سناریوهای ممکن برای جهانی شدن و نظم جهانی ترسیم شده است.

بخش دوم کتاب به چشم‌اندازهای منطقه‌ای درباره نظم جهانی می‌پردازد. دیدگاه آمریکایی در مورد نظم جهانی توسط والتر راسل مید در فصل پنجم ارائه شده است. وی در این فصل خطوط استمرار و ناپیوستگی در سیاست خارجی آمریکا را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و با این کار سهم مهمی در بحث نظم جهانی و ورود آمریکا به آن دارد. مید چهار سنت رقابتی که رفتار آمریکا را در صحنه جهانی هدایت می‌کند، تشریح می‌کند: جفرسونیسم، همیلتونیسم، ویلسونیسم، و جکسونیونیسم. سنت جفرسونی درون‌نگر و انزواطلب است. سنت همیلتونی بر تجارت متمرکز است و به دنبال کردن

معاملات تجارت آزاد و حمایت از منافع تجاری علاقه‌مند است. ویلسون‌نیسم برگرفته از سنت تبلیغی مذهبی، درصدد صادر کردن ارزش‌های آمریکایی در سراسر جهان، حمایت از حقوق بشر و دموکراتیک‌سازی آن‌هم به صورت تهاجمی است. و جکسونین، ناسیونالیسم قومی آمریکا است. به جز سیاست اوپاما در آسیا که به شکل بارزی همیلتونی بوده است، مابقی رویه‌های اتحاد شده از سوی او با سنت جفرسونیسم و ویلسون‌نیسم قابل تطبیق است. قسمت آخر این فصل سخنان انتقادی درباره آخرین رؤسای جمهور آمریکا را توسعه می‌دهد و چشم‌اندازهای ریاست جمهوری بعدی را در دو اردوگاه دموکرات‌ها و جمهوری خواهان تحلیل می‌کند.

شون برسلن و سیلویا منگازی، چشم‌انداز چینی‌ها در مورد مسئله نظم جهانی را تحلیل می‌کنند. درحالی‌که اجماع گسترده مبنی بر اینکه منافع و نفوذ بین‌المللی چین در حال حاضر تأثیر قابل توجهی در نظم جهانی داشته است، وجود دارد؛ اما این باور که ممکن است ایالات متحده قدرت خود را به چین واگذار کند، اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. در یک سناریوی بین‌المللی سریع و درحال تغییر غیرقطبی، قدرت جهانی چین افزایش یافته است؛ اما این کار را با فشار برای ایجاد تغییر در نظم جهانی انجام داده است، ضمن اینکه با قواعد و ساختارهای از قبل موجود همسو با نظم لیبرال غربی نیز سازگار است. شناسایی و کشف منابع و جنبه‌های مختلف قدرت جهانی چین همچنان یک عامل اساسی در تجزیه و تحلیل آنچه چین می‌تواند (و نمی‌تواند) انجام دهد، باقی مانده است. ویتوریو ای. پارسی، خوانشی از دیدگاه اتحادیه اروپایی درباره نظم جهان ارائه می‌دهد. از نظر وی اتحادیه اروپایی به‌عنوان ستون «پروژه نظم لیبرال» در طول جنگ سرد در نظر گرفته شده بود. پایان جنگ سرد پیروزی نظم لیبرال را براساس دو عامل تضمین کرد: (۱) ایالات متحده به‌عنوان تأمین‌کننده اصلی امنیت (یا «پلیس جهانی»)، و (۲) گسترش اقتصاد بازار آزاد در سراسر جهان. پس از سال ۲۰۰۱، وقایع ۱۱ سپتامبر و عدم اثربخشی قدرت نظامی آمریکا از طریق جنگ‌های پس از سال ۲۰۱۱، نظم جهانی لیبرال تحت فشار قرار گرفت. با این حال، این امر منجر به نقش محدودتر در اروپا نمی‌شود،

اتحادیه اروپایی یکی از عوامل اصلی در ساختار اقتصادی نظم جهانی لیبرال است و کمتر به عنوان یک تامین کننده امنیت شناخته می شود. با وجود این، بحران مالی پس از سال ۲۰۰۷ قدرت اقتصادی و حاکمیت اتحادیه اروپایی به واسطه «قدرت جاذبه» را تضعیف و به صراحت سلسله مراتب جدیدی را در میان حاکمیت کشورهای عضو موجب شد. همه این اتفاقات در جهانی رخ داد که به طور فزاینده ای به غرب انتقاد و ادعا می کرد حاکم مطلق و داور نظم جهانی لیبرال است. بر این اساس، بحران پس از ۲۰۰۷ منجر به عدم موفقیت در سیاست های همسایگی اروپا شد که به نوبه خود ناتوانی اتحادیه اروپایی را در تأثیرگذاری بر همسایگان جنوبی و شرقی اش در پی داشت. در جهانی که پیش بینی می شود کمتر غرب محور باشد و شاهد ظهور مجدد تهدیدهای امنیتی باشیم، توانایی اتحادیه اروپایی برای ایفای نقش اساسی در نظام بین المللی به دو امر بستگی دارد: (۱) ظرفیت آن در دستیابی به توسعه اقتصادی و نهادی با هدف دستیابی به برابری بیشتر بین کشورهای عضو و در داخل، (۲) قابلیت های نظامی بیشتر، مؤثرتر و قابل استفاده تر.

ریچارد ساکوا بحث از نظم جهانی را از دیدگاه روسیه بررسی می کند. این فصل با طرح این مساله آغاز می شود که صد سال پس از ورود قدرت های بزرگ به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، بار دیگر با تهدید درگیری دوباره روبه رو شده ایم، آغاز می شود. فقدان یک صلح عادلانه، منصفانه و مشترک پس از پایان جنگ سرد، زمینه را برای درگیری مجدد ایجاد کرده است. به نظر می رسد که ربع قرن «صلح سرد» بین سال های ۱۹۸۹ و ۲۰۱۴ نمایانگر هدر رفتی ۲۵ ساله بود که در آن هیچ یک از مشکلات اساسی امنیت اروپا و نظم جهانی برطرف نشد. بحران اوکراین در سال ۲۰۱۴ نشانه های یک بحران بود تا آنکه علامتی از آن باشد. در این مسئله اروپا و جهان وارد چیزی شدند که برخی آن را «جنگ سرد جدید» می نامند؛ جنگی که بخشی از آن ناشی از خلأ نهادی و سیاسی سال های صلح سرد بود که در ایجاد ساختارهای جدید یا ایجاد ایده های جدید ناکام ماند. با چالش های ایجاد شده جدید، تقابل روسیه و جامعه آتلانتیک نیز با منطق متفاوتی نسبت به جنگ سرد اول عمل می کند و از این رو، این دوره جدید از نظر کیفی متفاوت است. در



این فصل اینکه چگونه ادراک روسیه درباره گیر افتادن در بن‌بست استراتژیک، مناظره‌ای را درباره مفاهیم نظم جهانی و جایگاه روسیه در آن نظم برانگیخت، بررسی شده است. در قسمت سوم این کتاب، نتیجه‌گیری از دیدگاه غرب انجام شده است. لیندا بازیل و پیرانژلو ایزرنیا به سه موضوع مربوط به روند تغییر جهت منافع ایالات متحده و اتحادیه اروپایی و پیش‌بینی آن از منظر افکار عمومی می‌پردازند. آنها بررسی می‌کنند که آیا این روند ناشی از نگرانی در قبال چین و نیاز به موازنه‌سازی مجدد نسبت به افزایش رفتارهای تهاجمی این کشور در آن منطقه است. دوم، آنها بررسی می‌کنند که آیا این به معنای تغییر جهت استراتژیک در اولویت‌های آمریکایی است که در آن روابط فرآتلانتیکی کمتر مدنظر قرار خواهد گرفت. سوم، آنها بر پیامدهای اتحادیه اروپایی و اینکه آیا اتحادیه اروپایی و کشورهای عضو اصلی آن آماده پذیرش این روند هستند، تمرکز می‌کنند. برای پرداختن به این پرسش‌ها، آنها با استفاده از داده‌های جمع‌آوری شده از منابع مختلف و به‌ویژه یک نظرسنجی جدید از رهبران فرآتلانتیک با نگاهی از پایین به بالا، و نگاه مردم و نخبگان به این مشکلات، این سه موضوع را بررسی می‌کنند. نتیجه‌گیری درباره وضعیت روابط فرآتلانتیک کاملاً خوش‌بینانه و درباره میزان تغییر جهت استراتژیک توسط ایالات متحده با تردید و پیامدهای منفی آن برای اروپا همراه است.

سرانجام، سرجیو فابرینی به پاسخ‌های غربی به نظم در حال دگرگونی جهان می‌پردازد. این فصل بر روی ظرفیت ایالات متحده و اتحادیه اروپایی برای مقابله با این تغییرات متمرکز است. به دلیل اختلال در روند تصمیم‌گیری داخلی، دو قدرت و بلوک بزرگ دموکراتیک در برخورد با چالش‌های بی‌سابقه در نظام بین‌الملل با مشکل روبه‌رو شده‌اند. با اتخاذ دیدگاه تحلیل سیاست خارجی، این فصل بر اهمیت سیاست داخلی به‌منظور درک رفتار بین‌المللی بازیگران دموکراتیک مانند ایالات متحده و اتحادیه اروپایی تأکید می‌کند. تعامل بین تغییرات بی‌سابقه و غیرقابل پیش‌بینی جهانی و ناتوانی تصمیم‌گیری در سطح داخلی (هرچند در درجات مختلف) توانایی ایالات متحده و اتحادیه اروپایی را برای تأثیر چشمگیر بر حل منازعات بین‌المللی تضعیف کرده است. هدف از این فصل،

اضافه کردن دیدگاه سیاست داخلی به رویکردهای روابط بین الملل است که در فصل‌های قبل مورد بحث قرار گرفت. بدون در نظر گرفتن رادیکال شدن درگیری سیاسی بین احزاب سیاسی آمریکا در چهارچوب یک رژیم تقسیم شده دولتی و بین دولتی بودن ساختار سیاست‌گذاری خارجی اتحادیه اروپایی، درک علت ناهماهنگی ایالات متحده یا اتحادیه اروپایی در مقابله با بحران‌های بین‌المللی سال ۲۰۱۰ دشوار خواهد بود. در یک دوره تاریخی که شاهد افزایش عدم قطعیت جهانی هستیم، اختلال عملکرد (گرچه به دلایل و درجات مختلف) در ساختار تصمیم‌گیری ایالات متحده و اتحادیه اروپایی باعث شده است که حتی نتایج این بحران‌ها نیز غیرقابل پیش‌بینی باشند.

### References

- Archibugi, D. and Held, D. (eds) (1995). *Cosmopolitan Democracy: An Agenda for a New World Order*, Cambridge: Polity Press.
- Bremmer, I. (2012) *Every Nation for Itself: Winners and Losers in a G-Zero World*, New York: Penguin.
- Bull, H. (1977). *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics*, London: Macmillan.
- Buzan, B. (2011). A World Order without Superpowers: Decentred Globalism, *International Relations*, 25(1): 3–25.
- Cox, R. (1987). *Production, Power, and World Order*, New York: Columbia University Press.
- Czempiel, E. O. and Rosenau, J. N. (1992). *Governance without Government: Order and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Doyle, M. W. (1986) *Liberalism and World Politics*, *American Political Science Review*, 80(4): 1151–1169.
- Falk, R. and Mendlovitz, S. H. (1966). *The Strategy of World Order*, New York: World Law Fund.
- Gilpin, R. (1987). *The Political Economy of International Relations*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Huntington, S. P. (1996). *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, New York: Simon and Schuster.
- Hurrell, A. (2007). *On Global Order: Power, Values and the Constitution of International Society*, Oxford: Oxford University Press.
- Ikenberry, G. J. (2011). *Liberal Leviathan: The Origins, Crisis, and Transformation of the American World Order*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Keohane, R. (1984). *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Keohane, R. and Nye, J. (1977). *Power and Interdependence*, Boston, MA: Little, Brown.
- Khanna, P. (2011). *How to Run the World: Charting a Course to the Next Renaissance*, New York: Random House.
- Kupchan, C. (2012). *No One's World: The West, the Rising Rest, and the Coming Global Turn*, Oxford: Oxford University Press.
- Nye, J. (2004). *Soft Power: The Means to Success in World Politics*, New York: Public Affairs.
- Slaughter, A. (1997). The Real New World Order, *Foreign Affairs*, 76(5): 183–197.
- Suganami, H. (1989). The Domestic Analogy and World Order Proposals,

Cambridge: Cambridge University Press.

Waltz, K. (1979). *Theory of International Politics*, Reading, MA: Addison-Wesley.

Wendt, A. (2003). Why a World State Is Inevitable: Teleology and the Logic of Anarchy, *European Journal of International Relations*, 9(4): 491–542.



**بخش اول**  
**روندها در حکمرانی جهانی**



## جهان جدید و بهتر ما

رابرت جرویس

همان‌طور که بسیاری از مفسران مشاهده و اذعان کرده‌اند، از زمان پایان جنگ سرد تاکنون چیزهای جدیدی در سیاست بین‌الملل به وجود آمده است. برخلاف نظر کنت والتز و دیگران که ساختار آنارشیک سیاست بین‌الملل را هم تغییرناپذیر و هم به عنوان مهم‌ترین الگوهای زیست بین‌المللی در نظر گرفته‌اند (Waltz, 1959 and 1979) حتی بدون یک دولت جهانی تغییرات مهمی در سیاست بین‌الملل رخ داده و در ادامه می‌تواند رخ دهد؛ اما برخلاف آنچه اغلب مورد بحث و محل استدلال است، تغییرات کلیدی نه گسترش دموکراسی، ظهور جامعه مدنی و سازمان‌های غیردولتی، توسعه هنجارها و شبکه‌های جدید و کاهش همزمان قدرت دولت (و شاید قدرت خودش) (Naim, 2013)، بلکه گسترش صلح، به‌ویژه در بین قدرت‌های پیشرو جهان، پایان بسیاری از بازی‌های سیاست بین‌الملل با بالاترین میزان ریسک و کاهش چشم‌انداز تغییرات عظیم دیگر در آینده نزدیک است.

استدلال من در سه بخش ادامه خواهد یافت. پس از مقدمه، استدلال بنیادین برای افول جنگ میان قدرت‌های بزرگ را بیان خواهیم کرد، در پی آن با تحلیلی از معنای جهان جدید، بحث را با طرح استدلال درباره اینکه ایالات متحده چه موقع و چرا باید به استفاده از زور متوسل شود، جمع‌بندی خواهیم کرد.



## مقدمه

آنچه را می‌خواهم مورد بررسی قرار دهم در سه نقل قول می‌توان خلاصه کرد: اول؛ پرسشی است که مارشال فردیناند فوش در مورد مسئله هرگونه درگیری و تعارض پرسیده بود: «همه اینها برای چیست؟». به عبارتی ساده و مختصر، در قرن هیجدهم همه چیز در روابط بین‌الملل (IR) مربوط به سلطنت‌ها و سلسله‌هایی بود که برای قدرت، ثروت و شکوه به نیرنگ و نزاع با یکدیگر می‌پرداختند. در قرن نوزدهم، این مسئله بر مقابله با تحولات اجتماعی و درگیری‌های ناشی از طبقات و ملی‌گرایی متمرکز بود. قرن بیستم خارج از این روال بود، اما پس از انقلاب بلشویکی و ظهور هیتلر به درگیری ایدئولوژی‌ها تبدیل شد. برخی از ناظران تلاش کرده‌اند خلاصه‌ای موازی از دوران تاریخی اخیر ارائه کنند. مشهورترین آنها را شاید بتوان ساموئل هانتینگتون و طرح برخورد تمدن‌ها دانست (Huntington, 1996). برخی دیگر؛ اشکال جدیدی از دموکراسی جهانی را می‌بینند و ادعای آنها این است که اکنون روابط بین‌الملل کمتر درگیر دولت‌هاست و بیشتر حول حوش انبوهی از بازیگران غیردولتی می‌چرخد که اغلب آنها به مسائل عمومی توجه دارند. اگرچه واقعیت‌هایی در مورد این ادعاها وجود دارد؛ اما من فکر می‌کنم واقعیت چشمگیر این است که ما در پاسخ به پرسش فوش مشکل داریم. این بدان معناست که اگرچه ما می‌توانیم دلیل و چیستی تعارض‌های خاص را روشن کنیم یا حداقل درباره آن استدلال کنیم، اما فکر می‌کنم ارائه یک توصیف کلی از دوران ما با این شرایط دشوار است. البته یک دلیل ساده برای این دشواری می‌تواند این باشد که ما هنوز در این دوران زندگی می‌کنیم و عقل و خردی که بتواند این شرایط را توضیح دهد، نداریم؛ اما فکر می‌کنم دلیل اینکه پاسخی ساده برای پرسش فوش وجود ندارد، جدی‌تر از این باشد. توضیح اصلی این امر همان‌طور که در ادامه بحث تبیین خواهیم کرد این است که قدرت‌های پیشرو دیگر تهدیدهای امنیتی برای یکدیگر ایجاد نمی‌کنند و حذف این هدف اصلی در سیاست بین‌الملل، امکان توسعه و گسترش یک‌سری دیگر از مسائل را فراهم می‌آورد.

نقل قول دوم این است که «ما در بهترین جهان ممکن زندگی می‌کنیم». معنای مدّ نظر

من از این نقل قول همان معنای مدنظر و درک لایب‌نیتس از آن نیست و معتقد نیستم که شر برای ظهور خیر لازم است. منظور من حداقلی‌تر از معنایی است که ولتر در پیوند دادن این عبارت به خوش‌بینی کور برای به تمسخر گرفتن آن به کار گرفت. به عبارت دیگر، من می‌خواهم اهمیت عظیم دوران صلح بین قدرت‌های پیشرو را با خبرهای کمتر خوشحال‌کننده مرتبط کنم. البته ما به راحتی می‌توانیم دنیا‌های حتی بهتری را تصور کنیم اما به احتمال زیاد نمی‌توانیم در آینده نزدیک به آنها دست یابیم. بنابراین، جهان فعلی با تمام نقایصی که دارد، ممکن است نه از همه جهان‌ها، بلکه از تمام جهان‌های ممکن بهتر باشد.

نقل قول سوم پرسشی است که در جلد شماره اخیر اکونومیست مطرح شده است، «آمریکا برای چه می‌جنگد؟» هرچند جلد مجله، این پرسش را به متحدین آمریکا نسبت می‌دهد، اما متن مقاله روشن می‌کند که این مجله نگرانی‌های خود را به اشتراک می‌گذارد. آنچه برای اهداف مدنظر من جالب است این است که هرگز سعی نمی‌کند به این پرسش پاسخ دهد، چه رسد به اینکه بپرسد بریتانیا و سایر کشورهای اروپایی برای چه و چیزی می‌خواهند بچنگند. جنگ‌ها یک تجارت جدی هستند و جنگ عراق به کسانی که فراموش کرده بودند آموخت که حتی جنگ‌های کوچک هم می‌توانند هزینه‌های زیادی داشته باشند. واضح است که ایالات متحده یا هر کشور دیگری فقط باید در مواقعی که مجبور به جنگ می‌شود؛ یعنی وقتی خطر پررنگ است و هیچ گزینه دیگری وجود ندارد بچنگند. امروز این عوامل منجر به جنگ برای ایالات متحده و اروپا اندک است.

احتمالاً اینجا مکان مناسبی برای ذکر این نکته است که تجزیه و تحلیل من بر آمریکا و تا حدودی ژاپن و کشورهای عضو اتحادیه اروپایی متمرکز است. تا حدودی، این نشان دهنده میزان دانش من است؛ اما فکر می‌کنم با ارجاع به اهمیت این کشورها نیز قابل توجیه باشد.

### جهانی بهتر - حداقل برای کشورهای پیشرو

واقعیت این است که دشواری در پاسخ به پرسش فوش یک خبر خوب است؛ این بدین معناست که ما در طولانی مدت نمی‌توانیم شکاف عمده‌ای در سیاست‌های جهانی یا

انگیزه‌ای برای جنگی گسترده، حداقل در میان کشورهای پیشرو مشخص کنیم. همان‌طور که پیش از این استدلال کردم، دولت آمریکا در آمریکای شمالی، غرب و مرکز اروپا، و ژاپن که بزرگ‌ترین قدرت نرم و سخت را دارا هستند، یک اجتماع امنیتی را تشکیل می‌دهند (Jervis, 2002 and 2011) (اتحادیه اروپایی از یک اجتماع امنیتی برخوردار است که خود مزید بر علت است تا هرگونه جنگ میان آنها غیرقابل تصور باشد. با وجود همه هزینه‌ها و مشکلات، اتحادیه اروپایی یکی از گرانبهارترین دستاوردهای زمانه ماست). براساس آنچه کارل دویچ گفته است، اجتماع امنیتی متشکل از گروهی از کشورهاست که نه تنها در صلح هستند، بلکه جنگ میان آنها غیرقابل باور و تصور است (Deutsch, 1957; Adler and Barnett, 1998). این یک دسته‌بندی خیلی محدود است. حتی کشورهایی که برای مدت طولانی در صلح با یکدیگر باقی می‌مانند، غالباً در مورد جنگ فکر می‌کنند و برای جنگ برنامه‌ریزی می‌کنند. بسیار نادر است که کشورهای بزرگ نتوانند این کار را انجام دهند، و آنها هنگامی که تهدید شدیدی از سوی یک دشمن مشترک درک کنند فکر جنگ بین خودشان را از ذهن بیرون می‌کنند. در واقع درک یک تهدید مشترک از طرف اتحاد جماهیر شوروی بود که تا حدودی زمینه ظهور یک اجتماع امنیتی را شکل داد، اما سقوط آن کشور منجر به پیشگامی این اجتماع امنیتی نشد. این گسست با گذشته به سختی قابل اغراق است. بیراه نیست اگر بگویم تاریخ سیاست جهانی، تحت سلطه و سایه جنگ در میان قدرتمندترین کشورها بوده است. خاموش شدن مبارک این موتور سیاست جهانی است که پاسخ به پرسش فوش را بسیار دشوار می‌کند.

تعریف من از قدرت‌های پیشرو، روسیه و جمهوری خلق چین را مستثنی می‌کند و یک فرد بدبین ممکن است ادعا کند که این طرح با همین هدف طراحی شده است. با وجود این، حتی اگر جنگ و درگیری این دو کشور امکان‌پذیر باشد، یکی از دلایلی که به این امکان به همان اندازه توجه می‌شود، نبود وجود خطرات بزرگ‌تر است. علاوه بر این، وقتی به علل احتمالی جنگ بین سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و روسیه یا ایالات متحده (و یا ژاپن) و چین می‌پردازیم، می‌بینیم که با وجود برخی لفاظی‌های بیش

از حد اغراق شده از منازعه اوکراین، آنها موضوعاتی آشکار و بنیادین نیستند؛ یعنی فقط کسانی که تصورات بیش از حد جنگ‌محور دارند می‌توانند روسیه را به‌عنوان یک تهدید نظامی برای اروپا تصور کنند (اهرمی که از وابستگی جزئی اروپا به گاز روسیه به‌دست می‌آید، گرچه مطمئناً قابل توجه است، اما به بزرگی تصور از تهدید شوروی سابق برای اروپا نیست)، و خطر ناشی از ظهور چین برای آمریکا تنها غیرمستقیم و ناشی از حفظ اتحادهای دوران جنگ سرد آمریکا در شرق آسیاست.

به عبارت دیگر، قدرت‌های پیشرو حالا از درصدی نامشخص از امنیت یا حداقل امنیت در برابر تهدیدات دیگر کشورها برخوردارند (به‌عنوان مثال خطرات ناشی از تغییرات آب و هوایی را کنار می‌گذارم) و نتیجه این است که جلوه بیشتری به طیف گسترده‌ای از موضوعات مختلف می‌دهد که از تغییر صف‌بندی‌ها نشأت گرفته و ناشی از بیم و امیدهای مختلف است.

این بدان معناست که بسیاری از موضوعاتی که توجه زیادی را به خود جلب می‌کنند در یک فضای خاکستری بزرگ بین حیاتی بودن و بی‌اهمیت بودن قرار دارند. این موضوع مثلاً در مورد بحران اوکراین صادق است. از حق و باطل موضوع چه از نظر اخلاقی و چه از نظر عملی که بگذریم (و من فکر می‌کنم تقصیر و سرزنش این موضوع بین طرفین درگیر باید کاملاً توزیع شود)، نکته قابل توجه این است که این موضوع در جایی از این پیوستار قرار می‌گیرد. کمتر کسی می‌گوید این موضوع به هیچ وجه بر اروپا یا ایالات متحده تأثیر نمی‌گذارد، اما به همان اندازه مشخص است که ارزش جنگ ندارد. تسلط روسیه یا حتی الحاق اوکراین مطمئناً برای ساکنان آن تأسف آور خواهد بود، شاید بتواند حاکمیت اقتدارگرایی در روسیه را مستحکم کند، و حتی می‌تواند هنجارهایی که غرب معتقد است منجر به صلح و حکمرانی خوب می‌گردد را تضعیف کند. (گرچه این اعتقاد روسیه که غرب زمانی که پای منافعش در میان بوده آن را نقض کرده است نیز بسیار مهم است) چنین احتمال و پیامدی را نمی‌توان به‌عنوان اولین گام‌های توطئه‌گونه روسیه برای تسلط بر اروپای غربی دانست. پس به سطح یک منافع حیاتی - اصطلاحی که برای منافع

مهم کافی است تا سزاوار جنگ یا تهدید کردن برای آن کار باشد - نمی‌رسد؛ اما این موضوع، مسئله پیش پا افتاده و بی‌اهمیتی نیست. غرب با توجه به اینکه اروپا در مساله اوکراین دوباره تقسیم نشده است، در اطمینان بخشیدن به اعضای جدید ناتو، در دل‌سرد کردن این عقیده که کشورها از يك حقوق یکجانبه برای محافظت از قومیت‌های خود در سایر کشورها برخوردار هستند، (نه اینکه روس‌ها در کریمه در واقع مورد تهدید قرار می‌گرفتند) و در ایجاد رابطه خوب با روسیه سهیم است.

در این راستا، پیوند جنگ سرد با امنیت، دو میراث روشنفکری مضر برای ما به جا گذاشت. اول، پژوهشگران و رهبران در برخورد با منافع غیرحیاتی و درگیری‌هایی که قابل توجه بودند اما دولت را به مخاطره نمی‌انداخت دچار ضعف و نقصان در مهارت‌های خود شدند. این همان چیزی است که سیاست جهانی در میان قدرت‌های پیشرو و همچنین بین آنها و دیگران تحت سلطه، قرار خواهد گرفت، اما ما حداقل برخی از مهارت‌های خود را در درک و نوع مواجهه با آنها از دست داده‌ایم. دوم، ترس جنگ سرد از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (با توجه به اینکه این ترس در ایالات متحده بیشتر از اتحادیه اروپایی بود) مشکل ذاتاً دشوار حفظ حس تناسب با مشکلاتی که اکنون با آن روبه‌رو هستیم را پیچیده‌تر کرد. برای بازگشت به پرونده اوکراین، و با کنار گذاشتن این پرسش که چگونه به اینجا رسیدیم، قطعاً روسیه پوتین اکنون برای غرب یک مشکل است. در واقع، ممکن است این مسئله یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های سیاست خارجی اکنون غرب باشد؛ اما ذکر این موضوع به ما نمی‌گوید که این مشکل چقدر بزرگ است. این قسمت تاحدی بزرگ نمایان می‌شود، زیرا سایر خطرات کمتر هستند. همچنین، درگیری سایبری، به‌ویژه ولی نه تنها با جمهوری خلق چین، مطمئناً خطری است که باید جدی گرفته شود؛ اما تعیین میزان خطر و اهمیت تهدید دشوار است. همین امر در مورد گسترش سلاح‌های هسته‌ای به‌عنوان مسئله دیگری که در دستور کار آمریکایی‌ها قرار دارد نیز صدق می‌کند. حتی کسانی که این استدلال را که ثابت می‌کند گسترش سلاح‌های هسته‌ای ثبات‌بخش است را رد می‌کنند، در تخمین میزان خطر و در نتیجه میزان تلاش و

منابعی که باید در برابر آن بسیج شوند، مشکل دارند. اگرچه ترتیب و درجه‌بندی این تهدیدها و سایر تهدیدها دشوار است؛ اما از آن دشوارتر اینکه آنها را در مقیاس مطلق قرار دهیم. به اعتقاد من نتیجه این است که نه توده مردم، بلکه رهبری آمریکا درباره میزان و تناسب خطرات بین‌المللی تهدیدکننده حساسیت‌زدایی شده‌اند و نتوانسته‌اند درک کنند که ما در حال حاضر و به لطف وجود اجتماع امنیتی چقدر در امان هستیم.

### سیاست بین‌الملل بعد از پایان تاریخ

فرانسیس فوکویاما «پایان تاریخ» را اعلام کرد (Fukuyama, 1992). درک - یا بهتر بگوییم سوءتفاهم - اینکه این گزاره ادعایی درباره پایان تاریخ و درگیری بوده، به وضوح نادرست است و فوکویاما چنین استدلالی مطرح نکرده است. ادعای او این است که ما شاهد پایان منازعه ایدئولوژی‌هایی هستیم که ادعای اعتبار جهانی دارند و بدین واسطه درصد گسترش خود در سراسر جهان هستند. در این مورد چیزهای زیادی وجود دارد. در آن حد نیست که ایدئولوژی لیبرالیسم، دموکراسی و سرمایه‌داری همه را متحول کرده و هیچ مدعی عمومی دیگری مانند فاشیسم یا کمونیسم وجود نداشته باشد. بنیادگرایی اسلامی (اصطلاحی که اگر همراه‌کننده نباشد، نادرست است؛ اما اصطلاح دیگری به جامعیت و کاربردی بودن آن وجود ندارد) لیبرالیسم غربی را رد می‌کند و به دنبال کنار گذاشتن آن است؛ اما به شکل واقع‌بینانه‌ای بلندپروازی گسترش حقیقت خود را به کل جهان ندارد. جمهوری خلق چین هم نظم مدنظر غرب را دنبال کرده و با ترکیب میزانی از اقتصاد لیبرالی با قواعد اقتدارگرایانه نتایج دراماتیکی رقم زده است؛ اما چین این را به‌عنوان الگویی برای معرفی به دیگران طرح نکرده است. موفقیت آن ممکن است به عواملی مختص ویژگی‌های چین بستگی داشته باشد، و برای دیگران به یک الگوی عملی تبدیل نشده است. یک نسل پیش، لی کوآن یو (نخستین نخست‌وزیر سنگاپور) اعلام کرد که «ارزش‌های آسیایی» یک جایگزین واقعی برای غرب است؛ اما علی‌رغم موفقیت سنگاپور، این ادعا نگاه کمی را به سوی خود جلب کرده است.

با این حال، حضور داوطلبی تازه در رقابت احتمالی برای یک ایدئولوژی جایگزین جالب توجه است. در سخنرانی ژانویه ۲۰۱۲، پوتین چالشی را برای غرب یا به اصطلاح چالشی را با هدف جلب نظر متحدین بالقوه ضد غربی و همچنین مردم روسیه شکل داد. تقابل با گورباچف از این نظر جالب است. در اجلاس مالت در سال ۱۹۸۹، وقتی جورج بوش در مورد «ارزش‌های غربی» صحبت کرد، گورباچف استثناات زیادی را در نظر گرفت. در ابتدا برای بوش مشخص نبود که چرا گورباچف اینقدر ناراحت است، اما گورباچف با گفتن اینکه ارزش‌های دموکراسی و حقوق فردی جهانی است، و نه به طور منحصر به فرد غربی - یعنی به اندازه‌ای که غربی است روسی هم هست - ابهام بوش از دلیل این ناراحتی را برطرف کرد. این موضعی است که پوتین به شدت رد کرده و در عوض لیبرالیسم غربی و تساهل در برابر انتخاب و تنوع فردی، به ویژه در قالب احترام و اغماض نسبت به گرایش جنسی فردی، را نفرت‌انگیز و منحط دانست. پوتین این ارزش‌ها را به نفع جامعه سنتی، نظم و احترام به آداب اجتماعی قدیمی‌تر و حتی قبل از دوران روشنگری رد کرد. اگرچه پوتین در بیان این مواضع به صراحت به افراد خارج از روسیه اشاره‌ای نکرد؛ اما حرف‌های وی ممکن بود واکنش‌هایی را در این ارتباط در خارج از روسیه ایجاد کند. بسیاری از رهبران و عموم مردم که خارج از دنیای غرب هستند نسبت به این ارزش‌ها و شیوه تهدید یا تحولی که ممکن است در ارزش‌های جوامع‌شان ایجاد کند کینه دارند؛ هرچند تصور حمایت گسترده از گوناگونی «ارزش‌های سنتی» در تقابل با غرب غیرممکن نیست. چنین ایدئولوژی‌ای که بیشتر با آنچه مخالف است تعریف می‌شود تا با محتوای مثبت آن، محتمل‌ترین رقیب برای ایدئولوژی جایگزین به نظر می‌رسد.

به احتمال زیاد، اما همچنان بعید، فکر می‌کنم قضاوت فوکویاما مبتنی بر پایان منازعه ایدئولوژی‌هایی که ادعای جهانشمولی دارند، همچنان پابرجاست. این قضاوت، پیامدهای عظیمی برای سیاست بین‌الملل به همراه دارد زیرا پاسخ قرن بیستمی به پرسش فوش را از مدار خارج می‌کند. مسلماً ممکن است اختلافات مهم ایدئولوژیکی یا شبه ایدئولوژیکی در جاهای دیگر مانند شکاف اهل سنت و شیعه در جهان اسلام وجود

داشته باشد؛ اما بدون تقسیمات عمیق ایدئولوژیک برای ایجاد درگیری‌های بین‌المللی، آتش آن احتمالاً شدت کمتری خواهد داشت. اینکه آیا تضاد ایالات متحده و جمهوری خلق چین بر سر بهره‌برداری از منابع طبیعی در دریای چین جنوبی یا شرق آن است یا حتی بر سر مسئله مهم‌تری مانند نفوذ در منطقه یا فراتر از این دو مسئله و بر سر ارزش و دیدگاه‌های جهانی، تفاوتی اساسی در شرایط پیش‌رو ایجاد می‌کند.

این بدان معنا نیست که درگیری‌های آینده فقط حول اختلافات در مورد منابع و سایر عوامل مادی، حتی در بین قدرت‌های پیشرو یا بین آنها و روسیه و چین خواهد بود. همان‌طور که آرنولد و لفرز توضیح می‌دهد، وقتی دولت‌ها نیازهای خود را برای امنیت و استقلال برآورده می‌کنند، غالباً به سمت آنچه که او «اهداف محیطی» می‌نامد، گرایش می‌یابند (Wolfers, 1965). اهداف محیطی به معنای پیگیری انگیزه‌های غیرمادی است. امروز برای غرب، انگیزه‌های غیرمادی به معنای دموکراسی، حقوق بشر و محدود کردن فساد و نه حذف کامل آن است. این شیوه زندگی، شیوه‌ای که غرب دوست دارد خودش را با آن مجسم کند نشان می‌دهد. بحث برای گسترش این ارزش‌ها و روش‌های رفتاری تا حدی به خاطر این است که آنها همکاری‌های بین‌المللی را افزایش می‌دهند و از این‌رو در جهت منافع غرب خواهند بود، اما این امر حداقل به همان اندازه که به نفع جوامع پذیرنده آنها باشند، مهم است. اینکه واقعا این گزاره درست است یا خیر از حوصله بحث من فراتر است. آنچه مهم است این ادعاست که اهداف محیطی در سیاست جهانی به‌طور فزاینده‌ای مهم هستند.

یک پرسش بزرگ و همچنان بدون پاسخ این است که غرب و به‌ویژه ایالات متحده تا چه اندازه می‌خواهد ارزش‌های خود را به زور به دیگران تحمیل کند، پرسش این است که آیا رهبران این کشور معتقدند کشورهای با سیستم‌های اجتماعی متفاوت برای آنها تهدید هستند؟ نمونه بارز آن جنگ علیه رژیم صدام حسین در عراق در سال ۲۰۰۳ است. به اعتقاد من، جورج دبلیو بوش براساس آنچه که نظریه «تصویر دوم» والتز (Waltz, 1959) علت و اساس درگیری‌های بین‌المللی خوانده؛ یعنی اینکه منبع سیاست خارجی



یک کشور ماهیت رژیم داخلی آن است و بنابراین رژیمی مانند عراق که با زور و وحشت بر مردم خود حکومت می‌کند، به‌طور حتم در سطح بین‌الملل همان‌گونه رفتار خواهد کرد، اقدام کرد. نتایج غم‌انگیز جنگ، شور و شوق چنین کارهایی را تضعیف کرده و باعث حفظ نظریه در پس آن شده است؛ اما اینکه آیا این یک تحول دائمی است یا فقط یک تحول و فرایند موقتی، هنوز مشخص نشده است.

یک پرسش مهم - پرسشی که من نمی‌توانم به آن پاسخ دهم - این است که زمانی که دیگر زور به‌عنوان گزینه‌ای مهم تلقی نشود، اختلافات چگونه حل می‌شود. در سال ۱۹۷۷ رابرت کنوین و جوزف نای کتابی نوآورانه منتشر کردند که نام آن را «وابستگی متقابل پیچیده» گذاشتند. این کتاب روابط میان دولت‌ها در داخل اجتماع امنیتی را توضیح می‌داد (اگرچه آنها از اصطلاح اجتماع امنیتی استفاده نکردند) (Keohane and Nye, 1977)؛ اما درحالی‌که این کتاب یکی از برجسته‌ترین مطالب موجود در این حوزه است، مسئله اساسی یعنی چگونگی حل اختلاف در یک اجتماع امنیتی به خوبی در آن مورد بررسی قرار نگرفته است. به احتمال زیاد برخی از مدل‌های چانه‌زنی استاندارد ما با وابستگی‌های اقتصادی که حداقل به‌عنوان داوری غرض‌ورزانه عمل می‌کنند، اعمال می‌شوند، همان‌طور که کنوین و نای در هنگام توجه به کارهای مهم آلبرت هیرشمن (۱۹۴۵) متهم شدند؛ اما پرسش‌های زیادی باقی مانده است. چه میزان کشش و جذابیت نسبت به ارزش‌های مشترک و استانداردهای هنجاری وجود خواهد داشت؟ آیا حتی کشورهایی که آنها را به اشتراک می‌گذارند قادر خواهند بود هنگام تعارض منافع، آنها را به همان روش تفسیر کنند؟ آیا رهبران برای تقویت ادعاهای خود از ملی‌گرایی دفاع خواهند کرد و آیا چنین ادعاهایی در کشورهایی که در اجتماع امنیتی قرار دارند طنین‌انداز خواهد شد؟ آیا کشورهای درگیر، حتی زمانی که جنگ تمام‌عیار غیرقابل تصور باشد، همان‌طور که بریتانیا و ایسلند در طول جنگ کاد<sup>۱</sup> درگیر شد، درگیر خواهند شد؟ آیا

۱. اشاره نویسنده به جنگ‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ است که اختلاف درباره حق ماهیگیری در آب‌های ساحلی ایسلند منجر به درگیری با نیروی دریایی بریتانیا شد. این درگیری‌ها که به جنگ‌های کاد (Cod wars) معروف شد، سه جنگ رادر بر می‌گرفت: جنگ اول ۱۹۵۸، جنگ دوم ۱۹۷۳-۱۹۷۲، جنگ سوم ۱۹۷۶-۱۹۷۵ (مترجم).

کشورها به طور فزاینده‌ای برای حل و فصل اختلافات خود به سازمان‌های بین‌المللی یا طرف ثالث متوسل می‌شوند؟ شاید در غیاب یک داور نهایی، بن‌بست‌های طولانی‌تر را شاهد باشیم. اگرچه ما پس از پایان جنگ سرد، ۲۵ سال تجربه در اجتماع امنیتی داشته‌ایم، اما الگوهای نوظهور هنوز نامشخص است یا حداقل مورد مطالعه قرار نگرفته است.

پرسش مهم دیگری که حتی نمی‌توانم به آن پاسخ دهم این است که آیا جنگ در خارج از اجتماع امنیتی موجود برای همیشه از بین خواهد رفت یا خیر. افول آن اگرچه بسیار قابل توجه و چشمگیر بوده؛ اما برای طرح یک استدلال کاملاً قانع‌کننده پیش‌بینی‌های آینده هنوز در دسترس نیستند. یک فضاوت محتاطانه این است که این جنگ‌ها ناپدید نشده‌اند و به طور حداقل بدیهی است که در بسیاری از نقاط جهان مثل خاورمیانه، ملاحظات امنیتی همچنان مهم خواهد بود. شایان ذکر است که هم در شرق آسیا و هم در جنوب آسیا، مناطقی که تحلیلگران و رهبران غربی آن را به‌ویژه خطرناک توصیف می‌کنند، دولت‌ها، سیاست‌های امنیتی‌ای را دنبال کرده‌اند که نسبت به آنچه که قدرت‌های بزرگ در اکثر تاریخ غرب داشته‌اند، آرامش بیشتری به دنبال داشته است. در این میان به‌ویژه رفتارهای دولت‌های هسته‌ای و دولت‌های نزدیک به آن قابل توجه است. اگرچه جمهوری خلق چین اکنون در حال گسترش و نوسازی نیروی هسته‌ای خود است، اما به طرز چشمگیری آرام عمل کرده و بهترین گمانه‌زنی‌ها برای آینده، آن را بسیار پایین‌تر از خط سیری که ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در این موضوع دنبال کرده‌اند، قرار می‌دهند. دستیابی کره شمالی به سلاح هسته‌ای، همان‌طور که خواسته هر کشور دیگر در جهان بود، نه به رفتارهای تهاجمی‌تر این کشور و نه باعث دستیابی ژاپن به سلاح هسته‌ای شده است (اگرچه این کار را خیلی سریع می‌توانست انجام دهد). محققان در مورد تأثیر بمب هندی و پاکستانی بر رفتار آنها استدلال کرده‌اند؛ اما به جز استثنای ماجراجویی کارگیل، به نظر نمی‌رسد اثرات خطرناکی را که بسیاری انتظار داشتند، در پی داشته باشد. در آفریقا آنچه که بسیار جالب توجه است، به استثنای جنگ خونین بین اتیوپی و اریتره و درگیری بین سودان و سودان جنوبی که هر دو نتیجه تجزیه کشورهای

هستند که قبلاً متمدن و ورشکسته بودند، جنگ‌های بین‌المللی رخ نداده است. احتمال درگیری خشونت‌آمیز در آفریقا، آسیا و خاورمیانه فراتر از تخصص من و دامنه این فصل است و بنابراین نمی‌توانم جلوتر بروم. با این حال، آنچه من استدلال می‌کنم این است که اگرچه این چشم‌اندازها روشن یا تاریک است اما بیش از آنچه که در غرب انجام می‌شود، به تحولات و انتخاب‌های منطقه و دولت‌های خاص بستگی دارد. در زمان‌های مختلف گذشته، چپ یا راست سیاسی در غرب فکر می‌کردند که سیاست‌های دولت‌هایشان اگر نه مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده، بلکه عامل تعیین‌کننده‌ای در سایر نقاط جهان است. من معتقدم این اشتباهی بوده است که همچنان ادامه دارد. اگرچه تأثیرات بیرونی واقعاً مهم هستند (و غالباً آزسوی دانش‌آموختگان سیاست تطبیقی دست‌کم گرفته می‌شود) و دولت‌های بیرونی می‌توانند گاه چترهای امنیتی و نیروهای حافظ صلح را فراهم کنند (فورتنا، ۲۰۰۴ و ۲۰۰۸)؛ اما کاملاً روشن نیست که سود مداخله خارجی از ضرر و آسیب‌های بیشتر باشد. این مساله حتی در مورد اعطای کمک خارجی به ظاهر خیرخواهانه هم صادق است.

به همین دلیل است که می‌گویم دنیای کنونی ما نه تنها از آنچه قبلاً دیده‌ایم بلکه از همه دنیا‌های ممکن بهتر است. من تصدیق می‌کنم که پیشرفت‌های بیشتر در بهروزی بشر نه تنها ممکن بلکه در دسترس است. آنها با تلاش دولت‌ها و جوامع مربوطه به نتیجه خواهند رسید. غرب نمی‌تواند در این زمینه اقدامات بزرگی انجام دهد. تا آنجا که به این مسئله مربوط می‌شود، ما در واقع در یکی از بهترین جهان‌های ممکن هستیم.

### نتیجه‌گیری: آیا ایالات متحده باید بیشتر بجنگد؟

در پایان می‌خواهم به پرسشی که اکونومیست مطرح کرده است برگردم: «آمریکا برای چه می‌جنگد؟» این آشکارا بخشی از مناظره بسیار بزرگ درباره نقشی است که ایالات متحده باید در جهان ایفا کند؛ بحثی که من نمی‌توانم در اینجا به‌طور کامل درگیرش شوم. به‌طور خلاصه، کسانی که خواستار درگیری شدن عمیق‌تر از جمله حضور نظامی سنگین و

شدید و حتی تمایل به استفاده از زور برای حمایت از متحدان دوردست آمریکا هستند، معتقدند که این امر برای حفظ نظم جهانی متناسب با ارزش‌های آمریکایی و منافع این کشور، ضروری است. این موضع‌گیری برای جلوگیری از تهدیدهای فوری و مستقیم ضروری نیست؛ بلکه تا زمانی که دنیا تحت کنترل قرار نگیرد - و ایالات متحده تنها کشوری است که به اندازه‌ای قدرتمند است که بتواند در آن افسر پلیس باشد - ضرورت دارد؛ زیرا نظم جهانی فروپاشیده و عقب‌نشینی آمریکا باعث شکل‌گیری مسابقات تسلیحاتی و احتمالاً جنگ‌هایی در سراسر کره زمین خواهد شد که نه تنها خسارت زیادی به جمعیت محلی وارد می‌کند؛ بلکه تجارت بین‌المللی را مختل و آسیب اقتصادی به ایالات متحده وارد می‌کند. پاسخ این است که اطمینان دادن به متحدان سخت‌تر از آن است که مخالفان این احتمال را جدی بگیرند که ایالات متحده با هر میزان محدودیت به هرگونه خطر با زور پاسخ دهد. علاوه بر این، نباید از یک سو درباره کارایی ابزارهای نظامی اغراق شود و از سوی دیگر، ابزارهای اقتصادی و دیپلماتیک دست‌کم گرفته شود. ایالات متحده علاوه بر ابزارهای نظامی، ابزارهای زیادی در دست دارد. البته استدلال اساسی در مورد لزوم استفاده از زور در آینده قابل پیش‌بینی، به‌عنوان مثال در اوکراین یا علیه تصرف یک جزیره مورد مناقشه توسط چینی‌ها، این نیست که پیامد انجام ندادن این کار یک فاجعه فوری خواهد بود، بلکه سازش یا حتی پاسخی محدود از طریق ابزارهای دیپلماتیک و اقتصادی، منجر به از هم گسستن نظم جهانی و پیامد سنگین در آینده خواهد شد. چنین پیش‌بینی‌های وحشتناکی البته ممکن است صحیح باشد. دهه ۱۹۳۰ به ما آموخت که پیش‌بینی آینده دشوار است و اختلافات کوچک می‌تواند پیامد بزرگی به همراه داشته باشد. اما هیتلرها کمیاب هستند و در حال حاضر نه روسیه و نه جمهوری خلق چین، قدرتی مانند آلمان نازی ندارند. باید به یاد داشته باشیم که لرد سالیسبوری، دولتمرد بزرگ بریتانیایی قرن نوزدهم، گفت: «به طور کلی تصدیق شده است که به خاطر یک ایده به جنگ رفتن جنون است؛ اما هرچه باشد، جنگیدن علیه یک کابوس ناخوشایندتر است» (Seton-Watson, 1935: 168). قدرت‌های پیشرو از درجه امنیتی بی‌سابقه‌ای

برخوردار هستند. به ایالات متحده توصیه می‌شود مسیری را که اخیراً اروپایی‌ها در پاسخ به پرسش «آمریکا باید برای چه چیزی بجنگد؟»<sup>۱</sup> ارائه داده‌اند با گفتن اینکه «هرچه جنگ کمتری باشد و ما خوشبختانه در دنیایی زندگی می‌کنیم که در آن جنگ بسیاری اندکی لازم است» پاسخ دهند. دشواری در پاسخ به پرسش فوش، مسائل را برای محققان پیچیده و رهبران ملی را گیج می‌کند؛ اما برای جوامع و شهروندان یک نعمت است.

---

1. The Economist, May 3-9, 2014.

### Note

1. For a critique of the concept of anarchy and the argument that, contrary to conventional
1. wisdom, it has only recently been stressed, even by Realists, see (Donnelly, 2015).
2. I owe this quotation and its significance to the first chapter of Brodie's magisterial *War and Politics* (1973).
3. *The Economist*, May 3–9, 2014.
4. For arguments similar to Fukuyama's, see Owen (2010).
5. V. Putin, "Russia: The Ethnicity Issue," *Nezavisimaya Gazeta* (January 23, 2012), at <http://archive.premier.gov.ru/eng/events/news/17831/>; also see Galeotti and Bowen, 2014, 16–19.
6. V. Putin, "Address by President of the Russian Federation," Russian Presidential Executive Office (March 18, 2014), at [eng.kremlin.ru/news/6889](http://eng.kremlin.ru/news/6889).
7. For excellent discussions, see, for example, Mueller (2007) and Pinker (2011).
8. For the classic corrective, Gourevitch (1978).
9. The point was well put by a former British Minister of Defence: "It takes only 5% credibility of American retaliation to deter the Soviets, but 95% credibility to reassure the Europeans" (quoted in Payne 2010: 220).

### References

- Adler, E. and Barnett, M. (eds) (1998). *Security Communities*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Brodie, B. (1973). *War and Politics*, New York: Pearson.
- Deutsch, K. (1957). *Political Community in the North Atlantic Area*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Donnelly, J. (2015). The Discourse of Anarchy in IR, *International Theory*, 7(3): 393–425.
- Fortna, V. P. (2004). *Peace Time: Cease-Fire Agreements and the Durability of Peace*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Fortna, V. P. (2008). *Does Peacekeeping Work? Shaping Belligerents' Choices after Civil War*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Fukuyama, F. (1992). *The End of History and the Last Man*, New York: Free Press.
- Galeotti, M. and Bowen, A. (2014). Putin's Empire of the Mind, *Foreign Policy*, April: 16–19.
- Gourevitch, P. (1978). The Second Image Reversed: The International Sources of Domestic Politics, *International Organization*, 32(4): 881–911.
- Hirschman, A. (1945). *National Power and the Structure of Foreign Trade*, Stanford, CA: Stanford University Press.
- Huntington, S. P. (1996). *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, New York: Simon and Schuster.
- Jervis, R. (2002). Theories of War in an Era of Leading-Power Peace, *American Political Science Review*, 96(1): 1–14.
- Jervis, R. (2011). Force in Our Times, *International Relations*, 25(4): 403–425.
- Keohane, R. and Nye, J. (1977). *Power and Interdependence*, Boston, MA: Little, Brown.
- Mueller, J. (2007). *Remnants of War*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Naim, Moises (2013). *The End of Power: From Boardrooms to Battlefields and Churches to States, Why Being in Charge Isn't What It Used to Be*, New York: Basic Books.
- Owen, J. M. (2010). *The Clash of Ideas in World Politics: Transnational Networks, States, and Regime Change, 1510–2010*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Payne, K. B. (2010). Future of Deterrence: The Art of Defining How Much Is Enough, *Comparative Strategy*, 29(3): 217–222.
- Pinker, S. (2011). *The Better Angels of Our Nature: Why Violence Has Declined*, New York: Viking.

- Seton-Watson, R. W. (1935). Disraeli, Gladstone, and the Eastern Question: A Study in Diplomacy and Party Politics, London: MacMillan.
- Waltz, K. (1959). Man, the State and War, New York: Columbia University Press.
- Waltz, K. (1979). Theory of International Politics, New York: McGraw Hill.
- Wolfers, A. (1965). Discord and Collaboration, Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.





## حکمرانی جهانی نامتین

برتران بدیع

حکمرانی جهانی عنوانی کاملاً جدید در روابط بین‌الملل به نظر می‌رسد؛ نوعی مزاحم، حتی کج و بی‌مقدار که به ترکیب سنتی و آنچه عرف بوده احترام نمی‌گذارد. با نادیده گرفتن اصل رقابت بین دولت‌ها یا محروم کردن آنها از نقش پیشینی خود، قواعد مشترک این حوزه را نادید می‌گیرد، بر آن سایه می‌اندازد و حتی با حاکمیت که به هر حال سنگ بنای نظم و استقالیایی بوده در تضاد است. این امر خیرهای عمومی را ارتقا می‌بخشد و منافع ملی را در یک چشم‌انداز جدید و متعادل‌تر قرار می‌دهد؛ این بدان معناست که موضوع حکمرانی به راحتی در قلمرو مطالعات روابط بین‌الملل نمی‌گنجد و به طرز دردناکی توسط آن دسته از بازیگران سیاسی که نگران ازدست دادن بخشی از قدرت و مشروعیت خود بودند، پذیرفته شد.

شرایط ظهور حکمرانی جهانی به مثابه یک عامل آزاردهنده ظاهر می‌شود. اگر حکمرانی جهانی به عنوان یک روش مدیریت همکاری بین کشورها و سایر بازیگران بالقوه بین‌المللی در زمینه رقابت بین دولتی تعریف شود، می‌توانیم در نظر بگیریم که این امر نخستین بار و به روش بسیار ابتدایی در کنگره وین (۱۸۱۵) شکل گرفت. سپس شاهزادگان در حالی که فهمیده بودند که به دلیل جنگ‌های ناشی از انقلاب فرانسه و امپراتوری ناپلئونی، در آستانه ازدست دادن تاج و تخت خود هستند، به این باور رسیده بودند که رقابت مبتنی بر جنگ برای آنها بسیار پرهزینه است (Schroeder, 1994). از آن پس، جنگ دیگر یک رقابت معمولی نبود؛ چراکه رقابت دیگر به سادگی به عنوان یک

بازی از پیش برنده و مورد انتظار تلقی نمی‌شد. کنسرت جهانی - یا حداقل کنسرت در بین قدرتمندترین کشورها - بدین‌گونه به یک ابتکار عمل تبدیل شد؛ اما با این حال لزوماً ترس نقطه شروع خوبی برای نوآوری محسوب نمی‌شود. نگرانی عمومی در مورد ازدست دادن تاج و تخت یک انگیزه منفی در بین شاهزادگان و رهبران بود: حکمرانی به‌عنوان یک راه‌حل اضطراری و نه به‌عنوان یک مسیر مثبت برای مدیریت یک نظم بین‌المللی جدید ابداع شده بود.

به همین دلایل، دولت‌ها و حاکمیت‌ها در این ماجراجویی جدید به آهستگی قدم برداشته یا حتی عقب‌نشینی کردند. هدف آنها مشارکت در این ابتکار عمل جدید با حداقل خطر، استفاده از آن به‌عنوان نیرنگ برای نجات حاکمیت و محافظت از امتیازات آنها بود. مسئله اصلی مورد بحث این بود که راهی برای همکاری تعریف شود که آسیب‌های حاکمیت را بدون اینکه نگرانی در مورد افزایش هزینه‌های اتخاذ نگرش انعطاف‌پذیر را موجب شود، محدود کند. در عمل، دولت‌ها حکمرانی را به شیوه‌ای واکنشی و دفاعی اتخاذ کردند که باعث کاهش چشمگیر کارایی نوآوری آنها شد. ما این را به جای یک اشتراک واقعی، یک نوع سهم‌خواهی در نظر می‌گیریم.

سهم‌خواهی<sup>۱</sup> را می‌توان به‌عنوان داشتن منافع در یک بازی جمعی تعریف کرد تا به‌وسیله آن منافع شخصی در اولویت قرار گیرد؛ بنابراین، نظم جهانی به خودی خود به‌عنوان یک امر خیر در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه به‌عنوان ابزاری برای ارتقای منافع خود (ملی) محسوب می‌شود. از این منظر، همکاری به معنای تقسیم منافع است نه حمایت از نظم جهانی. چنین بازی‌ای می‌تواند در بسترهای مطلوب و مساعد پیروزی به همراه داشته باشد؛ اما در یک بحران، احتمالاً هزینه‌های جدیدی را به همراه خواهد داشت. این گزینه در دنیای وستفالی همچنان یک گزینه ممکن، اما پرخطر است - و یا حتی در جهان در حال ناپدید شدن وستفالیایی - اما در دنیای جهانی شده به سختی قابل قبول است. این تصور برای محافظت از حاکمیت بود؛ اما در جهان پسا حاکمیت نامطمئن و حتی

بی معنی شد (Biersteker and Weber, 1996). این روند می‌تواند به‌طور گسترده در سطح جهانی و همچنین در سطح منطقه‌ای مشاهده شود.

### چهار ترفند برای حفظ حاکمیت

حتی اگر ترکیب یک سنت هابزی با این شرایط جدید حکمرانی کاملاً دشوار باشد، از زمان کنگره وین تا به امروز، دولت‌ها و حکمرانان آنها چهار روش برای حفظ حاکمیت سنتی در بازی تصور کرده‌اند. این «نفاق سازمان یافته» (Krasner, 1999) مستلزم دور زدن‌ها و راه‌حل‌های متفاوتی بود. تشکلی از قدرت‌ها، حاکمیت مشترک بر امور یک کشور، اجماع بین دولتی و تبانی‌هایی به‌عنوان آرایشی خاص به ترتیب شکل گرفت که حاکمیت و سیاست قدرت سنتی را به هم آمیخت (ر.ک. جدول ۱-۲)؛ اما در واقع، کل این تشکلی‌ها به بن‌بست برخورد و غلبه بر آن و ترویج مشارکت واقعی برای حاکمیت حیاتی شد.

کنسرت قدرت‌ها بی‌شک اولین تلاش برای حاکمیت منطقه‌ای (یعنی حاکمیت اروپا) است که در این زمان، حکمرانی جهانی محسوب می‌شد (Schroeder, 1994). بنابراین این امر به‌عنوان نوعی «تضمین جامع» تصور شد که با استفاده از آن شرکای اصلی اروپا سعی در حفظ و محافظت از نظم سیاسی سنتی داشتند. از طریق جلسات متناوب، تحقیقات مشترک درباره وقایع، تبادل نظر گسترده و سیاست فعال مهار تهدیدات اصلی، چهار و سپس پنج پادشاه پیشگام اروپایی گروه هفت و گروه هشت آن دوران را بنیان نهادند. آنها همچنین نوعی نیروی پلیس اروپا را برای سرکوب شورش‌ها و انقلاب‌هایی که در قاره کهن اتفاق افتاد، ایجاد کردند.

این نوع حاکمیت به وضوح با حاکمیت و سیاست قدرت سازگار بود؛ زیرا اساساً محافظه‌کارانه بود. از آنجا که هدف آن محافظت از قدرت‌های مستقر بود، بلافاصله به‌عنوان راهی برای تحکیم حاکمیت هر کشور ظاهر شد که منحصراً از طریق قدرت و نهادهای سلطنتی قابل تصور بود. این نوع حاکمیت، انتخاب فردی هریک از شرکا را به‌عنوان نقطه شروع هرگونه تصمیم‌گیری قرار می‌داد. این به معنای اتفاق نظر به‌عنوان یک

شرط لازم برای هر تصمیم جمعی بود. این سازوکار، استفاده از زور را اصلی‌ترین راه برای فعالیت در صحنه بین‌الملل قرار داد. عضویت را به قدرت‌هایی که مشهورترین قدرت‌های قاره بودند محدود کرد. علی‌رغم درخواست‌های محرمانه از ایالات متحده آمریکا که قبل از سال ۱۸۸۵ به این دعوت پاسخ نداد، آنها بقیه جهان را نادیده گرفتند. به همه این دلایل، کنسرت قدرت به صورت حکمرانی منحصراً مبتنی بر جهت‌گیری الیگارش‌ی ظاهر شد.

چنین مدلی فقط در شرایط بسیار ویژه‌ای می‌تواند کار کند. اول از همه، اساس آن ارزش‌های مشترک قوی بود. «اتحاد مقدس» سنگ بنای این نوع حکمرانی بود که یک مشروعیت تضعیف شده را ستود، حتی اگر انگلیس تمایلی به شرکت در آن نداشت؛ اما در کل انگلیس حاکمیت ملی را بسیار ارزشمند می‌دانست و با اولویت دادن مداوم به بررسی‌های جداگانه و خودمختار، حاشیه خود را در این باشگاه متوازن می‌کرد. در واقع، در جریان بحران‌های اصلی، پنج پادشاهی یا درمورد اقدام مشترک توافق داشتند یا اختلاف نظر عمیق راه را برای تصمیم‌گیری‌های فردی هموار می‌کرد؛ در هر دو مورد، حفاظت از منافع ملی در امان بود. شورش یونان مهم‌ترین اختلاف نظر را در میان این پنج کشور ایجاد کرد، روسیه، انگلیس، و فرانسه از انقلاب یونان حمایت کردند، در حالی که اتریش و پروس سعی در مهار آن داشتند. منافع ملی به وضوح در هر دو اردوگاه غالب بود و حاکمیت اروپا صرفاً محدود به مهار خطرات ناشی از یک منازعه الیگارش‌ی بود. دوم، اگر اتفاق نظر و هم‌رأیی در موضوعی به هم می‌خورد، کنسرت شانس برای ایفای کارکردش نداشت.

اولین نوع حکمرانی دقیقاً به این دلیل شکست خورد که عملاً چیزی برای به اشتراک گذاشتن دربر نداشت. اول، فقط به یک باشگاه الیگارش‌ی متشکل از قدرت‌های بسیار، محدود شد: وقتی هیچ‌یک از این قدرت‌ها مستقیماً درگیر یک درگیری نبودند، بلافاصله بی‌قدرت و ناکارآمد به نظر می‌رسید. شکست اصلی کنسرت اروپا در جنگ‌های بالکان بود؛ زیرا برخی از بازیگران پیشگام قبلی اجازه شرکت در جلسات کنسرت را نداشتند (Soutou, 2009). علاوه بر این، کنسرت فقط زمانی می‌توانست تصمیمی بگیرد که بین رهبران دولت توافق حاصل شود: تنها در صورت نبود اختلاف نظر نخبگان،

یک راه حل ممکن بود. هیچ حکمرانی واقعی در حال اجرا نبود، دقیقاً به این دلیل که در واقع نظم مشترکی در نظر گرفته نشده بود. به جای اشتراک، ما در اینجا با یک مورد واضح از سهم خواهی<sup>۱</sup> روبه‌رو بودیم (Badie, 2012). با این حال، این نوع دیپلماسی حتی پس از ناکامی‌های بزرگش نیز دوام آورد: پس از جنگ جهانی اول، در لوکارنو (۱۹۲۵)، استرسا (۱۹۳۵)، و همچنین مونیخ (۱۹۳۸) این تلاش‌های دیپلماتیک دوباره افزایش یافت و تنها نوع حکمرانی تا آغاز جنگ سرد (به ویژه در تهران، یالتا و پوتسدام در طول جنگ جهانی دوم) بود. نکته قابل توجه این است که P5 (پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد: چین، فرانسه، روسیه، انگلیس، و ایالات متحده) حتی پس از سال ۱۹۴۵ با ایجاد یک باشگاه الیگارش‌ی جدید این روش را گسترش دادند.

حاکمیت مشترک ابرقدرت‌ها به‌طور تدریجی از سال ۱۹۴۷ به‌عنوان راهی جدید که سهم خواهی در اوج آن بود ظاهر شد. این نوع بسیار خاص از حکمرانی دو ابرقدرت جنگ سرد را بر آن داشت تا رویکردهای جدیدی را بیازمایند: در گام اول، آنها کم و بیش می‌توانستند به نتایجی پنهان و تلویحی دست بیابند و در گام دوم با همزیستی مسالمت‌آمیز رسماً به سلطه مشترک و مشاع برسند. در واقع سهم خواهی جدید اهدافی مضاعف داشت: حل منازعات اساسی طبق منافع ملی، محافظت از این باشگاه برای حفظ سلطه دو شریک، پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در سطح جهانی، و در نهایت کنترل تسلیحات نمونه‌های خوبی از چنین رویکردی است.

سهم خواهی هرگز چنین پیچیده و ریشه در اقدامات بین‌المللی نداشته است. هیچ چیز مشترکی بین این دو متخاصم وجود نداشت، به جز میل مشترک آنها برای حفظ این نظم دوگانه. حتی این نکته آخر نیز چندان واضح نبود: هدف نهایی رسماً سرنگونی دیگری بود، در حالی که هر یک به بهترین شکل می‌توانستند بازیکن سوم را وارد بازی کنند تا ائتلاف مطلوب‌تری ایجاد کنند: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با کشورهای غیرمتعهد و ایالات متحده آمریکا پس از ۱۹۷۸ سعی کردند همان کار را با چین انجام

---

1. stakeholding

دهند. حتی اگر این روش به سختی کارساز باشد، می‌تواند بسیاری از بحران‌ها را ببیند و به آنها کمک کند: هرچه سهم خواهی ضعیف‌تر باشد، حاکمیت محافظه‌کارانه‌تری خواهد بود و حتی از وضعیت موجود دفاع می‌کند. اما هرچه سهم خواهی قوی‌تر باشد، منافع ابرقدرت بیشتر مورد احترام قرار می‌گیرد.

اتحادیه یا انجمن مدل سومی را ارائه می‌دهد که پس از جنگ جهانی اول با جامعه ملل با نهایت ترس و تلاش تشکیل شد. ماهیت خاص آن باید در سطوح مختلف مورد توجه قرار گیرد. اول از همه، اتحادیه به جای انتخابی بودن، جامع محسوب می‌شود، حتی اگر کسانی که در سال ۱۹۱۸ شکست خورده بودند، در ابتدا پذیرفته نمی‌شدند. دوم، به جای ادغام واقعی، برابری حاکمیتی بین اعضا فرض شده است. حاکمیت وضعیت خاص خود را به‌عنوان سنگ بنای نظم بین‌المللی حفظ کرد. با این حال، هدف قرار بود بلندپروازانه‌تر باشد: هدف دستیابی و حفظ وضعیت امنیت جمعی بود که هر عضو مسئولیت آن را برعهده داشت. این هدف پس از ۱۹۴۵ با ایجاد سازمان ملل متحد با احتیاط افزایش یافت؛ اما همان‌طور که گفتیم، هنگامی که به پنج عضو قدرتمند «حق و تو» اعطا شد با اصل کنسرت آمیخته شد. به‌طور فزاینده‌ای، P5 در حال تبدیل شدن به P3 (سه کشور غربی) به‌عنوان منبع تصمیم‌گیری است؛ در سال ۲۰۱۳، ۸۳ درصد از قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل توسط یکی از این کشورها نوشته شد.

اتحادیه همچنین یک توسعه منطقه‌ای داشت. اتحادیه اروپایی با استقبال عقلانیت اتحادیه‌ای از یک دیدگاه دوگانه ایجاد شد. اول، این کار برای پایان دادن به جنگ داخلی قاره‌ای که از ابتدای عصر وستفالی در حال نابودی اروپا بود، ایجاد شد. دوم، برای بازسازی زیرساخت‌های اروپا، که به معنای استفاده از زغال‌سنگ آلمان بود، ترویج شد. این دو دلیل کاملاً متناسب بود و موجب احترام به منافع ملی هریک از کشورهای در حال تأسیس می‌شد، پس از آن، این نوع حکمرانی بر اساس نوعی ابهام بنا نهاده شد، زیرا اگرچه هدف این پروژه غلبه بر حاکمیت دولت بود، اما در مسیری بین‌دولتی پیش می‌رفت. این اتحادیه با ممنوع کردن، یا حداقل محدود کردن هر نوع همبستگی جهانی

نهادینه شد. ابتدا باید چانه‌زنی‌های دائمی را بین دولت‌ها برقرار و استاندارد می‌کرد. این فرایند در زمینه‌های مثبت و قطعی امیدوارکننده به نظر می‌رسد؛ اما در بهترین حالت، در شرایط بحرانی و عدم قطعیت نامشخص است.

این مدل در داخل یا خارج از فرایند ادغام منطقه‌ای تأثیرات متفاوتی داشت. در داخل، این عمل «دوگانه‌های مسلط»<sup>۱</sup> را الهام بخشید، مانند دوگانه فرانسوی - آلمانی که توسط شارل دوگل و کنراد آدنوئر در سال ۱۹۶۳ آغاز شد و توسط والرئو ژیسکاردستین و هلموت اشمیت، فرانسوا میتران و هلموت کوهل و ژاک شیراک و گرهارد شرودر گسترش داده شد. این دوگانه‌سازی‌ها به وضوح سعی در تبادل منافع بین دو قدرت منطقه‌ای و رهبرانی داشت که به تنهایی هیچ شانسی برای سلطه نداشتند، درحالی‌که هیچ‌یک از رقبای دیگر قادر به بازی با یک کارت هژمونیک نبودند. به‌طور قابل توجهی، وقتی روابط بین دو قدرت بزرگ نامتعادل بود و مبادلات نمی‌توانست آنچنان سودآور باشد، انگیزه خود را از دست داد؛ همان‌طور که در دوگانه سارکوزی - مرکل و به‌خصوص اولاند - مرکل مشاهده شد. در این حالت معمولاً شریک ضعیف‌تر فقط امکان انتخاب ترک دوگانه یا تسلیم شدن در برابر قوی‌ترها را دارد.

حکمرانی مشارکتی حتی با محدودیت‌های بارز آن، تقریباً در همه جای دنیا، ازجمله در مناطقی از جهان که اصلاً انتظار نمی‌رفت، تقلید شد؛ ایالات متحده آمریکا حتی اگر به‌طور سنتی تمایلی به انجام هر نوع ادغام منطقه‌ای نداشت، توافق تجارت آزاد آمریکای شمالی را با شرکای آمریکای شمالی خود تبلیغ کرد. همین مدل در آفریقای جنوبی با جامعه توسعه آفریقای جنوبی (سادک)، در آمریکای لاتین با بازار مشترک جنوب کشورهای آمریکا جنوبی (مرکوسور) و در جنوب شرقی آسیا با انجمن ملل آسیای جنوب شرقی (آسه‌آن) ترویج شد. به‌طور قابل توجهی در همه این موارد علائم مشابه «رهبری اتحادیه‌ای» را مشاهده می‌کنیم: قدرت‌های منطقه‌ای مانند برزیل در مرکوسور یا آفریقای جنوبی در سادک برای دستیابی به هژمونی فعالیت می‌کردند که باعث ایجاد سوءظن در

1. dominating couples



میان قدرت‌های متوسط مانند آرژانتین و حتی احساسات شدیدتر در میان قدرت‌های کوچکی مانند اروگوئه شد. هنگامی که قدرت متوازن شد، مانند آسه‌آن با اندونزی، سنگاپور و تایلند، روند هژمونیک مهار شد؛ اما بعد از آن ادغام منطقه‌ای محدود ماند. ما احتمالاً انگشت خود را روی تناقض عمده‌ای گذاشته‌ایم که بر «حکمرانی اتحادیه‌ای» و سهم‌خواهی تأثیر می‌گذارد؛ هرچه کارآیی بیشتری داشته باشد، باعث تقویت بیشتر شرکای اصلی و ایجاد بی‌اعتمادی در بین سایرین می‌شود. این میانجیگری که در اینجا تابعی از قدرت است، احتمالاً در قلب معمای اخیر اروپایی و عامل اصلی بی‌ثباتی ساختاری آن است. پرخطرتر از هر چیز، اتحادیه منطقه‌ای ابتدا برای غلبه بر هژمونی ارتقا داده و ترویج شد؛ درحالی‌که در ادامه به‌طور فزاینده‌ای به‌عنوان تلاشی جدید در روند ساخت هژمونی ظاهر شد.

سیاست تبانی چهارمین نوع حکمرانی است که پیش از این آزموده شده است (Badie, 2012). این یک کلمه قدیمی است که در قرون وسطی برای نشان دادن روند اصلی تجاری مورد استفاده در بازارها ظاهر شد؛ یعنی زمانی که مردم به توافق می‌رسیدند، ضمنی و بسته به صلاحدید چشمان خود را می‌بستند. بنابراین تبانی و نادیده‌انگاری نوعی حکمرانی غیررسمی محسوب می‌شود که میان رقابت و همکاری قرار دارد. در یک دنیای جهانی، با توجه به وابستگی متقابل فزاینده‌ای که آنها را به هم پیوند می‌دهد، کشورها نمی‌توانند با یک استراتژی رقابتی معمولی ادامه دهند؛ اما آنها واقعاً به همکاری صمیمانه نیز تمایل ندارند، زیرا هنوز تحت تأثیر یک فرهنگ رقابتی و استفالی قرار دارند. بنابراین، گزینه بعدی مذاکره براساس یک اجماع حداقل دائمی بین قدرت‌های بزرگ است که در عین حال همزمان در انتظار ایجاد فرصت برای مزایا و امتیازات یکجانبه هستند. این رویه در دهه ۱۹۷۰ در غرب پایه‌گذاری شد، یعنی زمانی که هژمونی آمریکا در چهارچوب واترگیت و شکست در ویتنام رو به زوال بود. جی ۶ و سپس جی ۷ در ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ برای مذاکره مجدد برابری ارزی و ایجاد نظم اقتصادی جدید ایجاد شدند. در سال ۱۹۹۸ با احتیاط به روسیه و در سال ۲۰۰۸ با تردید زیاد از طریق یک

G20 با وضعیت نامشخص به قدرت‌های در حال ظهور گسترش یافت که هرگز از همان ظرفیت حکمرانی برخوردار نبودند (Hajnal, 2007).

به این ترتیب، تبانی<sup>۱</sup> و نادیده‌انگاری امری شکننده است. ویژگی اصلی آن غیررسمی بودن و ضمنی بودن، بدون اتخاذ تصمیمات واقعاً کارآمد است. روش کار این شیوه، استراتژی‌های سواری مجانی<sup>۲</sup> در بین اعضا را از بین نمی‌برد؛ از آنجا که فقط هدف آن است که در لبه پرتگاه بماند و جلوتر نرود، نه تنها مانع ترفندهای پنهانی شرکا نمی‌شود، آنها را تشویق نیز می‌کند. به همین دلیل است که تبانی بازیگران را وادار می‌کند تا وقتی یکی از آنها منحرف شده، چشمه‌ایشان را ببندند (ایالات متحده آمریکا هنگام حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، چین هنگام نقض حقوق بشر، روسیه در چین و غیره)؛ اما در عین حال می‌تواند بحران‌هایی را ایجاد کند که حل آن دشوار است؛ همان‌طور که در درگیری‌های اوکراین رخ داد و حتی گروه هشت را نیز از بین برد.

کنسرت، حاکمیت مشترک، اتحادیه و تبانی در واقع وسیله‌ای کارآمد برای حکمرانی فراهم نمی‌کنند و به‌عنوان نوعی «توافق و ترفند هابزی»<sup>۳</sup> بین جهان وستفالی و جهان پساحاکمیت جهانی ظاهر شدند. ابزارهای انتقالی همان‌طور که در حال حاضر در عرصه بین‌المللی معاصر ما وجود دارد، حتی اگر پیامد ناخوشایندی ایجاد نکنند غالباً ابزارهای بیهوده‌ای هستند. ترجیح سهم‌خواهی به اشتراک‌گذاری به احتمال زیاد منجر به تناقضات شدیدی می‌شود؛ پس در این حالت، چه موارد جانشین احتمالی وجود دارد؟

### وقتی توهم از بین می‌رود

چهار روند اصلی معاصر بی‌ثبات کردن سهم‌خواهی؛ یعنی شمول و درون‌گذاری، وابستگی متقابل، سنگینی خیرهای مشترک، و نقش بازیگران جدید بین‌المللی میانگینی برای سنجش برای حاکمیت هستند. آنها نیاز به تعریف روش‌های دیگری از حکمرانی را القا می‌کنند.

1. Connivance
2. Free-rider strategies
3. Hobbesian transaction

شمول و درون‌گذاری پدیده‌ای است که قبلاً در عرصه بین‌الملل مشاهده نشده بود. برای اولین بار همه جوامع سیاسی در روابط بین‌الملل یکسان در نظر گرفته شده‌اند؛ درحالی‌که روابط بین‌الملل قرن‌هاست در ذهن به معنای اروپا، قاره کهن و جزایر انگلیس است؛ اروپا در تلاش است تا جهانی را کشف کند که در آن دیگر تنها نباشد. علاوه بر این، قدرت دیگر معنای یکسانی ندارد؛ کشورهای کوچک و ضعیف همان‌طور که وقایع در خاورمیانه به وضوح نشان می‌دهد، اغلب قادر به تحمیل رویدادها و تعدیل و اصلاح برنامه بین‌المللی قدرت‌های بزرگ کلاسیک هستند. به همین دلایل، حکمرانی خوب به معنای افزایش تعداد شرکا به هر اندازه است، درحالی‌که مدل‌های اصلی که برشمردیم مغایر با این پیش‌نیاز است. حاکمیت مشترک<sup>۱</sup>، کنسرت و تبانی به وضوح با شمول سازگار نیست؛ درحالی‌که اتحادیه<sup>۲</sup> میل به حاشیه بردن ضعیف‌ترین کشورها را دارد. مقاومت کشورهای کوچک در اتحادیه‌های منطقه‌ای به‌طور فزاینده‌ای معمول است (Ingrebritsen, 2006; Mathisen, 1971). حل منازعات جدید بین‌المللی به‌طور خاص، بدون مشارکت بازیگران محلی دشوار است (Kaldor, 1999).

نکته مورد بحث این است که به‌نظر می‌رسد شمول به سختی با رقابت سازگار است (حتی صریحاً ناسازگار است)، درحالی‌که سهم‌خواهی دقیقاً به‌عنوان راهی برای حفظ رقابت و حاکمیت تصور می‌شد. علاوه بر این، شمول دارای یک بُعد ذهنی مهم است؛ این امر زمانی‌که بازیگران جدید بدون ابهام احساس کنند که پذیرفته شده‌اند به‌دست می‌آید. بنابراین حکمرانی زمانی عملی خواهد شد که تصور «بازیگران کوچک» از موقعیت خود را کاملاً اصلاح کنند. همبستگی در اینجا ابعاد مهمی در تقابل با سهم‌خواهی دارد.

---

1. condominium  
2. association

جدول ۱-۲. چهار ترفند برای حفظ حاکمیت

انواع	ویژگی‌ها	شرایط	نمونه‌ها	نتایج
کنسرت	تضمین فراگیر الیگارشی	اجماع بر سر ارزش‌های مشترک جلسات دوره‌ای	کنسرت اروپا	محافظه‌کاری
حاکمیت مشترک	دو ابرقدرت هژمونیک	انتظارات برای حل منازعه انتظارات برای محافظت و بازتولید یک نظم بین‌المللی دوگانه	جنگ سرد دتانت (کاهش تنش مابین کشورها با انعقاد یک معاهده یا سازوکارهای تنش‌زدایی)	وضع موجود
اتحادیه	فراگیری برابری حاکمیت	تبادل منافع رهبری منطقه‌ای	جامعه ملل سازمان ملل اتحادیه اروپایی	اتلاف حاکمیت رهبران جدید
تبانی	همکاری ترکیبی اتحادیه‌های غیررسمی و رقابت الیگارشی	بی‌تصمیمی امتیازات ویژه برای اعضای باشگاه	جی ۸ جی ۲۰ ان‌پی‌تی	وضع موجود یا شکستگی فزاینده

وابستگی متقابل یکی از ویژگی‌های شناخته شده جهانی شدن است که همچنان مبهم باقی مانده است. این ابهام احتمالاً از رویه‌های سیاسی الهام گرفته شده؛ زیرا بینش دقیق وابستگی متقابل نه تنها با حاکمیت بلکه با قدرت خودش نیز در تضاد است. بدیهی است که فرض شود نه تنها چانه‌زنی و مشورت ملی دیگر به‌تنهایی برای تعیین سیاست‌های عمومی کافی نیست؛ بلکه بیانگر این واقعیت است که هر نوع قدرت غایی و نهایی نیز دیگر کارساز نیست. به دنبال این پارادایم جدید، در واقع باید در نظر گرفت که در یک دنیای جهانی، ضعیف همیشه به قوی وابسته است، و بعد از این قوی نیز به ضعیف وابسته است؛ به تعبیری خاص، پروژه‌های هژمونیک به‌طور فزاینده‌ای یا شکست می‌خورند یا حداقل به خطر می‌افتند. با وجود این، همان‌طور که دیدیم، حکمرانی همچنان به‌عنوان

بازاری ناکارآمد اما آخرین، برای هژمون مورد استفاده قرار می‌گیرد، به همین دلیل عقلانیتش را تباه و فاسد کرده است.

علاوه بر این، به عنوان یک اصل جدید، وابستگی متقابل هدف حاکمیت را از بازیگر به مسئله تغییر می‌دهد. در چشم‌انداز کلاسیک حکمرانی، تمرکز اصلی این است که از طریق چانه‌زنی بین بازیگران؛ یعنی با تطابق منطقی منافع ملی، توافق حاصل شود. از یک چشم‌انداز اتکای متقابل، این نوع همسازی و تطبیق، امکان دستیابی مطلوب به منافع مشترک را که ناشی از ماهیت خیر و خوبی مشترک همه بازیگران است، در نظر نمی‌گیرد. از همین منظر، هرگونه آسیب به علاقه یکی از بازیگران احتمالاً اثر بومرنگی<sup>۱</sup> بر دیگران دارد؛ به همین دلیل، رقابت، تحریم‌ها، یکجانبه‌گرایی یا کنار گذاشتن ضعیف‌ترین شرکا در نهایت یک ضرر جمعی ایجاد می‌کند. همان‌طور که پرونده اوکراین نشان داد، تحقق تحریم‌ها در یک دنیای جهانی دشوار است و همان‌طور که بحران اقتصادی اروپا نشان داد و به‌ویژه کشورهای مدیترانه‌ای را تحت تأثیر قرار داد، شکست یا سقوط شدید یکی از بازیگران مشارکت‌کننده، همه حتی قوی‌ترین بازیگر را به خطر می‌اندازد.

به نظر می‌رسد خیرهای عمومی، عمده‌ترین موضوعات در دستور کار بین‌المللی هستند. مفهوم اصلی و مرکزی سابق خیرهای ملی رقابت بین دولتی را معنی‌دار می‌کرد؛ در حالی که مفهوم جدید خیرهای عمومی، ترکیب جدیدی را معرفی می‌کند که به وضوح در نظام بین‌المللی کنونی درک نشده و همچنان مبهم است. همان‌طور که اکنون مشخص شده است، خیرهای عمومی با هر درجه‌ای از رقابت استثنای پذیر هستند (Martelli, 2011). در سطح بین‌المللی، استثنای‌پذیری شرکا به مثابه یک عمل جدید و حتی عجیب و غیر معمول به نظر می‌رسد که بازی سنتی را به چالش می‌کشد. در دولت‌های ملی، این

#### 1. boomerang effect

واژه Boomerang به معنای چوب خمیده‌ای است که پس از پرت شدن به سوی پرتاب‌کننده برمی‌گردد. تأثیر بومرنگی را می‌توان تغییر گرایشی در جهت عکس آنچه که منظور فاعل بوده و یا به‌زبانی دیگر، تأثیری که به جانب خود فاعل برمی‌گردد، بیان کرد. (نگاه کنید به مقاله اثر بازگشتی از مرضیه سیروس نجف آبادی در سایت

پژوهه به آدرس [http://pajoohe.ir-Boomerang-Effect\\_\\_a-40031.aspx](http://pajoohe.ir-Boomerang-Effect__a-40031.aspx))

به معنای استفاده از نیروی اجباری دولتی است که به عنوان یک مرجع خارجی عمل می‌کند (Hardin, 1995). در دنیای جهانی چنین میانجیگری‌ای به سختی قابل تصور است، مگر از طریق ارزیابی مجدد عمیق چندجانبه‌گرایی که بتواند شامل استراتژی‌های سواری مجانی و اجرای قوانین مشترک باشد.

بازیگران بین‌المللی جدید احتمالاً بازی را پیچیده و همچنین غنی می‌کنند. یک دنیای جهانی دیگر فقط به بازیگران دولتی محدود نمی‌شود. حکمرانی بین‌المللی ابتدا به عنوان فرایندی بین دولتی تصور می‌شد که اکنون به طور واضح منسوخ شده است. بازیگران غیردولتی دارای ظرفیت بین‌المللی هستند که آنها را به بازیگران اصلی اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌کند. روشن است نیت کسانی که این کلمه را در دهه هفتاد اختراع کردند، بر ضرورت در نظر گرفتن فعالان اقتصادی خصوصی برای غلبه بر اولین علائم بحران اقتصادی در حال رشد بوده است. اکنون، این مسئله ابعاد جدید و پیچیده‌تری به خود گرفته است: بازیگران غیردولتی با یک زمینه عملیاتی بسیار گسترده‌تر از جمله سازمان‌های غیردولتی، رسانه‌ها، مذهب، و همچنین جنگ‌سالاران، شبه نظامیان با بسیاری از دیگر بازیگران تردیدکننده در انحصار دولت‌ها فراتر از سیاست ارتباط دارند.

فوران این بازیگران جدید منجر به یک چالش سه‌گانه می‌شود: اول از همه، این امر آغاز به کار حکمرانی را بسیار دشوارتر می‌کند. مذاکره بین دولت‌ها با توجه به تعداد محدود آنها و قوانینی که آنها معمولاً به آن متعهد هستند حتی در میان منحرف‌ترین کشورهای معاصر امری کاملاً آسان به نظر می‌رسد. در دنیای جهانی شده که از ۷ میلیارد بازیگر تشکیل شده، حتی تصور این بازی دشوار است؛ زیرا بازیگران بدون حاکمیت را به حرکت درمی‌آورد (Rosenau, 1990). ثانیاً، رقابت بین منافع ملی اغلب جنگی سخت، منازعه‌انگیز و حتی به نوعی دامن زدن به جنگ است؛ اما از همان ترکیب پیروی می‌کند؛ درحالی‌که رقابت بین بازیگران غیردولتی منافع با ماهیتی متفاوت ایجاد می‌کند که به سختی برای یکدیگر معنی‌دار باشند. چگونه می‌توان عقلانیت دینی، اقتصادی، فلسفی و نظامی را با هم ترکیب کرد؟ اما، از دیدگاه ما، مهم‌ترین جنبه به نحوه حکمرانی مربوط می‌شود؛ سهم‌خواهی در

میان بازیگرانی که به یک عقلانیت پایبند نیستند، بی معنی است.

کنشگران غیردولتی نگران عقلانیت دولتی نیستند؛ بنابراین سهم خواهی برای آنها مبهم و عجیب است. برعکس، به راحتی می توان مشاهده کرد که چگونه بازیگران مذهبی یا اقتصادی یا سازمان های غیردولتی به دور زدن حاکمیت و به چالش کشیدن تعاملات کلاسیک بین دولتی تمایل دارند. این مسئله بدیهی است که در فرآیندهای حل منازعه جایی که تعاملات کلاسیک در میان دولت ها ابعاد اساسی درگیری های جدید را نادیده می گیرند و ثابت می کنند که کاملاً ناکارآمد و ناکافی هستند، تعاملات بین دولتی در میان دولت های بزرگ روشی بسیار رایج بود که کنسرت قدرت های اروپا هنگام مواجهه با جنگ ها و شورش ها در قاره کهن از آنها استفاده می کرد، پس از آن، نتایج ضعیف یا متوسطی به دست آورد و اکنون کاملاً بی اثر است؛ صلح به شکل خیلی کم مسئله تعاملات بین بازیگران است و به شکل ناچیزی با مدل سهم خواهی سازگار است.

در این شرایط چه موارد جانشینی احتمالی وجود دارد؟ مدل جدید بر ارزش های جدید و نهادهای جدیدی دلالت خواهد داشت که می توانند مسئولیت آنها را به عهده بگیرند. اگر دنیای وستفالی رویکردی کاملاً اجماع گرایانه و سهم خواهانه داشت، می توان فرض کرد که جهانی بودن به همبستگی بسیار نزدیک تر است. این مفهوم توسط لئون بورژوا، سیاستمدار فرانسوی که به عنوان اولین رئیس جامعه ملل منصوب شد، در راستای خط مشی دورکیم شرح داده شد (Bourgeois, 1907). همبستگی در اینجا به عنوان نقطه مقابل اصل سهم خواهی ظاهر می شود؛ همان طور که سهم خواهی به معنی تقسیم منافع است، همبستگی نیز در نظر گرفتن کل و محافظت از پایداری و ماندگاری آن است. سپس این پایداری و ماندگاری یک پیش نیاز کارکردی محسوب می شود که برای هر یک از شرکا حیاتی است؛ به عنوان مثال، بحران اقتصادی یونان باید به خاطر همه کشورهای اروپایی برطرف شود. رسیدگی به این بحران نوعی کمک خارجی نیست؛ بلکه یک سیاست جمعی در جهت محافظت از خود اروپاست.

از این منظر، افزایش چندجانبه گرایی به عنوان حمایت نهادی از چنین تحولات و

دگرگونی‌ای به نظر می‌رسد. درحالی‌که مسئولین جهانی پسا حاکمیت باید مسئولیت خیرهای عمومی غیر قابل تقسیم را به عهده بگیرند، چندجانبه‌گرایی باز و اجتماعی باید شامل بازیگران جدید نیز بشود. این تغییر به سوی یک جهان پسا حاکمیت احتمالاً در درازمدت پذیرفته خواهد شد؛ زیرا هزینه‌های آن کمتر از حاکمیت ناکارآمد خواهد بود، همان‌طور که قبلاً در برخی از زمینه‌های فنی مانند سازمان بین‌المللی هوانوردی غیرنظامی<sup>۱</sup> به رسمیت شناخته شده است؛ هرچه هزینه‌های یک سازمان حیاتی غیرفعال بیشتر باشد، روند ترک برخی از حقوق حاکمیت‌ها، به‌ویژه اگر هرج و مرج پیش‌بینی شده در کوتاه‌مدت قابل درک باشد، شدیدتر است.

بدیهی است که همبستگی و انسجام<sup>۲</sup> پارادایم جدیدی را ایجاد می‌کند که پارامترهای اصلی روابط بین‌الملل را دگرگون می‌کند. تصور اینکه حاکمیت به کلی نادیده گرفته شود کاملاً آرمان‌گرایانه خواهد بود؛ اما کاملاً تغییر شکل می‌دهد. ابزار چنین تحولی شامل بازنگری در معنای به اشتراک‌گذاری و چگونگی تصور مشترک خواهد بود. «سازش سهم‌خواهان» دیگر در اقتصاد یا در حل منازعات کارساز نیست؛ در سطح جهانی و همچنین در سطح منطقه‌ای، ما در حال حاضر اثرات اساسی مقاومت آن را مشاهده می‌کنیم. هزینه‌های رو به رشد آن برای دولت‌ها احتمالاً مقاومت آن را از بین می‌برد؛ اما در توضیح چرایی آشفتگی فعلی نیز نقش دارد.

---

1. International Civil Aviation Organization  
2. Solidarity



---

### References

- Badie, B. (2012). *Diplomacy of Connivance*, New York: Palgrave Macmillan.
- Biersteker, T. and Weber, C. (1996). *State Sovereignty as Social Construct*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Bourgeois, L. (1907). *Pour la Société des Nations*, Paris: Fasquelle.
- Hajnal, P. (2007). *The G8 System and the G20*, Aldershot: Ashgate.
- Hardin, G. (1995). *One for All: The Logic of Group Conflict*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Ingrebritsen, C. (ed.) (2006). *Small States in International Relations*, Seattle, WA: University of Washington Press.
- Kaldor, M. (1999). *New and Old Wars*, Cambridge: Polity Press.
- Krasner, S. (1999). *Sovereignty: Organized Hypocrisy*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Martelli, P. (2011). 'Common Goods', in Badie, B., Berg-Schlosser, D., Morlino, L. (eds), *International Encyclopaedia of Political Science*, Vol. 2, Los Angeles, CA: Sage, pp. 307–309.
- Mathisen, T. (1971). *The Functions of Small States in the Strategies of the Great Powers*, Oslo: Universitetsforlag.
- Rosenau, J. (1990). *Turbulence in World Politics*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Schroeder, P. W. (1994). *The Transformations of European Politics*, Oxford: Oxford University Press.
- Soutou, J. M. (2009). *L'Europe de 1815 à nos jours*, Paris: PUF.

## منطقه‌گرایی و حاکمیت جهانی

ماريو تلو

### مطالعات منطقه‌گرایی به‌عنوان چالشی برای نواقح‌گرایی و نولبرالیسم

چندین دهه است که یک ادبیات بین‌المللی و میان‌رشته‌ای بسیار گسترده، شواهدی درمورد همکاری منطقه‌ای بین کشورهای همسایه به‌عنوان یک ویژگی ساختاری، انعطاف‌پذیر و چند بُعدی برای حاکمیت جهانی ارائه می‌دهد. آیا این فقط یک یافته تجربی است یا سهم اساسی در دانش و نوآوری نظریه روابط بین‌الملل است؟ به‌نظر می‌رسد دو مکتب اصلی روابط بین‌الملل توسط این دستور کار جدید تحقیقاتی به چالش کشیده شده‌اند.

از یک طرف، واقع‌گرایی ساختاری (Waltz, 1979) مناطق را به‌عنوان بازیگرانی که نقش پیشگیرانه از منازعات منطقه‌ای و حاکمیت جهانی دارند به‌طور چشمگیری دست‌کم می‌گیرد. طبق واقع‌گرایی کلاسیک، فقط دولت‌ها و روابط بین‌دولتی تا آنجا که به سیاست بین‌الملل مربوط می‌شود، اهمیت دارند. پارادایم آنارشی ساختاری و دائمی امکان محدود کردن معمای امنیتی از طریق پیشگیری از منازعات منطقه‌ای و همکاری اقتصادی بین کشورهای همسایه را کاملاً منتفی می‌داند.

با این حال، نواقح‌گرایی به‌عنوان یک مرجع مهم برای شروع مطالعات منطقه‌ای باقی مانده است. تردیدی نیست که نظریه کنت والتز درمورد نظام جهانی، ورودی شگفت‌انگیزی برای درک توازن حساس بین عوامل داخلی و عوامل سیستمی در همکاری‌های منطقه‌ای ایجاد می‌کند. به‌علاوه، به لطف گیلپین و نظریه چرخه‌های هژمونیک، دوره‌بندی همکاری منطقه‌ای امکان‌پذیر است. این شاگرد برجسته والتز، دلیل

و چگونگی تکامل ژرف گروه‌بندی‌های منطقه‌ای را به‌عنوان یک نتیجه از تغییر نظام، توضیح می‌دهد. از طرف دیگر، همکاری منطقه‌ای را فقط از طریق عوامل سیستمی نمی‌توان توضیح داد؛ به‌عنوان مثال، در دوره نظام دوقطبی جهان، گروه‌بندی‌های منطقه‌ای فقط به‌عنوان یک ابزار جنگ سرد تلقی می‌شد، درحالی‌که مطالعات اتحادیه اروپایی، شناسایی هویت جوامع اولیه اروپا با اتحاد فرآتلانتیک و با سازمان پیمان آتلانتیک شمالی را نمی‌پذیرد. به‌علاوه، مطالعات منطقه‌گرایی بین سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو) و آسه‌آن تفاوت قائل شده‌اند. سرانجام، طبق گفته شاگرد برجسته دوم والتر، مرشایمر (۱۹۹۰)، پایان یافتن گروه‌بندی‌های منطقه‌ای نتیجه اجتناب‌ناپذیر پایان نظام دوقطبی و جنگ سرد بود. این ساده‌سازی‌ها به وضوح قادر به کنار آمدن با چالش درک مقاومت و استمرار پایدار نهادهای منطقه‌ای که در طول جنگ سرد مانند جامعه اروپا و آسه‌آن به‌وجود آمده‌اند، نیستند. هر دو دسته‌بندی منطقه‌ای فوق، عکس آنچه را که واقع‌گراها و نواقح‌گراها پیش‌بینی کرده بودند، دیده‌اند؛ پیشرفت چشمگیر هم در تعمیق نهادسازی و هم در گسترش عضویت آنها.

نظریه گیلپین در مورد چرخه‌های قدرت هژمونیک نیز ممکن است زیربنای تحقیقات منطقه‌ای باشد؛ کاهش هژمونی آمریکا و پایان نظام پولی برتون وودز در ۱۹۷۱ فضای بیشتری برای گروه‌بندی‌های پولی جدید مانند پروژه پولی اتحادیه اروپایی (طرح ورنر در ۱۹۷۱ و پیمان ماستریخت در ۱۹۹۲) فراهم کرد. علاوه بر این، الزامات امنیتی تغییر یافته پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۹۱ انگیزه‌های اتحاد از نوع «شریک جزء» را با ایالات متحده، به‌ویژه در اروپا و آسیای جنوب شرقی کاهش داد، و گسترش همکاری‌های منطقه‌ای برای امنیت امکان‌پذیر شد. با این حال، برخلاف پیش‌بینی گیلپین، منطقه‌گرایی جدید لزوماً از الزامات امنیتی، اقتصادی و نظامی مطابق با دستور کار بلوک در مقابل بلوک همانند جنگ سرد الهام نمی‌گیرد.

این یک واقعیت است که در ایالات متحده آمریکا تحقیقات در مورد گروه‌بندی‌ها و نهادهای منطقه‌ای توسط جریان‌های نظری جایگزین انجام شده است. در ناحیه شرقی

تحقیقات مربوط به نظریه «وابستگی متقابل پیچیده» در مورد «مناطق بین‌المللی» انجام شد (Nye, 1968)؛ در حالی که ناحیه غربی کشور بر کارکردگرایی متمرکز بود (Haas, 1958 and 1965). هر دو جریان توجه را به سمت گروه‌بندی‌های منطقه‌ای و پتانسیل ضمنی سیاسی آنها جلب می‌کنند. به علاوه، دویچ و همکارانش (۱۹۵۷) اولین کسانی بودند که تکامل احتمالی به سمت «جوامع امنیتی منطقه‌ای» را به عنوان جوامعی که با جلوگیری از درگیری، ایجاد اعتماد به نفس و ایجاد احساس هویت مشترک، معمای امنیتی داخلی را به شکلی ساده‌تر و ژرف‌تر به طرز چشمگیری کاهش می‌دهند، پیش‌بینی کردند.

به درستی، کارکردگرایان استدلال می‌کنند که ممکن است گروه‌بندی منطقه‌ای تحت تأثیر منافع اقتصادی از پایین به بالا و به شکل ائتلافی از منافع فراملی و «همبستگی‌های منافع بالفعل» باعث گسترش سرریز تاثیرات به سمت همگرایی بیشتر منطقه‌ای شود. تمرکز بر محرک‌های اقتصادی و عوامل داخلی، از جمله عوامل داخلی واحدهای سیستم (یعنی جوامع ملی) به زبان والتز «تقلیل‌گرایانه» تلقی می‌شود.

از طرف دیگر، دیری نباید که کارکردگرایی تبیین منحصراً و محدودی برای یک پدیده چند بُعدی و متنوع مانند منطقه‌گرایی به نظر می‌رسید. قطعی‌ترین و تکاملی‌ترین نظریه همگرایی اقتصادی منطقه‌ای توسط مدل بلاسا<sup>۱</sup> (۱۹۶۱) که رویکرد مرتبط با کارکردگرایی است، ارائه شده است. چندین مرحله پی در پی در منطقه‌گرایی، از توافق نامه تجارت آزاد (FTA) گرفته تا وحدت سیاسی، از طریق ایجاد بازار و اتحادیه پولی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد؛ در حالی که تحقیقات فعلی عمدتاً بر روی تنوع مسیرهای همگرایی منطقه‌ای و کاهش اهمیت مدل‌های اروپا محور است.

بین لیبرالیسم اقتصادی و کارکردگرایی یک پیوند فرهنگی و منطقی وجود دارد. هر دو به نیروی محرک عقلانیت اقتصادی اعتماد دارند. مشکل منطقه‌گرایی تطبیقی این است که به تدریج آشکار شد امواج در حال گسترش ترتیبات منطقه‌ای نه به دلیل اصل لیبرال اقتصادی کلاسیک «تجارت آزاد برای همه» (و با توجه به تجارت مورد حمایت این مدل

1. Belassa's model

هنجاری) بلکه توسط سایر عوامل، هر دو برونزا و درونزا به پیش می‌رود. بحث در مورد عوامل مختلف همکاری اقتصادی منطقه‌ای باعث شد که باگواتی، چهره برجسته لیبرالیسم اقتصادی، اذعان کند که بسیار ناراحت‌کننده بود که عواملی غیر از عقل‌گرایی اقتصادی در تأسیس منطقه‌سازی تجارت بسیار فعال بودند (Bhagwati, 1991). بنابراین، مورد دوم، از نقش مکمل قبلی خود (ماده ۲۴ موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت)، در شرف تبدیل شدن به گرایش مبهم‌تری از جمله در جنبه کلیدی جهانی‌سازی لیبرال بود.

### پارادایم منطقه‌گرایی جدید

یک نقطه عطف در مطالعات منطقه‌گرایی در اواسط دهه ۱۹۹۰ و با بازگرداندن ابعاد تاریخی، فرهنگی و سرزمینی گروه‌بندی‌های منطقه‌ای به مطالعات این حوزه شکل گرفت (Fawcett and Hurrell, 1995; Mansfield and Milner, 1995; Hettne et al., 2001; Hettne, 2008; Telò, 2007, 2014). تعریف گروه‌بندی منطقه‌ای با توجه به پارادایم جدید منطقه‌گرایی به شرح زیر است: «یک گروه منطقه‌ای، یک مشارکت و اتحادیه چندبُعدی از کشورها و جوامع همسایه و وابسته به یکدیگر از جمله رژیم‌های بین‌دولتی و شبکه‌های فراملی است که توسط عوامل درونزا و برونزا هدایت می‌شوند و با تعهد به ایجاد تغییرات صلح‌آمیز، بر معمای امنیت داخلی غلبه می‌کنند».

منظور ما از ترکیب رژیم‌های بین‌المللی و شبکه‌های جامعه مدنی این است که ادغام نه تنها در سطح دیپلماسی بین‌دولتی (نظریه شبکه) بلکه در سطح مردم، ائتلاف‌های اقتصادی و گروه‌های مدنی اهمیت دارد. با تمرکز بر طبقه‌بندی عوامل درونزا و برونزای هتته (۲۰۰۸) به‌عنوان عوامل زمینه‌ساز همکاری منطقه‌ای، ما تأکید می‌کنیم که اگر به‌طور همزمان با دوران پیش از هژمونی مقایسه شود، در شرایط پسا هژمونیک (که با افول ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت هژمونیک مشخص می‌شود، نه به‌عنوان یک رهبر نظامی)، عوامل از پایین به بالا نسبت به تعهدات امنیتی از بالا به پایین مرتبط‌تر و مهم‌تر هستند. از نگاه نظریه روابط بین‌الملل، این کاملاً با رویکرد رابرت کتوین در ایجاد رژیم چندجانبه در یک

جهان پساژمونیکی مطابقت دارد (Keohane, 1984, 2004). از جمله عوامل خارجی جدید که در «تسریع» همکاری‌های منطقه‌ای نقش دارند می‌توان به تقلید، الگو برداری، اثرات دومینو و سیاست‌های بین منطقه‌ای زمینه‌ساز منطقه‌گرایی وسیع همان‌طور که اتحادیه اروپایی با اتحادیه‌هایی چون مرکوسور، آسه‌آن، اتحادیه همکاری‌های منطقه‌ای جنوب آسیا، جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا<sup>۱</sup>، سادک<sup>۲</sup>، اتحادیه آفریقا و غیره انجام داده یا می‌دهد، اشاره کرد؛ اما برعکس، سیاست‌های بین منطقه‌ای ایالات متحده هنگام حمایت از قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی<sup>۳</sup> در مقابل مرکوسور؛ همکاری اقتصادی آسیا - اقیانوسیه<sup>۴</sup> و مشارکت ترانس - پاسیفیک<sup>۵</sup> در برابر آسه‌آن، و غیره به مثابه عامل تضعیف منطقه‌گرایی ژرف به نظر می‌رسد. نگاه کنید به (Telò, 2014).

منظور ما از «چند بعدی» این است که موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد نه اصل و نه هسته منطقه‌گرایی است؛ برعکس اهداف سیاسی و امنیتی، عوامل اقتصادی و اجتماعی و نیازهای هویتی نقش اساسی در منطقه‌ای، موقت، رسمی، نهادینه شدن و در منطقه‌گرایی شناختی دارند (Van Langenhove, 2011). نهادگرایی تاریخی ابزارهای توضیحی مهمی را نیز فراهم می‌کند: به وسیله مفهوم «منطقه بودگی»، هتته توجه را به «بعد دوران طولانی»<sup>۶</sup> جلب می‌کند و جنبه تاریخی و هویتی نیز تجزیه و تحلیل شده است (Börzel, 2012). بزنگاه‌های تاریخی<sup>۷</sup> - مانند سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۸۹ برای اروپا - در ایجاد وابستگی به مسیر نقش دارند.

منظور ما از «تغییر مسالمت‌آمیز» این نیست که منازعات ناپدید می‌شوند: منطقه‌ای به این معناست که برخلاف مدل ساختاری و آنارشیک نواقع‌گرایی، گروه‌بندی‌های منطقه‌ای یک چهارچوب مقاوم و طولانی‌مدت برای پیشگیری از منازعات و مدیریت

- 
1. Economic Community of West African States
  2. South Asian Association for Regional Cooperation
  3. North American Free Trade Agreement
  4. Asia-Pacific Economic Cooperation
  5. Trans-Pacific Partnership
  6. Longue durée dimension
  7. Critical historical junctures

منازعات هستند. مطالعات منطقه‌ای بخشی از یک روند کلی است؛ برخلاف پیش‌بینی‌های نواقح‌گرایی، مطالعات مربوط به نهادینه شدن زندگی بین‌المللی (به معنای وسیع) به همین دلیل بسیار ساده که رژیم‌ها، سازمان‌ها و ترتیبات جهانی و منطقه‌ای و بین منطقه‌ای در زمینه حاکمیت چند لایه جهانی و کاهش کمی و تغییر کیفی خشونت به طرز چشمگیری افزایش یافته است، بسیار مهم‌تر از چند دهه پیش است.

### منطقه‌گرایی و نظم جهان

آیا منطقه‌گرایی برای نظم جهانی مناسب است یا فقط دولت‌های ملی اهمیت دارند؟ روند منطقه‌گرایی تا حد زیادی با روند چندجانبه‌گرایی مرتبط است؛ اما دقیقاً همپوشانی ندارند. همکاری منطقه‌ای نوعی چندجانبه‌گرایی در مقیاس کوچک‌تر است. به گفته کوهن و راگی، همکاری بین بیش از دو دولت چندجانبه‌گرایی است؛ به شرطی که اصل کلی رفتار و متقابل به درستی کار کند (Ruggie, 1993). به گفته گیلپین (۲۰۱۱) و دیگران، منطقه‌گرایی همچنین می‌تواند نوعی محافظت در برابر آزادسازی چندجانبه باشد. پرسش این است که آیا هر دو سناریو مشارکتی و رقابتی مستلزم رشد نهادهای منطقه‌ای به سمت یک نقش سیاسی روشن‌تر، حداقل به اندازه کافی برای رسیدگی به مسائل مؤثر بر نظم جهانی است؟ منطقه‌گرایی را نباید با منطقه‌بندی صرف اقتصادی به‌عنوان یک مؤلفه جهانی شدن اشتباه گرفت.

علاوه بر این، پژوهش‌های تطبیقی شواهدی از سیاست‌زدایی تدریجی از پایین به بالای گروه‌بندی‌های منطقه‌ای را به‌عنوان یک ویژگی ساختاری برای حاکمیت جهانی چندلایه نشان می‌دهد:

- جامعه اروپا پس از ۱۹۸۹-۱۹۹۱ (پیمان ماستریخت) از جمله یورو به‌عنوان یک پروژه سیاسی و چندین جنبه سیاسی و ویژگی‌های جدید فراملی به اتحادیه اروپایی تبدیل شد (عدالت و امور داخلی، سیاست خارجی و امنیتی مشترک، سیاست امنیتی و دفاعی اروپا، قدرت تصمیم‌گیری پارلمان اروپا، تابعیت اتحادیه اروپایی و غیره). معاهدات

آمستردام (۱۹۹۷)، نیس (۲۰۰۰)، و لیسبون (۲۰۰۷) حتی اگر طبق یک مدل ساده دولت فدرال در حال ساخت نباشد، به تدریج این ویژگی‌ها را تقویت کرده است. اتحادیه اروپایی پس از ۳۰ سال تجدید نظر در معاهده، سیاست غیردولتی را تأیید می‌کند. با وجود این، از نظر سیاسی به اندازه کافی قوی بوده که می‌تواند با ایالات متحده و بریکس تعامل برقرار کند (شراکت استراتژیک، منازعات و غیره)؛

● مرکوسور نه تنها به ونزوئلا گسترش یافت؛ بلکه اتحادیه کشورهای آمریکای جنوبی<sup>۱</sup> را نیز با همگرایی با جامعه آند<sup>۲</sup> و شیلی (۲۰۰۴) به عنوان یک گروه همکاری امنیتی ایجاد کرد. ثانیاً، با ایجاد پارلا سور که پارلمان مرکوسور به حساب می‌آید نیاز به مشروعیت سیاسی گسترده‌تر و عمیق‌تر برطرف شد؛

● آسه‌آن نوعی سیستم حلقه‌های متحدالمرکز مبتنی بر آسه‌آن در شرق آسیا ایجاد کرد. آسه‌آن پلاس ۳ با صندوق منطقه‌ای به نام «ابتکار چانگ مائی»<sup>۳</sup> (۲۰۰۰) آسه‌آن ۶، مجمع منطقه‌ای آسه‌آن برای مدیریت نگرانی‌های امنیتی و اجلاس‌های شرق آسیا. علاوه بر این اقدامات که به موازات تعمیق داخلی بود، در سال ۲۰۱۵، «جامعه آسه‌آن» نه تنها براساس موافقت‌نامه تجارت آزاد، بلکه همچنین براساس یک اتحادیه امنیتی و «منشور آسه‌آن ۲۰۰۷»، به یک موجودیت «نهادینه شده» تبدیل شد؛

● سه گروه منطقه‌ای که در بالا ذکر شد در برابر بحران‌های اقتصادی و سیاسی مقاوم به نظر می‌رسند (Fioramonti, 2013; Telò, 2014).

● به نظر می‌رسد تمایلات مشابهی به سمت یک نقش سیاسی از طریق مأموریت‌های حفظ صلح و اجرای صلح در آفریقا نیز در حال ظهور است: جامعه توسعه آفریقای جنوبی<sup>۴</sup>، جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا<sup>۵</sup> و اتحادیه آفریقا؛

● نهادسازی با توجه به شکاف‌های بین قاره‌ای و درون قاره‌ای اشکال مختلفی دارد.

1. Union of South American Nations
2. Comunidad Andina
3. Chang Mai
4. SADEC
5. ECOWAS



رویکرد فراملی اتحادیه اروپایی برخلاف سایر اشکال همکاری اتحادیه اروپایی کاملاً منزوی است. طبق ادبیات این حوزه، منطقه‌گرایی جدید به طور کلی، ایجاد چهارچوبی برای هماهنگی بیشتر سیاست‌های ملی، شامل گام‌های بیشتر در جهت سیاست و حکومت مشترک منطقه‌ای است. به نظر می‌رسد روش موثر هماهنگی اتحادیه اروپایی نقطه مرجع فراتر از مرزهای اتحادیه اروپایی باشد؛

● راه‌های جایگزین و رقابتی در ارتباط با منطقه‌گرایی و تحکیم دموکراتیک در حال ظهور است. اشکال معتبر منطقه‌گرایی (سازمان همکاری شانگهای، پروژه اوراسیا و غیره)، گروه‌های پوپولیستی کشورها (اتحادیه آلبا و غیره) با منطقه‌گرایی دموکراتیک جدید در آسیا، اروپا و آمریکای لاتین رقابت می‌کنند. منطقه‌گرایی جدید به طور کلی با موج سوم دموکراتیزه شدن در آمریکای لاتین، آفریقا، اروپای شرقی و آسیای شرقی مرتبط است. اتحادیه اروپایی، مرکوسور و آسه‌آن در ۲۵ سال گذشته قادر به طراحی و حمایت فعالانه از رهبری و نهادهای دموکراتیک در سطح ملی بوده‌اند. موارد اتریش (۲۰۰۰)، پاراگوئه (۱۹۹۶)، برمه (۲۰۱۰-۱۵)، هرچند بسیار متفاوت اهمیت فشارهای منطقه‌ای را برای دموکراتیک‌سازی ملی گواهی می‌دهد. پنج کشور بزرگ اقتدارگرا یا دموکراسی‌نما (روسیه، عربستان سعودی، ترکیه، ونزوئلا، و چین) حتی با آنها همکاری یا رقابت کنند، آغازگر گروه‌بندی‌های منطقه‌ای جدید نیستند.

در مجموع، نظم نوظهور جهانی نه تنها چندقطبی بلکه چندمنطقه‌ای است. همان‌طور که کاتزنشتاین (۲۰۰۵) می‌نویسد، «جهان مناطق»، جهانی است که در آن انواع مختلف سازمان‌های منطقه‌ای اهمیت دارند. در نظام حکمرانی چند لایه (سازماندهی دولتی، منطقه‌ای، و جهانی)، چندجانبه و جهانی، اشکال مشروط/ابزاری و عمیق‌تری از همکاری‌های چندجانبه با یکدیگر همزیستی دارند و رویکردهای منطقه‌ای در رقابت با آن نقش مهمی را در سطح ملی و بین‌المللی ایفا می‌کنند. همچنین به همین دلیل، نظم نوظهور جهانی نامتقارن، ناهمگن، بی‌سابقه و تا حدی چندپاره است. آیا یک روند دیالکتیکی به سمت تعامل مثبت‌تر بین منطقه‌گرایی و یک نظم چندجانبه/چندقطبی جدید نیز وجود دارد؟

## یک نظم جهانی ناهمگن و یک گذار با پایان باز: بحث درباره ادبیات اخیر پساواقع‌گرایی در مورد منطقه‌گرایی و حاکمیت جهانی

دستور کار پژوهش‌های منطقه‌گرایی طی دو دهه گذشته توسط تعدادی جریان نظری به چالش کشیده شده است. در تحلیل ساتوری، جریان‌های نظری خیلی زود نشان دادند که در ارائه دانش جدید دارای عملکرد بسیار ضعیف بوده و در عملکرد «ایدئولوژیکی» مناسب‌تر عمل می‌کنند. از یک طرف، رویکرد فوکویاما برای «صلح لیبرال» ماهیت بحث‌برانگیز جهانی شدن (Caporaso in Telò, 2014) و درگیری‌های جدید در مناطق و سراسر مناطق و دولت‌ها را نادیده گرفت. اینکه درگیری‌ها از نظر تعداد کاهش می‌یابد و ماهیت آنها تغییر می‌کند (به سمت جنگ‌های داخلی: نگاه کنید به: Goldstein and Keohane, 1993)؛ با این حال، آنها هنوز بر حاکمیت جهانی تأثیر می‌گذارند. از سوی دیگر، به سرعت ثابت شد که تحلیل واقع‌گرایانه احیای بازگشت حوزه‌های نفوذ و منطق قدیمی قدرت به موازات فروپاشی نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای (Mearsheimer, 1990) برای درک پیچیدگی و سیاسی شدن نهادسازی بین‌المللی نامناسب است؛ به طوری که بسیاری از نواقع گراها نیز به سمت انتخاب نهادگرایی منطقی رفتند (Moravcsik, 1998). شناسایی مناطق با تمدن یکپارچه (Huntington, 1996) نیز همراه‌کننده نشان داد؛ زیرا منطقه‌سازی بخشی از جهانی شدن و وابستگی متقابل پیچیده است. سرانجام، طی یک دهه پس از ۱۱ سپتامبر، نظریه‌های متعدد احیای «امپراتوری ایالات متحده» یا «هژمونی ایالات متحده» (رویکردهای هنجاری مخالف خواه منفی یا مثبت، و اغلب «هژمونی») را با واقعیت تجربی غلبه قاطع ارتش آمریکا اشتباه می‌گیرد) پژوهش منطقه‌ای را برای مدتی به بهانه اولویت برنامه تحقیقاتی امنیت جهانی به حاشیه برد. با این حال، لحظه تک‌قطبی هم در توسعه عملی خود و هم در بحث ایدئولوژیک در سرایشی کاهش بود و این ادبیات به سرعت به سرانجام شایسته خود رسید.

حتی اگر ماهیت مشخص چندقطبی قرن ۲۱ هنوز به اندازه کافی روشن نباشد، اجماع گسترده‌ای در مورد ساختار چندقطبی نظم نوظهور بین‌المللی وجود دارد. چه نوع جهان

چندقطبی در حال ظهور است؟ ما در بالا ادعا کردیم که جهان چندقطبی فعلی بی سابقه است؛ از یک سو نامتقارن و از سوی دیگر چندمنطقه‌ای است. به نظر نمی‌رسد هیچ قدرتی بتواند در کوتاه‌مدت و میان‌مدت جایگزین هژمونی افول یافته ایالات متحده شود. ایالات متحده با تقریباً ۵۰ درصد بودجه دفاعی جهانی، نقش خود را به‌عنوان بزرگ‌ترین دارنده بودجه نظامی حفظ می‌کند (گزارش SIPRI 2013). چین به‌عنوان اقتصاد پیشرو در حال ظهور نه چالش و نه رقیبی برای پیشرو بودن ارتش آمریکا نیست؛ زیرا بودجه نظامی آن هنوز هفت یا هشت برابر کمتر از ایالات متحده است (۹۰/۸۰ میلیارد دلار در مقایسه با ۷۵۰ میلیارد دلار). علاوه بر این، حتی در مجموع، ده کشور پس از ایالات متحده هنوز هزینه کمتری از ایالات متحده در مخارج نظامی خود دارند. با این حال، به نظر می‌رسد سلطه نظامی راه‌حل‌های ساده‌ای برای تهدیدهای امنیتی قدیمی و به‌ویژه تهدیدهای جدید (شبکه‌های غیررسمی تروریسم، تروریسم سایبری، مهاجرت، بی‌ثباتی مالی، بیماری‌های عفونی، جنایات سازمان یافته، آلودگی محیط زیست، و تغییرات آب و هوایی) ارائه می‌دهد.

چندقطبی بودن توسط شخص رئیس‌جمهور آمریکا، اواما به‌عنوان یک واقعیت تجربی به رسمیت شناخته شد؛ اما در مورد نقش و برداشت<sup>۱</sup> ایالات متحده از چنین تغییر چشمگیری چه؟ به نظر می‌رسد ادبیات منطقه‌گرایی با ادبیات قابل توجه پسا هژمونی آمریکا، از کئوئن (۲۰۰۴) تا کوپچان (۲۰۱۲) مطابقت داشته باشد؛ در حالی که تأکید بر تداوم نهادی سازمان‌های چندجانبه به رهبری آمریکا (Ikenberry, 2012) یا حتی بدتر از این، احیای احتمالی هژمونی ایالات متحده، سلطه (Kagan, 2012) را - به میزان متفاوت - از دستور کار مطالعات و پژوهش‌های منطقه‌گرایی بسیار دور می‌کند. به نظر می‌رسد لحظه تک‌قطبی تا حدود زیادی در یک جهان چندقطبی و چند منطقه‌ای به پایان رسیده است. و به نظر می‌رسد برتری ارتش آمریکا در ارتباط با طرح بین‌المللی ترویج دموکراسی در دنیایی که سیاست‌های اقتدارگرایانه اعتماد به نفس و قاطعیت بیشتری

دارند و موج سوم دموکراسی انتخاباتی پس از ۱۹۸۹ در حال افول است، کاملاً فرسوده و بی‌اعتبار شده است (Diamond, 2015).

چه رابطه‌ای بین ساختار قدرت چندقطبی، چندمنطقه‌ای و حکمرانی چندجانبه وجود دارد؟ تمرکز بر نقش فزاینده گروه‌بندی‌های منطقه‌ای و بین منطقه‌ای دولت‌ها در حکمرانی جهانی قرن ۲۱ نباید با دو ادبیات اخیراً احیا شده اشتباه گرفته شود: ۱. نظریه واقع‌گرایی حوزه‌های نفوذ: بریکس نه امپراتوری‌های سلسله‌مراتبی جدید و نه «هژمون» منطقه‌ای است. «هژمون‌های احتمالی» به ندرت خیرهای عمومی جمعی را در اختیار مناطق قرار می‌دهند (به‌عنوان مثال از طریق مجموعه امنیتی منطقه‌ای: نگاه کنید به: Buzan and Waeber, 2003). به استثنای برخی موارد، نهادهای منطقه‌ای از نظر درونی سلسله‌مراتبی ندارند. اصول کلی چندجانبه‌گرایی در یک نظام حکمرانی چند لایه به‌طور فزاینده‌ای اهمیت دارد. مفهوم «حوزه نفوذ» شاید تا حدی فقط در مورد گروه‌های معتبر منطقه‌ای مانند «اوراسیا» قابل استفاده باشد، ۲. تمرکز بر بعد فرهنگی هیچ ارتباطی با تصویر یکپارچه برخورد تمدن‌ها ندارد. از یک سو، عوامل فرهنگی و نیازهای هویتی غالباً عوامل بسیار مهمی در توضیح گسترش و تعمیق همکاری‌های منطقه‌ای در هر قاره هستند. سازه‌انگاری بر مطالعات منطقه‌ای تأثیر می‌گذارد، بنابراین گرایش‌های پساواقع‌گرایی را تقویت می‌کند؛ نه تنها ایده‌ها مهم هستند؛ بلکه رویکرد کلی «منطقه‌گرایی شناختی» با تبیین نقش ادراکات، اصول و گفتمان در ساخت منطقه مهم است (Acharya et al., 2007; Higgott in Telò, 2014; van Langenhove, 2011). در نتیجه، توافق تجارت آزاد آمریکای شمالی و دیگر نهادهای منطقه‌ای که صرفاً بر تجارت آزاد متمرکز هستند، علی‌رغم نتایج عالی در تجارت درون منطقه‌ای، در حال افول هستند.

به‌طور کلی، نهادهای موفق منطقه‌ای جدید در فضای میانی بین برنامه‌های آزادسازی جهانی و سیاست‌های حمایتی قرار دارند. این دو به یکدیگر وابسته‌اند و دژها و قلعه‌های بسته‌ای نیستند که از ایده‌ها و سیاست‌های حمایت‌گرایانه الهام گرفته شده باشند. وابستگی متقابل پیچیده، همکاری چندجانبه را در سطوح مختلف بین قطب‌ها و بین

مناطق تقویت می‌کند؛ بر تجارت، فناوری، روابط اقتصادی، گفتگوی فرهنگی، اتحادهای سیاسی و غیره تأثیر می‌گذارد. باگواتی درست می‌گوید که برخلاف نسخه‌های نظریه اقتصادی تجارت آزاد، انحراف و اختلاف تجارت منطقه‌ای اهمیت دارد؛ اما نهادهای منطقه‌ای لزوماً گروه‌های حمایت‌گرایانه اقتصادی یا قلعه‌های سیاسی سخت نیستند. چندین سناریو هنوز احتمال وقوع دارد.

### چندین سناریو برای پژوهش‌های آینده

دستور کار جدید پژوهش‌های منطقه‌گرایی به وضوح فراتر از نسخه ساده شده رویکردهای واقع‌گرایانه و لیبرالی و همچنین فراتر از تقابل کلاسیک بین تجارت آزاد و حمایت‌گرایی است. در چهارچوب مطالعه نهادینه شدن رو به رشد زندگی بین‌المللی و سیاست جهانی، منطقه‌گرایی جدید در حال ترویج یک برنامه تحقیقاتی جدید و نهادگرایانه پیچیده‌تر است. در مجموع، منطقه‌گرایی ممکن است تاحدی در سیاست‌های همکاری احتمالی قدرت‌های قدیم و نوظهور نقش داشته باشد؛ اما همچنان سناریوی جدید چندجانبه را پشتیبانی و مشروعیت می‌بخشد.

**الف)** در سناریوی اول ما همکاری برای «تقویت حاکمیت» را طرح می‌کنیم. در سطح جهانی؛ شورای امنیت سازمان ملل متحد با حق وتوی فعلی برای پنج کشور از قوانین منطقه‌ای سختگیرانه الهام می‌گیرد و در سطح منطقه‌ای «مذاکرات شش جانبه»، مشارکت اقتصادی جامع منطقه‌ای، سازمان همکاری شانگهای و غیره. ما علاقمندیم در زمینه مفهوم «منطقه‌گرایی‌های رقابتی» (Telò, 2014) علاوه بر مناطق به سبک اتحادیه اروپایی، اشکال جدیدی از همکاری‌های منطقه‌ای در حال ظهور را نیز شاهد باشیم؛ پروژه‌های معتبری که توسط یک قدرت واحد مسلط مانند روسیه، چین یا ایالات متحده تنظیم شده و گروه‌های سلسله‌مراتبی را در برخی موارد محدود به تجارت در میان کشورهای همسایه (NAFTA)، یا در موارد دیگر از جمله جنبه‌های حساس‌تر (اوراسیا، سازمان همکاری شانگهای) ایجاد می‌کند. همچنین اشکال جدید همکاری منطقه‌ای

گشوده به سمت تحول جایگزین وجود دارد. ما شاهد تکثیر اشکال ابزاری و مبهم چندجانبه‌گرایی منطقه‌ای یا «چندجانبه‌گرایی موقت» مانند رژیم‌های محیط زیستی سه‌جانبه در میان چین، کره جنوبی، و ژاپن (نشست وزرای محیط زیست سه‌جانبه، و جلسات فناوری اطلاعات) هستیم.

ب) با سناریوی دوم، تعمیق توسعه چندجانبه‌گرایی در سطح منطقه را طرح می‌کنیم. از یک طرف اشکال «انتلاف حاکمیت» حکمرانی و از طرف دیگر، «اشاعه رفتار متقابل»<sup>۱</sup> (Telò, 2013). گروه‌های مختلف چندجانبه (اتحادیه اروپایی، آسه‌آن، مرکوسور، اونا سور، سادک و غیره) اشکال متعددی از این گرایش را نشان می‌دهند. فراملیتی بودن لزوماً به صورت روش جامعه اتحادیه اروپایی (Monnet, 1976) در نمی‌آید. دستورالعمل نشست هیئت‌های سازمان تجارت جهانی نمونه‌ای از قوانین بین‌المللی خود محدود کننده را نشان می‌دهند که در سایر زمینه‌های سیاست و در سطح منطقه‌ای نیز می‌تواند کاربرد داشته باشد. «اشاعه رفتار متقابل» به معنای افزایش اعتماد بین شرکا و گسترش بُعد زمان و دامنه مبادلات چندجانبه اجتماعی است. «دولت آزاد» به معنای آمادگی برای تفویض اختیارات به نهادهای بین‌المللی یا منطقه‌ای به منظور بهبود کارایی داخلی است؛ به عنوان مثال، کشورهای اتحادیه اروپایی در شرف تقویت ملیت در حاکمیت اقتصادی هستند، در حالی که در سال ۲۰۰۰ کشورهای «آسه‌آن به علاوه ۳» به طور فزاینده‌ای قدرت را به «ابتکار چانگ مای» برای کمک مالی در صورت بحران اقتصادی تفویض کردند.

ج) هر دو شکل منطقه‌گرایی که در بالا توضیح داده شد، ممکن است جلوگیری از درگیری داخلی را - یا از طریق اصول کلی رفتار (اتحادیه اروپایی، مرکوسور، و آسه‌آن) یا از طریق ایجاد سلسله‌مراتب (اوراسیا) - با رقابت خارجی ترکیب کند. بین منطقه‌گرایی می‌تواند به عنوان یک میدان جنگ بین چشم‌اندازهای جایگزین منطقه‌گرایی، همکاری

۱. انتظار می‌رود در طی یک سری مبادلات مداوم و نامحدود با گروهی از شرکا تعادل برقرار باشد.

چندجانبه و حاکمیت مشارکت تجاری و سرمایه‌گذاری فرآتلانتیک، موافقت‌نامه تجاری ترانس - پاسیفیک، اتحادیه اروپایی - آسه‌آن، اتحادیه اروپایی - مرکوسور، نشست آسیا - اروپا و سازمان همکاری‌های اقتصادی آسیا - پاسیفیک شناخته شود. به نظر می‌رسد که از یک سو، روابط چندبُعدی و چند بازیگری لازم بین قطب‌های جدید قدرت جهانی که مایل به تعامل به روشی پایدار هستند، وجود دارد و از سوی دیگر یک مؤلفه اجتناب‌ناپذیر حکمرانی چند لایه - مشروعیت و کارایی - در سازمان‌ها و نهادهای جهانی کم است. منطقه‌گرایی جدید و بین منطقه‌گرایی پدیده‌های ساختاری و انعطاف‌پذیر جهانی است که تا حدی جهانی شده است. آنها نه تنها در برابر بحران‌های مالی (۱۹۹۷-۱۹۹۸ و ۲۰۰۷-۲۰۱۰) و سیاسی (۲۰۰۱-۲۰۰۴) مقاوم هستند؛ بلکه در عضویت و دامنه سیاست‌ها نیز گسترش می‌یابند. در کل، ما در قرن بیست و یکم همکاری‌های منطقه‌ای و بین منطقه‌ای بیشتری نسبت به قرن بیستم خواهیم داشت و این بر چندجانبه‌گرایی و ساختار قدرت جهانی تأثیر می‌گذارد.

### پل زدن میان مطالعات اتحادیه اروپایی و مطالعات جهانی

دوره مطالعات درون نگر<sup>۱</sup> اتحادیه اروپایی، فقط بر پویایی در بین کشورهای ۶، ۱۲، ۲۸ و غیره عضو این اتحادیه تمرکز دارد. تحولات اتحادیه اروپایی نه تنها به حاکمیت منطقه‌ای و جهانی در خارج از مرزهای خود کمک می‌کند، بلکه به طور قابل توجهی تحت تأثیر جهانی شدن و نظم ناپایدار جهانی قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که مطالعات اتحادیه اروپایی باید به طور فزاینده‌ای با مطالعات جهانی تعامل داشته باشد. مطالعات اتحادیه اروپایی نه تنها برای مطالعات منطقه‌ای؛ بلکه برای نظریه روابط بین‌الملل، سیاست‌های تطبیقی، و اقتصاد سیاسی بین‌المللی دارای پیامدهای نظری است.

اتحادیه اروپایی از دو طریق با جهانی شدن، منطقه‌سازی و حکمرانی جهانی تعامل دارد؛ به عنوان یک الگوی حاکمیت منطقه‌ای و به عنوان نوع جدیدی از سیاست‌گذاری. در

1. inward-looking

بالا دیدیم که ادبیات مقدماتی اتحادیه اروپایی به مثابه یک مدل تا حد زیادی زائد است. ده سال پژوهش تطبیقی توسط شبکه‌های مربوطه (GEM، GREEN، GARNET)، TRANSWORLD و غیره) شواهد زیادی در این ارتباط ارائه کرده‌اند که نشان می‌دهد گروه‌های منطقه‌ای فرااروپایی، برخلاف درک اروپامحوری و تکاملی، روش‌های جایگزین «نهادینه‌سازی» منطقه‌ای (از اتحادیه اروپا تا آسه‌آن) را دنبال می‌کنند. از طرف دیگر، شواهد زیادی وجود دارد که اتحادیه اروپایی یک «ضد مدل» یا یک مدل منفی نیست؛ هنوز هم یک منبع مرجع الهام‌بخش و هم یک عامل اساسی قابل توجه برای منطقه‌گرایی در خارج از اتحادیه است (Telò, 2014). انعطاف‌پذیری اتحادیه پولی اتحادیه اروپایی و بازار داخلی کاملاً نهادینه شده - اگر طی سال‌های آینده تأیید شود - فراتر از برنامه جهانی‌سازی کلاسیک، پیامدهای نظری زیادی را به دنبال خواهد داشت. روند تعمیق/گسترش اتحادیه اروپایی در حال حاضر یک نقطه مرجع جهانی برای مدیریت چالش‌های جهانی شدن در سطح منطقه است. اتحادیه اروپایی گسترش یافته یک نوع چندجانبه عمیق‌تر و بیش از حد نهادینه شده (از ۶ تا ۲۷ کشور عضو) است. چندجانبه‌گرایی داخلی - به شرط موفقیت‌آمیز بودن - تأثیرات خارجی و سیاست‌گذاری بیشتری را القاء می‌کند.

مجموعه گسترده صف‌آرایی سیاست‌های خارجی اتحادیه اروپایی نیز بسیار مهم است هرچند مبهم‌تر؛ از یک طرف، به نظر می‌رسد مذاکرات تجاری بین منطقه‌ای مانند پیمان مشارکت تجاری و سرمایه‌گذاری فرآتلانتیک، بخشی از یک برنامه عملیاتی برای آزادسازی تجارت آزاد جهانی است. از طرف دیگر، اولویتی که به روش «بین منطقه‌ای» در زمینه بن‌بست چندجانبه‌گرایی جهانی داده شده، باعث شده تا عملاً از گسترش مدل‌های منطقه‌گرایی و بین منطقه‌گرایی پشتیبانی کند. این پشتیبانی با «اجماع واشینگتن» و دستور کارهای برنامه جهانی شدن تجارت آزاد سازگار نیست.

بین منطقه‌گرایی نشانگر هویت اتحادیه اروپایی در حکمرانی جهانی است. این سیاست با سیاست‌های بین منطقه‌گرایی جایگزین مورد مذاکره ایالات متحده (موافقت‌نامه ترانس - پاسیفیک، منطقه تجارت آزاد قاره آمریکا، سازمان همکاری‌های



اقتصادی آسیا-پاسیفیک و غیره)، چین (به عنوان مثال آفریقا) و سایر قدرت‌ها (ایبسا و غیره) در حال رقابت است. دستور کار متمایز بین منطقه‌گرایی و چندبُعدی اتحادیه اروپایی (از جمله تجارت آزاد، و همچنین همکاری اقتصادی، گفتگوی سیاسی و همکاری فرهنگی به عنوان پشتیبانی از تعمیق منطقه‌گرایی گسترده) اگرچه در نتایج و سوابق ناهموار است «روند بارسلونا» (۱۹۹۶)، «روند ریودوژانیرو» (۱۹۹۹)، آسیم (۱۹۹۶) و «روند ای‌سی‌پی جدید» (نقطه عطف کنوانسیون کوتونو در سال ۲۰۰۰) اما کاملاً قابل توجه است.

در مجموع، کاملاً روشن است که اتحادیه اروپایی (طبق نظریه «قدرت هنجاری») نمی‌تواند به یک قدرت هژمونیک یا یک مدل جهانی تبدیل شود. با این حال، چندجانبه‌گرایی داخلی، سیاست‌های منطقه‌گرایی و بین منطقه‌گرایی و تمرکز آن بر حاکمیت جهانی مبتنی بر قاعده در متن حاکمیت بحث برانگیز و در حال تحول جهانی مهم خواهد بود. هیچ نظریه سنتی واحدی توانایی تحلیل ناهمگنی نظم بین‌المللی فعلی را که در حال گذار است و در آن سیاست قدرت، چندپارگی، قوم‌گرایی رادیکال، بنیادگرایی مذهبی و یکجانبه‌گرایی از عوامل مهم است را ندارد. با این حال، در بستری که به طور فزاینده‌ای مناقشه‌ای و رقابتی است، دستور کار جدید پژوهشی و نظری چندجانبه که از موجودیت، مقاومت، ارزش‌ها و اقدامات سیاست خارجی بی‌سابقه اتحادیه اروپایی الهام گرفته، همچنان شایسته توجه جامعه معرفتی بین‌المللی است.

## References

- Acharya, A. and Johnston, A. I. (Eds) (2007). *Crafting Cooperation: Regional International Institutions in a Comparative Perspective*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Baert, F., Scaramagli, T., and Söderbaum, F. (Eds) (2014). *Intersecting Interregionalism*, The Hague: Springer.
- Belassa, B. (1961). *Theory of Economic Integration*, London: Allen and Unwin.
- Bhagwati, J. (1991). *The World Trading System at Risk*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Börzel, T. A. (2012). *Comparative Regionalism: European Integration and Beyond*, in W. Carlsnaes, B. Simmons, and T. Risse (eds), *Handbook of International Relations*, London: Sage, pp. 503–530.
- Buzan, B. and Waever, O. (2003). *Regions and Powers*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Deutsch, K.W., Burrell, S. A., Kann, R. A. et al. (1957). *Political Community and the North Atlantic Area: International Organization in the Light of Historical Experience*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Diamond, L. (2015). *In Search of Democracy*, Abingdon: Routledge.
- Farrell, M., Hettne, B., and Van Langenhove, L. (eds) (2005). *The Global Politics of Regionalism*, London: Pluto.
- Fawcett, L. and Hurrell, A. (eds) (1995). *Regionalism in World Politics*, Oxford: Oxford University Press.
- Fioramonti, L. (2013). *Regions and Crises: New Challenges for Contemporary Regionalisms*, London: Palgrave Macmillan.
- Gilpin, R. (1987). *The Political Economy of International Relations*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Gilpin, R. (2011). *Global Political Economy: Understanding the International Economic Order*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Goldstein, J. and Keohane, R. (eds) (1993). *Ideas and Foreign Policy: Beliefs, Institutions and Political Change*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Haas, E. (1958). *The United States of Europe*, Stanford, CA: Stanford University Press.
- Haas, E. (1965). *Beyond the Nation State*, Stanford, CA: Stanford University Press.
- Hettne, B. (2003). *The New Regionalism Revisited*, in F. Söderbaum and T. Shaw (eds), *Theories of New Regionalism: A Palgrave Reader*,

- Basingstoke: Palgrave, pp. 22–43.
- Hettne, B., Inotai, A., and Sunkel, O. (2001). *Globalism and the New Regionalism*, London: Palgrave Macmillan.
- Huntington, S. P. (1996). *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, New York: Touchstone Publishers.
- Ikenberry, G. J. (2012). *Liberal Leviathan: The Origins, Crisis, and Transformation of the American World Order*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Kagan, R. (2012). *The World America Made*, New York: Knopf.
- Katzenstein, P. J. (2005). *A World of Regions: Asia and Europe in the American Imperium*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Keohane, R. O. (1984). *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Keohane, R. O. (2004). *After Hegemony*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Kupchan, C. (2012). *No One's World: The West, the Rising Rest and the Coming Global Turn*, Oxford: Oxford University Press.
- Mansfield, E. and Milner, H. (1997). *The Political Economy of Regionalism*, New York: Columbia University Press.
- Mearsheimer, J. (1990). Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War, *International Security*, 15(4) Summer: 5–56. Reprinted in S. Lynn-Jones (ed.), *The Cold War and After: Prospects for Peace*, Cambridge, MA: MIT Press, 1991, pp. 141–92.
- Monnet, J. (1976). *Mémoires*, Paris: Fayard.
- Moravcsik, A. (1998). *The Choice for Europe: Social Purpose and State Power from Messina to Maastricht*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Nye, J. (1968). *International Regionalism*, New York: Little, Brown.
- Ruggie, J. (1993). *Multilateralism Matters*, New York: Columbia University Press.
- SIPRI (2013). *SIPRI Report*, Stockholm: SIPRI. Telò, M. (2007). *EU and New Regionalism*, Aldershot: Ashgate.
- Telò, M. (ed.) (2013). *Globalization, Europe, Multilateralism*, Burlington: Ashgate.
- Telò, M. (ed.) (2014). *Globalization, Europe, Multilateralism*, London: Ashgate. Van Langenhove, L. (2011). *Building Regions*, Aldershot: Ashgate.
- Waltz, K. (1979) *Theory of International Politics*, Reading, MA: Addison Wesley.

**Further Reading**

- Gilpin, R. (2000). *The Challenge of Global Capitalism*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Hettne, B. (2006). Re-Reading Polanyi: Towards a Second Great Transformation, in K. Levitt and K. McRobbie (eds), *Karl Polanyi in Vienna: The Contemporary Significance of the Great Transformation*, Montreal: Black Rose, pp. 60–72.
- Laursen, F. (ed.) (2003). *Comparative Regional Integration*, Aldershot: Ashgate.
- Mattli, W. (1999) *The Logic of Regional Integration*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Mitrany, D. (1943). *A Working Peace System: An Argument for the Functional Development of International Organization*, Chicago, IL: Quadrangle Books.
- Söderbaum, F., Baert, F., and Scaramagli, T. (eds) (2014). *Intersecting Interregionalism: Regions, Global Governance and the EU*, Dordrecht: Springer.
- Waltz, K. (1983). *Teoria della politica internazionale*, Bologna: Il Mulino.
- Wendt, A. (1999). *Social Theory of International Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.



## نقش ایده‌ها در نظم جهانی

رافائله مارکتی

### نقشه‌ها و مدل‌های سیاست بین‌الملل

نقشه ذهنی ما از سیاست بین‌الملل تمایل دارد که کره زمین را به‌عنوان یک صفحه منبسط‌شده کاری متشکل از حدود ۲۰۰ کاشی ببیند. به عبارت دقیق‌تر، ما جهان را متشکل از ۱۹۳ کشور که از اعضای رسمی سازمان ملل متحد هستند تصور و صورت‌بندی مفهومی می‌کنیم. از این منظر، برای درک سیاست بین‌الملل باید رفتار کشورهای را مشاهده کنیم که به‌عنوان واحد تجزیه و تحلیل نظام بین‌المللی در نظر می‌گیریم.

این جهان‌بینی دولت‌محور از تجربه نظام وستفالی و سلطه فکری واقع‌گرایی ناشی می‌شود. با این حال، در طول تاریخ، برداشت از ماهیت نظام بین‌المللی همیشه اینگونه نبوده است. قبل از نظام وستفالی، جهان به‌عنوان محصول تعامل بین امپراتوری‌های بزرگ (فراملی) و تاریخ‌شان تقسیم می‌شد. در طول جنگ سرد، نقشه ذهنی سیاست بین‌الملل اساساً فقط براساس دو بلوک بود: بلوک سرمایه‌داری و سوسیالیستی، با واشینگتن و مسکو به‌عنوان پایتخت؛ و جهان سوم که تشکیل شده از کشورهای غیرمتعهد به راستی در یک موقعیت واقعاً حاشیه‌ای.

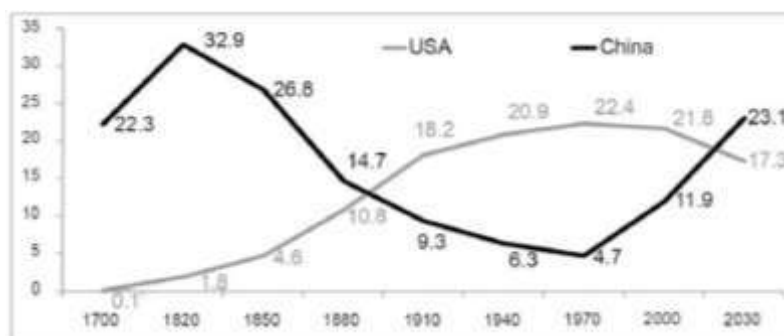
از دهه ۱۹۸۰ تا بحران مالی ۲۰۰۸، به گفته بسیاری از مفسران، صفحه منبسط‌کاری جهانی دارای هشت قطعه متشکل از کشورهای عضو گروه هشت، شمال جهان و غرب بود که جهان را دیگر نه با کنترل استعمار بلکه با رهبری اقتصادی هدایت می‌کرد. اخیراً فهمیدیم که این هشت کشور دیگر قادر به اداره جهان نیستند و به همین دلیل نقشه به تعدادی از کشورهای جنوب جهان که در درجه اول قدرت‌های نوظهور خوانده

می‌شد، گسترش یافت. جلسات گروه ۲۰ این گسترش ژئواستراتژیک را نهادینه می‌کند. با این حال، از دهه ۱۹۹۰ هانتینگتون استدلال کرده است که صفحه مثبت‌کاری واقعی سیاست جهان از ۱۹۳ یا دو، هشت یا بیست قطعه تشکیل نشده است، بلکه از ۹ قطعه کلان که وی آنها را تمدن می‌نامد تشکیل شده است (Huntington, 1993, 1996). طبق استدلال این محقق آمریکایی، امروز با تعامل ۹ منطقه کلان منطقه‌ای در جهان تصمیم‌گیری می‌شود: ۱) منطقه غرب، شامل آمریکای شمالی (بدون مکزیک)، اروپای غربی، فیلیپین، استرالیا، نیوزیلند و پاپوآ گینه نو، ۲) منطقه ارتدکس، که از یونان به روسیه ادامه می‌یابد و قزاقستان و بوسنی و هرزگوین را دربر می‌گیرد، ۳) منطقه اسلامی، از مراکش تا اندونزی، عبور از آلبانی، از سنی‌ها تا شیعیان، اما بدون کشور پیشرو، ۴) منطقه آفریقایی، از جمله تمام کشورهای زیر صحرا، ۵) منطقه آمریکای لاتین، از آرژانتین تا مکزیک، ۶) منطقه هندو، مرکز هند، ۷) منطقه چین، به استثنای تبت اما ویتنام و کل شبه‌جزیره کره، ۸) منطقه بودایی، با تبت، مغولستان و سایر کشورهای جنوب شرقی آسیا، و در نهایت، ۹) منطقه ژاپن به تنهایی.

یک مدل کلاسیک (حداقل در بیست سال گذشته) الگوی تک‌قطبی آمریکاست که به موجب آن جهان همچنان توسط ایالات متحده آمریکا هدایت می‌شود؛ زیرا یک قدرت نظامی، اقتصادی و از این رو سیاسی غیرقابل چالش است. این نوع تفسیر نمایانگر یک دیدگاه سنتی و گسترده در سراسر دولت ایالات متحده است. با توجه به این دیدگاه، ایالات متحده آمریکا با توجه به ماهیت استثنایی خود، یعنی «شهر درخشان بر فراز تپه» بودن که به آن نقش مسئولیت در برابر بقیه جامعه بین‌المللی می‌دهد، قرار است بقیه جهان را راهنمایی کند. این دیدگاه نه تنها در قرائت رهبران جمهوری خواه (بوش، ۲۰۰۲) و دموکرات‌ها (اوباما، ۲۰۰۷)، بلکه همچنین در میان بسیاری از محققان و بسیاری از اسناد رسمی نهفته است (Department of Defense, 2012).

دومین مدل مورد بحث جی ۲ به اصطلاح بین ایالات متحده آمریکا و چین است که به موجب آن دو ابرقدرت عصر ما در جو رقابت روزافزون با یکدیگر روبه‌رو می‌شوند و

سرنوشت جامعه جهانی به حل این رقابت بستگی دارد. طبق معتبرترین داده‌ها (شکل ۱-۴)، به طور کلی اقتصاد چین قرار است به بزرگ‌ترین اقتصاد جهان تبدیل شود؛ زیرا قبلاً از اقتصاد ژاپن در سال ۲۰۱۰ پیشی گرفته بود. ایالات متحده آمریکا، پس از یک دوره طولانی از برتری اقتصادی جهان، محکوم است که از موقعیت برتر به نفع قدرت (دوباره) در حال ظهور که حدود ۲۳ درصد از تولید ناخالص داخلی جهانی را تشکیل می‌دهد، دقیقاً به مانند موقعیتی که قبل از گسترش استعمار اروپا از آن برخوردار بود، صرف‌نظر کند. از نظر لیبرال‌های آمریکایی، این تغییر در رهبری اقتصادی باعث بی‌ثباتی در سیستم بین‌المللی نخواهد شد؛ زیرا نهادهای بین‌المللی موجود برای مقابله با تغییر و مجبور کردن رهبر جدید به پذیرش قوانین فعلی، به اندازه کافی قوی هستند (Ikenberry, 2011).



نمودار ۱-۴. چین به پیش می‌رود

Source: OECD and Confindustria

به گفته واقع‌گرایان آمریکایی، ایالات متحده همچنان هژمون خواهد بود؛ اما در صورت افول، نظام بین‌المللی نیز همان‌طور که می‌دانیم از آنجا که محصول جانبی توزیع قدرت است، تغییر اساسی خواهد کرد (Kagan, 2012). از دیدگاه گروه دو، این مساله بیشتر به نوع رابطه‌ای که بین ایالات متحده آمریکا و چین برقرار خواهد شد بستگی دارد؛ به‌عنوان مثال، رقابتی، برد-برد یا حاصل جمع صفر.



مدل سوم یک سیستم سه قطبی است که توسط ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپایی و چین هدایت می‌شود. با توجه به این دیدگاه، منطق سه‌گانه قدیمی ایالات متحده آمریکا - اتحادیه اروپایی - ژاپن است که چین نقش آسیایی را بازی می‌کند؛ اما در اکثر تعاملات اقتصادی، نظامی و سیاسی جهان در بین سه منطقه کلان که دارای ویژگی‌های امپریالیستی هستند، به‌طور اساسی تغییری ایجاد نخواهد کرد (Khanna, 2008). با این حال، این تغییر در یک دیدگاه سیاسی که مناطق درگیر را تحریک می‌کند متفاوت خواهد بود. درحالی‌که ژاپن با دید سیاسی جهان غرب همسو بود، سناریوی امروز بی‌سابقه است. یک مدل بسیار مورد بحث، یک جهان چندقطبی است که در آن در کنار ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپایی، کشورهای درحال ظهور به‌ویژه کشورهای بریکس، یعنی برزیل، روسیه، هند، و چین، با افزودن آفریقای جنوبی اما بعد از آن سایر کشورها با وزن اقتصادی قابل توجه مانند کشورهای میکتا (مکزیک، اندونزی، کره جنوبی، ترکیه، و استرالیا) موقعیت خود را تحکیم می‌کنند. با توجه به این دیدگاه، جهان درحال حرکت به سمت الگوی تقریباً متعادل اما بی‌سابقه‌ای از قدرت است؛ زیرا برای اولین بار پس از قرن‌ها کشورهای غربی مجبورند قدرت خود را با سایر کشورهای جنوب جهان تقسیم کنند.

یک مدل پنجم نیز وجود دارد: جهان بدون قطب (Avant et al., 2010; Haass, 2008; Hale and Held, 2011; Khanna, 2011). جهانی که در آن قدرت به بسیاری از بازیگران از جمله؛ بازیگران غیر دولتی گسترش یافته است. این جهانی است که به‌شدت تحت تأثیر جهانی شدن شکل گرفته است و الگویی است که انحصارگرایی واقع‌گرایانه را رد می‌کند. از این دیدگاه، بهترین نقشه مفهومی برای راهنمایی درک و اقدامات ما در عصر جهانی، بسیار پیچیده‌تر از شش نقشه قبلی است که بررسی کردیم. از یک طرف، دولت به‌عنوان یک بازیگر واحد درحال مشاهده کاهش نقش اصلی خود به نفع گروه‌های فرودولتی با یک کارگزار فراملیتی است (Slaughter, 2003, 2004). شبکه‌های حاکمیتی فراملی اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند؛ دادگاه‌ها، مقامات دولتی، مجامع بین پارلمانی و بانک‌های مرکزی همگی همکاری خود را با هم‌تایان بین‌المللی

افزایش می‌دهند. در طرف دیگر، تعداد و طیف فزاینده‌ای از بازیگران غیردولتی وجود دارند که خواستار ورود به فرآیند تصمیم‌گیری بین‌المللی هستند یا مستقیماً اختیار، تخصص و قدرت را برای تأثیرگذاری در امور بین‌الملل به‌طور موازی و بدون در نظر گرفتن اختیارات دولتی کسب می‌کنند. از گردهمایی‌های بین‌المللی مانند مجمع جهانی اقتصاد (داووس) تا گروه‌های تروریسم جهانی مانند القاعده یا داعش، از بنیادهای بشردوستانه مانند بنیاد بیل و ملیندا گیتس گرفته تا جنبش‌های اجتماعی مانند کارگران روستایی بی‌زمین، از سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی مانند صلح سبز و عفو بین‌الملل تا دیاسپورای تبتی، از رسانه‌های جایگزین مانند ویکی‌لیکس تا ستاره‌های کارهای خیرخواهانه مانند ستاره راک «بونو» از گروه U2، تا اتاق‌های فکر مانند شورای روابط خارجی تا بانک‌های مالی مانند جی‌پی مورگان چیس<sup>۱</sup>، از آژانس‌های رتبه‌بندی مانند استاندارد اند پورز<sup>۲</sup> گرفته تا رسانه‌های اصلی جهانی مانند سی‌ان‌ان یا رسانه‌های جدید مانند فیس‌بوک و توئیتر، بازیگران غیردولتی در همه‌جای سیاست جهانی هستند (Khanna, 2011; Naïm, 2013).

### رقابت بین پروژه‌های مختلف جهانی شدن

تعدادی از چهارچوب‌های اصلی سیاست جهانی<sup>۳</sup> زمینه بحث در مورد تفسیرهای مختلف جهانی شدن را شکل می‌دهند (Marchetti, 2016). این چهارچوب‌های اصلی را می‌توان به‌عنوان ابر اتاق فکرها یا منابع فرهنگی در نظر گرفت که بازیگران سیاسی، ایده‌ها و اصول خود را از آنها استخراج می‌کنند تا اهداف اصلی سیاسی خود را به‌عنوان مبنای عمل تدوین کنند (Snow and Benford, 2000: 58). از آنجا که چهارچوب‌های اصلی از نظر هنجاری مترکم هستند، بخشی از باورهای مشترک را که هویت و علائق بازیگران را شکل می‌دهد، تشکیل می‌دهند (Wendt, 1995):

1. JP Morgan Chase
2. Standard and Poor's
3. master frames of global politics

نمونه‌های آرمانی<sup>۱</sup>، ابزارهای ابتکاری هستند که زمینه پژوهش را تعریف می‌کنند و زمینه‌های اصلی اجماع و تعارض را شناسایی می‌کنند. آنها کمک می‌کنند تا خطوط اصلی بحث روشن شود و بنابراین، اختلافات اساسی ایجاد می‌شود. فراتر از این، آنها مسیر دسترسی به سردرگمی صدها را که ریشه در ادبیات جهانی شدن دارد فراهم می‌کنند؛ اما طبق تعریف با هیچ اثر یا نویسنده‌ای مطابقت ندارد (Held and McGrew, 2000: 2).

بازیگران سیاسی به‌طور فعال از مدل ایدئال و ایدئولوژی‌های خود برای ایجاد مرجعیت سیاسی به‌عنوان بخشی از سیاست خود در تغییر هنجارها استفاده می‌کنند. عنصر خاص این نوع سیاست‌ها با محوریت ایده‌ها توسط «سیاست دلالت»<sup>۲</sup> یا «چهارچوب کنش جمعی»<sup>۳</sup> نشان داده شده است. سه عنصر را می‌توان در این فرایند سیاسی شناسایی کرد: چهارچوب اصلی و برجسته (متشکل از تلفیق عناصر مختلف چهارچوب‌ها)، چهارچوب‌ها (فرایندهای شناختی اجتماعی که درک خاصی از واقعیت سیاسی را ایجاد می‌کنند)، و پروژه‌های سیاسی (برنامه‌های خاص برای اصلاح یا حفظ واقعیت سیاسی) (Benford and Snow, 2000; Fisher, 1997; Goffman, 1974; Laraña et al., 1994; McAdam et al., 1996; Oliver and Johnston, 2000; Snow and Benford, 2000; Snow et al., 2014). آنچه چهارچوب‌های اصلی را از پروژه‌های سیاسی متمایز می‌کند، جدا شدن آنها از اقدام هر بازیگر خاص است. برخلاف خصوصیات ترکیبی پروژه‌های سیاسی، یک چهارچوب اصلی «دست نخورده»<sup>۴</sup> باقی مانده، ایستایی بیشتری دارد و به وضوح از سایر چهارچوب‌های اصلی قابل تشخیص است.

درحالی‌که چهارچوب‌ها به فشردن طرفداران درون گروه خاصی تمایل دارند، چهارچوب‌های اصلی ابزاری هستند که اغلب برای ایجاد اتحاد بین بازیگران مختلف استفاده می‌شود. درواقع، چهارچوب‌ها، به لطف ویژگی آنها، به راحتی اجازه ترکیبی از

1. ideal-types
2. politics of signification
3. framing of the collective action
4. Uncontaminated

دیدگاه‌های مختلف را نمی‌دهند. چهارچوب‌های اصلی، به لطف قدرت تعمیم‌دهی بیشتر، امکان بیشتری برای یافتن زمینه‌های مشترک برای ایجاد یک بستر سیاسی مشترک ارائه می‌دهند. کارگزاران به منظور شکل دادن به درک یک بی‌عدالتی فهم شده به روشی منطبق با حال و هوای عمومی امروزی و بر اساس همین دغدغه ارائه روشی که توسط سایر بازیگران سیاسی نیز قابل درک باشد، به چهارچوب‌های اصلی ارجاع می‌دهند. به این معنا الحاق و طرفداری از یک چهارچوب اصلی مشترک می‌تواند روند همگرایی سیاسی و آنچه را که قبلاً به نام یک هدف مشترک نادرست تلقی می‌شد به نام یک هدف مشترک که سایر واگرایی‌های ایدئولوژیک را به سطح پایین‌تری منتقل می‌کند، مشروعیت بخشد.

تدوین پروژه‌های سیاسی مشخص توسط بازیگران سیاسی از یک فرایند پیچیده عبور می‌کند که در آن ایدئولوژی‌های بلندمدت و مدل‌های ایدئال همراه با شرایط سیاسی کوتاه‌مدت و عوامل احتمالی، از طریق چهارچوب‌های اصلی ترکیب شده و فیلتر می‌شوند و در نتیجه از نظر سیاسی فعال می‌شوند. لازم به ذکر است که یک بازیگر به دلایل مختلف می‌تواند بیش از یک مدل را پشتیبانی کند؛ به عنوان مثال، یک بازیگر سیاسی غالباً یک ارگان اداری است<sup>۱</sup> (به عنوان مثال یک نهاد یا یک انجمن) و بنابراین ذاتاً متکثر است و با گذشت زمان تغییر می‌کند. از یک دیدگاه کاملاً هنجاری «انتخاب» ساخت پروژه سیاسی توسط بازیگران اجتماعی نتیجه‌ای را به وجود می‌آورد که پیش‌بینی آن همچنان دشوار و گاه ناسازگار است. با این حال، هنگامی که این پروژه توسط بازیگران سیاسی تعریف و تصویب شد، تأثیر زیادی در شکل‌گیری گفتمان عمومی دارد و برای انگیزه دادن به بازیگران به سوی بسیج سیاسی بسیار مهم است.

### بازی بزرگ جهانی

در جهان چهار قدرت و فقط چهار قدرت بزرگ به معنای سنتی آن وجود دارد. این چهار قدرت؛ چین، اتحادیه اروپایی، روسیه، و ایالات متحده هستند. من معتقدم فراتر از

1. A political actor, for example, is often a collegial body

توانایی‌های سنتی اقتصادی و نظامی، آنچه که یک قدرت مهم را به یک قدرت بزرگ تبدیل می‌کند، توانایی آن در تدوین یک چهارچوب اصلی برای نظم جهانی است. می‌توان ادعا کرد که تا به امروز، این چهار قدرت بزرگ الگوی کمابیش پیچیده‌ای از یک نظم جهانی را توسعه داده‌اند و سعی کرده‌اند با موفقیت، محتوای آن را با هدف جهانی شدن طرح هنجاری خود در سراسر جهان گسترش دهند.

در داخل دولت‌ها، اختیارات به‌طور سنتی از طریق رویه‌های سیاسی اعطا می‌شود، و اینها در افزایش فزاینده دولت‌هایی با ماهیت دموکراتیک تأثیر دارند. در سطح بین‌المللی این رویه‌ها وجود ندارد. اقتدار در اینجا اغلب براساس هنجارهای ناب و خالص توجیه می‌شود. ایده‌ها در زمان دگرگونی قدرت حتی بیشتر اهمیت می‌یابند. در یک دوره گذار، مهم است که ببینیم چگونه بازیگران اصلی جهانی سعی می‌کنند مشروعیت خود را از طریق مدل نظم جهانی خود (دوباره) تدوین کنند. در واقع از طریق درک مدل‌های نظم جهانی که توسط قدرت‌های بزرگ تدوین شده است، می‌توان اقدامات سیاست خارجی آنها را بهتر تفسیر کرد.

از طریق استفاده از روایت‌های استراتژیک، قدرت‌های بزرگ سعی می‌کنند موقعیت خود را در رابطه با سایر اعضای نظام بین‌المللی تثبیت کنند. در این زمینه، چهارچوب‌های اصلی، کلید تفسیر امور بین‌الملل را فراهم می‌کنند. چهارچوب‌های اصلی، بازیگری را مسئول یک پدیده خاص می‌دانند، تصویری از یک نظم جهانی مطلوب را شکل می‌دهند و اقدامات بین‌المللی لازم برای هدایت جهان به سمت آن وضعیت ایدئال را تعیین می‌کنند. شهرت فراگیر آنها آشکار و مشهود است. به‌طور خلاصه، چنین چشم‌اندازهایی از نظم جهانی به قدرت‌های بزرگ کمک می‌کند تا بازیگران دیگر را در مورد درستی اقدامات خود متقاعد کنند.

چنین چشم‌اندازهایی از نظم جهانی در جهت افزایش مشروعیت خود، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، به قدرتهای بزرگ خدمت می‌کنند. بدنه انتخاباتی ملی به وضوح برای هر سیاستمداری ضروری و بدیهی است که هر تصمیم سیاسی خارجی و از

همه بیشتر، نمایندگی عمومی سیاست خارجی با در نظر گرفتن حمایت ملی طراحی شده است. در عین حال، با توجه به ماهیت چند سطحی سیاست، هر سیاستمدار موفق نیز باید به حمایت خارجی خود توجه کند یا حداقل مقاومت خارجی را به حداقل برساند. به این ترتیب، مدل‌های نظم جهانی به ایجاد «دوستان» جدید در نظام بین‌الملل کمک می‌کنند. برای درک پویایی اصلی سیاست جهانی باید به دنبال چهارچوب‌های اصلی جهانی باشیم. البته، نقش اقتصاد در کنار توانایی‌های نظامی و اهرم‌های نهادی بسیار چشمگیر و مهم است و با وجود این، باید به دنبال ساختارهای هنجاری و قدرت نرم باشیم تا توانایی قدرت‌های بزرگ در تأمین حمایت و بسیج شرکا در مسائل بین‌الملل را کاملاً درک کنیم. ائتلاف‌های بین‌المللی هم در سطح گفتگوی بین‌دولتی و هم در سطح دیپلماسی بین‌دولت و شهروندان خارجی، به‌طور قاطع بر مبنای بسیج آرمان‌ها استوار هستند. در زمینه جهانی شدن که بسیاری از ابزارهای غیرقابل کنترل تعامل در دسترس است، قدرت نرم بنیادین بودن خودش را در تأثیرگذاری و نفوذ بر مسیر میان‌مدت و بلندمدت‌کنش ثابت می‌کند. یک تفاوت اساسی بین اصلی‌ترین چهارچوب‌های اصلی جهانی که اکنون برای کسب حقانیت بین‌المللی رقابت می‌کنند، در دوگانگی جهانی‌گرایی در برابر زمینه‌گرایی (زمینه‌مندی) نهفته است. در حالی که طبق تعریف همه چهارچوب‌های اصلی جهانی، یک دامنه جهانی دارند؛ اما تنها چهارچوب‌های اصلی پیشرفته توسط قدرت‌های غربی ماهیت جهانی دارند. بنا به این استدلال، اصول سیاسی و شکل رژیم آنها باید بدون هیچ‌گونه تفاوت اساسی در سرتاسر جهان تکرار شود. در مقابل، چهارچوب‌های اصلی تدوین شده توسط کشورهای غیرغربی مانند روسیه و چین از یک دیدگاه زمینه‌گرا پشتیبانی می‌کنند که براساس آن هر رژیم سیاسی مجبور است اصول و منحصر به فرد بودن (یکتایی) خود را از طریق تأیید مجدد حاکمیت ملی حفظ کند.

پیامد ناشی از این واگرایی روشن است. از یک طرف، سیاست دموکراسی و ارتقای حقوق بشر مبتنی بر یک تفسیر خاص از این اصول قرار گرفته و مرزهای ملی را موانعی غیرقابل حل نمی‌داند. ترویج مستقیم دموکراسی توسط ایالات متحده و حمایت نرم اتحادیه اروپایی از بازیگران طرفدار دموکراسی فقط دو نمونه معمول از سیاست فرامرزی

غربی است. در طرف دیگر، هنجارهای تقویت حاکمیت وجود دارد که مبتنی بر درک سیاست است و ذاتاً در یک زمینه خاص ادغام شده است. ایده روسی از دموکراسی مستقل و ایدئال چینی‌ها برای داشتن جهانی هماهنگ، در سطح روایت سیاسی، احترام به تفاوت‌ها را به عنوان یک اصل اساسی در سیاست بین‌الملل مطرح می‌کنند.

به این چهار قدرت بزرگ باید تعداد زیادی از سازمان‌های غیردولتی را نیز اضافه کرد که به صورت جداگانه یا از طریق شبکه‌ها به طور فعال در این رقابت هنجاری، در هم‌افزایی با دولت‌های ملی یا مستقل از آنها، شرکت دارند. سازمان‌های جامعه مدنی به ویژه در ترویج چهارچوب‌های جدید در سیاست جهانی فعال هستند. بنابراین این بازیگران هستند که باید به دنبال درک کامل رقابتی پویا در مناظره سیاسی در مورد نظم جهان باشند.

### تقسیمات سیاسی جدید جهانی

در حوزه عمومی جهانی، چشم‌اندازهای دولت محور امور بین‌الملل با دیدگاه‌های جدید و غیر دولت محور سیاست جهانی آمیخته شده و نقشه پیچیده‌ای از موقعیت ایدئولوژیک تولید می‌کنند. این امر از طریق جایگزینی جزئی نظام بین‌المللی و ستفالی که در آن اقتدار و مشروعیت محدود به قلمروهای محدود بود و فقط در سطح بین‌دولتی با یکدیگر تعامل داشتند، امکان‌پذیر شده است. حوزه عمومی جهانی همچنان مکانی اصلی است که در آن ابعاد جدیدی از مشروعیت جهانی برخلاف تفسیرهای متعارف توسعه یافته است. این لزوماً به این معنا نیست که درک اصلاح‌گرایانه یا حتی انقلابی از مشروعیت سیاسی جهانی بر عمل سیاسی تأثیر می‌گذارد، با این حال، امکان آغاز پویایی تغییرات هنجاری باعث می‌شود که این عرصه سیاسی جهانی و محتوای مبتنی بر ایده آن از اهمیت بالایی برای سیاست جهانی امروز برخوردار باشد. برای درک تحول طولانی مدت سیاست جهانی، باید به دنبال این گفتمان عمومی جهانی و مؤلفه‌های آن باشیم.

برای تکمیل بحث در مورد مدل‌های فوق‌الذکر سیاست جهانی، یک طبقه‌بندی اضافی در اینجا ارائه شده است که بر روی مدل‌های غیرمتعارف متمرکز شده است.

در این رویکرد، چهار تفسیر اساسی از مفهوم سیاست جهانی می‌تواند به‌عنوان محدودکننده دامنه گزینه‌های غیرمتعارف مبتنی بر ایده در بحث سیاسی جهانی شناخته شود (Table, 4.1): (۱) چشم‌انداز سرمایه‌داری جهانی در ارتباط با بازار آزاد جهانی و بازیگران خصوصی اقتصاد، (۲) پروژه دموکراتیک کردن نهادهای بین‌المللی، همان‌طور که در مدل جهان وطنی با اشاره به افراد و نهادهای فراملی صورت‌بندی شده است، (۳) چشم‌انداز رادیکال مورد حمایت تعداد زیادی از جنبش‌های اجتماعی از نظر تغییر جهانی و بومی‌گرایی قومی، و، سرانجام، (۴) گفتمان یا برخورد تمدن‌ها که به بازیگران کلان منطقه‌ای اشاره دارد و اغلب با اصطلاحات مذهبی تعریف می‌شوند.

### سناریوهای جهانی شدن و نظم جهانی

در پرشورترین پروژه‌های جهان‌باوری افراطی<sup>۱</sup>، مرحله نهایی تکامل بشریت هم‌زمان با یک نظام جهانی است که در تمام ابعاد آن کاملاً یکپارچه است؛ بنابراین این نظام دارای یک بازار جهانی واحد، یک قانون واحد و یک دادگاه عالی جهانی، و یک نظام سیاسی - نهادی واحد است. از نظر تحلیلی، پیش از این در سال ۱۹۶۹ دویچ تأکید کرده بود که «مرزهای اجتماعی در شرایطی منحل می‌شوند که تقلیل و نارسایی حیاتی بیشتری در تکرار تعاملات اجتماعی حاصل نشود» (Deutsch, 1969: 99).

این هدفی است که تعدادی از جهان‌باوران افراطی دوست دارند به آن برسند. آیا ما در چنین مسیری قرار داریم؟ پاسخ ساده نیست. اگر لیبرال‌ها استدلال کنند که مسئله ادغام و همگرایی در جهان به تدریج پیش می‌رود اما (حداقل برای بعضی از آنها) به‌طور غیرقطعی، برای واقع‌گراها مرحله همگرایی که شاهد آن هستیم دستخوش تغییراتی در آینده است که به توزیع مجدد قدرت در سطح جهانی مربوط می‌شود.

---

1. hyper-globalist



جدول ۴-۱. چهارچوب اصلی سیاست جهانی

تمدن‌گرایی	محلی‌گرایی	جهان‌وطن‌گرایی	نولیبرالیسم	
آنتاگونیست محافظه‌کار	آنتاگونیست رادیکال	اصلاح‌طلب	حمایت‌کننده	قرائت از جهانی‌شدن
فرهنگی - مذهبی	اجتماعی	سیاسی	اقتصادی	مناسبات انسانی
جمعی (تمدن و نخبگان فرهنگی)	جمعی (گروه‌های مردمی)	فرد (شهروندان)	فردی/ جمعی سرمایه‌گذاران - مصرف‌کنندگان	ذهنیت/ سوژه‌گی
کثرت‌گرایی، همگنی	کثرت‌گرایی، ناهمگنی	جهانی‌گرایی، ناهمگنی	جهان‌گرایی، همگنی	هستی‌شناسی
فرهنگ‌گرایی، هدایت نخبگان، تکثر، احترام، حسن نیت، و عدم خشونت	بازگشت به ریشه، تکثر، و خودمختاری	جهانی‌سازی، مشارکت تفویضی، همگون‌سازی، سلسله‌مراتبی، نهادی، و منصفانه	جهانی‌سازی، تکنوکراسی همگون‌سازی، آزادی، و رقابت	اصول سیاسی
منطقه‌گرایی کلان	گروه‌های محلی و شبکه‌های فراملی	ادغام فراملی افراد	خودتنظیم‌گری جهانی	پروژه‌های نهادی

Source: Marchetti, 2009.

لیبرال‌ها استدلال می‌کنند دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم به‌طور فزاینده‌ای ادغام شده و این از لحاظ کاهش احتمال درگیری‌های مسلحانه، در تحلیل نهایی، منافع قابل توجهی برای بشریت ایجاد می‌کند. تجارت و به‌طور کلی، تعاملات اقتصادی دائماً در حال افزایش است و با این کار، غیرمنطقی بودن تحلیل هزینه و فایده جنگ نیز افزایش می‌یابد. نهادهای بین‌المللی چه آنهایی که به‌طور کلاسیک بین‌دولتی هستند و چه آنهایی که در حاکمیت جهانی ترکیبی یعنی دولتی و غیردولتی یا صرفاً غیردولتی هستند، به‌طور فزاینده‌ای قوی‌تر بوده و همه‌جا حاضر هستند. بدین ترتیب بی‌اعتمادی ذاتی به مسائل بین‌الملل به لطف تعاملات مکرر در زمینه‌های نهادی کاهش می‌یابد. سرانجام، شکل

خاصی از دولت دموکراتیک در حال گسترش است و این، طبق نظریه صلح دموکراتیک، منجر به آرام‌سازی محیط بین‌المللی می‌شود.

به موازات یکپارچگی اقتصادی مترقی و در حال پیشرفت، ما همچنان شاهد مشکلات روزافزون ساختارهای سیاسی ملی برای مقابله با چالش‌های جدید جهانی هستیم. تفسیرهای این پدیده بی‌شمار است: برای اغلب رادیکال‌ها، جهانی شدن پایان خود دولت است (Ohmae, 1995) یا حداقل پایان دوره سوسیال دموکرات (Scharpf, 1997). ما شاهد عقب‌نشینی دولت (Strange, 1996) که باعث باقی ماندن آن (Cerny, 1995, 2010) و تضعیف‌سازی سیاست (Narr and Schubert, 1994) به دلیل آنچه اصطلاح دام جهانی نامیده می‌شود، هستیم (Martin and Schumann, 1997). بنابراین منطق بازار جهانی دولتی را ایجاد می‌کند که کاملاً معطوف به رقابت باشد (Hirsch, 1997) که با این حال منجر به فروش به زیر قیمت و تضعیف استانداردها می‌شود (Krugman, 1997).

برداشت‌های مختلفی از دولت برای مغایرت با این تفاسیر صورت‌بندی شده است. برخی هنوز برای دولت درون پدیده جهانی شدن نقش قائل هستند. برخی دیگر، تحولات جهانی را به‌عنوان محصول جانبی از عملکرد دولتی دولت‌های بزرگ می‌دانند. مطابق اولی، دولت در هر صورت عملکرد قابل توجهی را از نظر تصمیم‌گیری و اجرای سیاست‌های عمومی حفظ می‌کند. بنابراین سیاست ملی برای کاهش اثر ادغام (نوعی بیمه خطر) یا حداقل برای میانجیگری فشارهای خارجی وجود دارد. حاکمیت در بسیاری از سطوح و در میان بسیاری از نهادها پخش می‌شود؛ اما به‌طور کامل از بین نخواهد رفت و شهروندان همچنان ابزارهای مؤثری برای تعیین زندگی خود دارند. درک براساس آمار و ارقام، در عوض، درکی است که با نظریه ثبات هژمونیک مرتبط است که به موجب آن جهانی شدن فعلی محصول هژمونی دهه‌های گذشته آمریکا به‌عنوان دوره ادغام جهانی است. همان‌گونه که دوره ادغام جهانی اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم نیز محصول قدرت هژمونیک امپراتوری انگلیس بود. جهانی‌سازی یا جهانی شدن، در نتیجه محصول

چنین سلطه‌ای خواهد بود؛ اما سایر کشورهایی که کم و بیش آزادانه تصمیم می‌گیرند جهت سیاسی کشور پیشرو را اتخاذ کنند، از آن همراهی بهره‌مند می‌شوند. جهانی شدن با پویایی که در درون خود دارد منجر به احیای خود و به تحرک واداشتن دیگر بازیگران می‌شود؛ اما جهانی شدن دقیقاً به دلیل همین ویژگی، به ایجاد بی‌ثباتی، تنش، درگیری و جنگ به دلیل جاه‌طلبی قدرت‌های نوظهور برای به چالش کشیدن رهبری هژمون تمایل دارد. این داستان آلمان قبل از جنگ جهانی اول و دوم است و به گفته برخی، این سرنوشت قدرت نوظهور فعلی یعنی چین است. اگر این تفسیر درست باشد، نشانه‌های افول قدرت آمریکا چشم‌انداز نگران‌کننده‌ای را نشان می‌دهد.

به‌طور خلاصه، شش سناریوی مختلف در مورد آینده جهانی شدن و نظم جهانی وجود دارد که به مناظره معاصر تازگی می‌بخشد و آن را زنده نگه می‌دارد.

**اولین سناریو** با ماهیت لیبرال، جهانی شدن را حرکتی غیرقابل توقف می‌داند که در آن قدرت‌های نوظهور باید استراتژی‌های مرتبط با سازگاری را در نهایت مبتنی بر ارزش‌های لیبرال - دموکراتیک غربی اتخاذ کنند. بنابراین جهانی شدن باید به رشد مداوم، البته نه لزوماً با سرعت فزاینده منتهی شود که تنها در صورت دستیابی به یکپارچگی کامل به پایان برسد؛ **سناریوی دوم** با ماهیت لیبرال پیش‌بینی می‌کند که به محض رسیدن به یک خط فیزیولوژیکی مشخص که فراتر از آن رفتن دشوار باشد، جهانی شدن کند خواهد شد یا حتی متوقف می‌شود تا نتایج همگرایی که تاکنون حاصل شده به خطر نیفتد. بنابراین شاهد فعال شدن نوعی سازوکار سیاسی - اجتماعی خودکنترلی خواهیم بود که می‌تواند اصلاحاتی را بر نیروهای یکپارچه‌گرا تحمیل کند و به دنبال آن هزینه‌های اجتماعی را تعدیل کند؛

**سناریوی سوم**، با ماهیت لیبرال انتقادی، بر این ایده استوار است که فرآیندهای جهانی شدن اداره نمی‌شوند و بنابراین نمی‌توانند داوطلبانه متوقف شوند. آنها تا زمانی که هزینه‌های اجتماعی ناپایدار نشوند شتاب خود را ادامه خواهند داد و، مطابق با پویایی رو به زوال خود، به ظهور نیروهای ناسیونالیست، ضد سیستمی یا منطقه‌گرا فضای سیاسی خواهند داد، که این موضوع منطق همگرایی را به نفع بازگشت به

ملی‌گرایی و انزوای طلبی مضمحل می‌سازد.

**سناریوی چهارم**، با ماهیت واقع‌گرایانه، به همین ترتیب استدلال می‌کند که آینده به سمت تقسیم‌بندی خواهد رفت. از دیدگاه ژئوپلیتیک، اگر این گزاره درست باشد که جهانی شدن فرآیند آنتیک به قدرت‌های در حال ظهور فرصت‌های رشد سیاسی و رهایی اقتصادی ارائه داده است، به طور فزاینده و مشهودی، این نامتوازنی قدرت از غرب به شرق، توانایی سیستم در کنار هم قرار دادن کشورهای جهان را مورد تردید قرار می‌دهد و در عوض بازگشت به یک منطق متشکل از توازن قدرت چندقطبی را براساس یک منطقه کلان و با تحولات احتمالی منازعه‌آمیز برجسته می‌کند.

**سناریوی پنجم**، با ماهیت واقع‌گرایانه، استدلال می‌کند که روند جهانی شدن مانند همیشه در امواج چرخشی، با فراز و نشیب‌ها ادامه خواهد یافت. یک مرحله از یکپارچگی جهانی توسط یک مرحله از هم‌گسیختگی ملی‌گرایانه یا کلان منطقه‌ای دنبال می‌شود که احتمالاً با درگیری به پایان می‌رسد و در ادامه زمینه‌ساز چرخه گسترده ادغام در سطح جهانی در آینده خواهد شد.

**سرانجام، سناریوی ششم**، تصویری را با رویکردی سازه‌انگاران، با خطوط کمتر مشخص ارائه می‌دهد. این کار به کوچک شدن یا حفظ پویایی جهانی اشاره ندارد؛ بلکه به تغییر شکل آنها اشاره دارد. با توجه به این دیدگاه که به دیدگاه مدرنیته‌های متعدد نزدیک است، سطح کنونی همگرایی فراملی مسیرهای متفاوتی از آنچه امروز توسط غرب تحمیل می‌شود طی خواهد کرد. این امر شاهد شکل‌گیری روش‌های ترکیبی جدیدی خواهد بود که از سنت‌های سیاسی-فرهنگی غیرغربی که قبلاً به حاشیه رانده شده بودند، الهام گرفته شده است. در این سناریوی ششم است که به موجب آن تلفیق قدرت‌های نوظهور لزوماً به مرحله‌ای از درگیری برای پیروزی در هژمونی جهانی جدید منجر نمی‌شود؛ بلکه به تشکیل مناطق مختلف توسعه منجر می‌شود که برخی از آنها براساس اصولی اداره می‌شوند که برای ما در غرب بیگانه است. این می‌تواند به دنیایی از سرمایه‌داری متمایز تبدیل شود که دارای بخش‌هایی از یک سیستم واحد و غیرمتمرکز جهانی است (Buzan and Lawson, 2014).

## References

- Avant, D. D., Finnemore, M., and Sell, S. K. (eds) (2010). *Who Governs the Globe?* Cambridge: Cambridge University Press.
- Benford, R. D. and Snow, D. A. (2000). Framing Processes and Social Movements: An Overview and Assessment, *Annual Review of Sociology*, 26: 611–639.
- Bush, G. W. (2002). *The National Security Strategy of the United States of America*, Washington, DC: White House.
- Buzan, B. and Lawson, G. (2014). Capitalism and the Emergent World Order, *International Affairs*, 90(1): 71–91.
- Cerny, P. G. (1995). Globalization and the Changing Logic of Collective Action, *International Organization*, 49(4): 595–625.
- Cerny, P. G. (2010). *Rethinking World Politics: A Theory of Transnational Neopluralism*, Oxford University Press.
- Department of Defense (2012). *Sustaining US Global Leadership: Priorities for the 21st Century Defense*, Washington, DC: White House.
- Deutsch, K. W. (1969). *Nationalism and Its Alternatives*, New York: Knopf.
- Fisher, K. (1997). Locating Frames in the Discursive Universe, *Sociological Research Online*, 2(3). Retrieved from [www.socresonline.org.uk/socresonline/2/3/4.html](http://www.socresonline.org.uk/socresonline/2/3/4.html).
- Goffman, E. (1974). *Frame Analysis: An Essay on the Organisation of the Experience*, New York: Harper Colophon.
- Haass, R. N. (2008). The Age of Nonpolarity: What Will Follow U.S. Dominance, *Foreign Affairs*, 87(3): 44–56.
- Hale, T. and Held, D. (eds) (2011). *Handbook of Transnational Governance: New Institutions and Innovations*, Cambridge: Polity.
- Hirsch, J. (1997). Globalization of Capital, Nation-States and Democracy, *Studies in Political Economy*, 54: 39–58.
- Huntington, S. P. (1993). Clash of Civilizations? *Foreign Affairs*, 72(3): 22–49.
- Huntington, S. P. (1996). *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, New York: Simon and Schuster.
- Ikenberry, G. J. (2011). *Liberal Leviathan: The Origins, Crisis, and Transformation of the American World Order*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Kagan, R. (1998). The Benevolent Empire, *Foreign Policy*, 111, Summer, 24–35.
- Kagan, R. (2012). *The World America Made*, New York: Knopf.

- Khanna, P. (2008). *The Second World: How Emerging Powers Are Redefining Global Competition in the XXI Century*, New York: Random House.
- Khanna, P. (2011). *How to Run the World: Charting a Course to the Next Renaissance*, New York: Random House.
- Krauthammer, C. (2003). The Unipolar Moment Revisited, *National Interest*, 70: 5–17.
- Krugman, P. (1997). *The Age of Diminished Expectations*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Laraña, E., Johnston, H., and Gusfield, J. (eds) (1994). *New Social Movements: From Ideology to Identity*, Philadelphia, PA: Temple University Press.
- Marchetti, R. (2009). Mapping Alternative Models of Global Politics, *International Studies Review*, 11(1): 133–156.
- Marchetti, R. (2016). *The Rules of the Global Political Game: The Politics of Globalization beyond Left and Right*, Lanham, MD: Lexington Books.
- Martin, H.P. and Schumann, H. (1997). *The Global Trap: Globalization and the Assault on Prosperity and Democracy*, London: St. Martin's Press.
- McAdam, D., McCarthy, J. D., and Zald, M. N. (1996). *Comparative Perspectives on Social Movements: Political Opportunities, Mobilizing Structures, and Cultural Framings*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Naïm, M. (2013). *The End of Power: From Boardrooms to Battlefields and Churches to States, Why Being in Charge Isn't What It Used to Be*, New York: Basic Books.
- Narr, W.-D. and Schubert, A. (1994). *Weltökonomie. Die Misere der Politik*, Frankfurt am Main: Seiten.
- Obama, B. (2007). Renewing American Leadership, *Foreign Affairs*, 86(4): 2–16.
- Ohmae, K. (1995). *The End of the Nation State: The Rise of Regional Economies*, New York: Free Press.
- Oliver, P. and Johnston, H. (2000). What a Good Idea! Ideology and Frames in Social Movement Research, *Mobilization*, 5(1): 37–54.
- Scharpf, F. W. (1997). Economic Integration, Democracy, and the Welfare State, *Journal of European Public Policy*, 4(1): 18–36.
- Slaughter, A.M. (2003). A Global Community of Courts, *Harvard International Law Journal*, 44: 191–220.
- Slaughter, A.M. (2004). *A New World Order*, Princeton, NJ: Princeton

University Press.

Snow, D. A. and Benford, R. D. (2000). Clarifying the Relationship between Framing and Ideology, *Mobilization*, 5(1): 55–60.

Snow, D. A., Benford, R. D., McCammon, H. J., Hewitt, L., and Fitzgerald, S. (2014). The Emergence, Development, and Future of the Framing Perspective: 25+ Years since “Frame Alignment,” *Mobilization*, 19(1): 23–45.

Strange, S. (1996). *The Retreat of the State*, Cambridge: Cambridge University Press.

Wendt, A. (1995). Constructing International Politics, *International Security*, 20(1): 71–81.

**بخش دوم**  
**چشم اندازهای منطقه‌ای**





## چشم‌انداز آمریکایی درباره نظم جهانی<sup>۱</sup>

والتر راسل مید

در ژوئن ۲۰۰۹، باراک اوباما، رئیس‌جمهور آمریکا کمتر از یک سال پس از پیروزی در انتخابات ریاست‌جمهوری و ۶ ماه پس از سوگند در مقام رئیس‌جمهور این کشور، به قاهره، پایتخت مصر سفر کرد. اوباما در این سفر «شروعی جدید» در روابط میان آمریکا و جهان اسلام را وعده داد. رئیس‌جمهور آمریکا در سفر به قاهره اعلام کرد؛ آمریکا از عراق خارج می‌شود. از نگاه اوباما جنگ علیه عراق «مسیری انتخاب شده از جانب آمریکا بود که به این کشور درس‌هایی همچون احتیاج به استفاده از دیپلماسی و ایجاد اجماع بین‌المللی برای حل و فصل مشکلاتمان تا هر زمان ممکن را یادآوری می‌کرد». اوباما اظهار داشت درس‌های آموخته شده از جنگ علیه عراق، حکمت یا خرد قدیمی در آمریکا بودند که بار دیگر کشف شده‌اند. وی به نقل از توماس جفرسون (سومین رئیس‌جمهور آمریکا از سال ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۹) گفت «من امیدوارم خردمان با قدرت ما رشد یابد و به ما بیاموزد که هرچه کمتر از قدرت خود استفاده کنیم قدرتمان بیشتر خواهد شد». در عین حال، آمریکا به‌عنوان کشوری که قدرتمندتر از پیش است و البته دوراندیشی را نیز در دستور کار خود قرار داده است، دست خود را برای کمک و حل و فصل مسائل جهانی به سوی جهان دراز کرده است. نمونه این مسئله را می‌توان در ارائه کمک‌های مادی (مدارس و بیمارستان‌ها در پاکستان)، بازگشایی مذاکرات (با

---

۱. این مقاله در نیمه اول سال ۲۰۱۶ نوشته شده است.

ایران و با فلسطین) و تصریحی دوباره بر احترام به دیگر تمدن‌ها مشاهده کرد. براساس این بنیاد ساخته شده توسط او باما، ساختارهای جدید صلح و دوستی می‌توانست ساخته شوند و این ساختارها ساخته شد.

تا این زمان که در حال نگارش این مقاله هستم و هفت سال پس از سفر او باما به قاهره، ما در حال آماده شدن برای پایان دوران ریاست جمهوری او و انتخاب جانشین وی هستیم. رئیس جمهور جدید خواه زن باشد خواهد مرد و خواه دموکرات باشد و خواه جمهوری خواه، به احتمال زیاد «شروعی جدید» مخصوص به خود را خواهد داشت. همزمان سیاست خارجی رئیس جمهور جدید با توجه به واکنشی که از طرف او در قبال گزینه‌ها و انتخاب‌های او باما صورت گرفته است، شکل خواهد گرفت. درست مانند سال ۲۰۰۹ که در آن سال نیز سیاست خارجی او باما در واکنش به گزینه‌ها و انتخاب‌های جورج بوش پسر در عرصه سیاست خارجی شکل گرفت. بنابراین در این مقطع، ارزیابی چگونگی عملکرد او باما و منتقدین وی چه در چهارچوب سنت‌های متنوع سیاست خارجی آمریکا و چه علیه این سنت‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم.

### مرور دوباره چهار مکتب

زمانی که کتاب «مشیت ویژه: سیاست خارجی آمریکا و چگونگی تغییر دادن جهان توسط آن»<sup>۱</sup> را منتشر کردم، چهار سنت فکری رقیب که پیش‌تر رفتار آمریکا در صحنه جهانی هستند را مورد شناسایی قرار دادم: جفرسونیسم، همیلتونیسم، ویلسونیسم و جکسونیسم. سنت جفرسونی، نگاهش به داخل آمریکا و انزواطلب است. پیروان این سنت فکری معتقدند آمریکا باید در صلح و آرامش و استوار به مثابه فانوس دریایی برای آزادی در جهان باشد؛ اما در امور دیگران دخالت نکند. سنت همیلتونی، بر تجارت و کسب و کار متمرکز است و علاقه‌مند به پیگیری قراردادهای تجارت آزاد و حفاظت از منافع تجاری آمریکاست. این سنت فکری کاملاً از تهدیداتی که در قبال «فضاهای بینابینی» مانند

1. *Special Providence: American Foreign Policy and How It Changed the World*

مسیرهای تجاری جهان، آزادی دریاها و غیره وجود دارد آگاه است؛ اما این سنت فکری به مراتب کمتر از دیگر سنت‌ها، درگیر مبارزه برای آرمان‌گرایی یا به دست آوردن افتخار برای آمریکا است. اینها منشأ دو مکتب پایانی هستند. سنت ویلسونیسیم که نهایتاً برگرفته از سنت مبلّغین مذهبی یا همان میسیونرهاست، به دنبال صادرات ارزش‌های آمریکایی به جهان، و حمایت از حقوق بشر و دموکراتیک‌سازی آن‌هم به صورتی تهاجمی است. جکسونیسیم، ملی‌گرایی قومی آمریکاست. این مکتب فکری سعی در گسترش بشارت‌های انجیل‌گونه آمریکایی یا ساخت یک امپراطوری آمریکایی ندارد؛ اما این مکتب فکری و طرفداران آن اگر حس کنند کشور (یا افتخار آن) مورد تهدید واقع شده است واکنشی تام، نابخشودنی، خشن و بدون احساس در قبال این تهدید از خود نشان خواهند داد.

بیشتر آمریکایی‌ها طرفدار یک مکتب نیستند؛ بلکه کمابیش میان دو مکتب فکری یا حتی بیشتر قرار می‌گیرند. در این بستر «مکاتب» را بیش از آنکه بتوان به عنوان ایدئولوژی قلمداد کرد، لنزهای مفیدی برای شناسایی سنت‌ها، انگیزه‌ها و سبک‌های فکری در میان مردم و سیاست‌گذاران آمریکایی است. این مکاتب روش‌هایی برای مشاهده ارتباط میان پاسخ‌های به ظاهر موقت به وقایع جاری و تاریخ آمریکا فراهم می‌کنند. چگونگی استفاده معمول از این سنت‌ها توسط رئیس‌جمهور او‌باما و منتقدین وی و بررسی آن، می‌تواند در فهم مسیر مناظره سیاست خارجی آمریکا در طول دوران ریاست‌جمهوری او‌باما به ما کمک کند.

### او‌باما: اهداف ویلسونی، ابزارهای جفرسونی

همان‌طور که سخنرانی او‌باما در قاهره نشان داد، رئیس‌جمهور آمریکا در درجه اول متأثر از مکاتب جفرسونیسیم و ویلسونیسیم بود. در واقع، نقل قول ذکر شده از توماس جفرسون که در این سخنرانی از طرف او‌باما انتخاب و مورد اشاره قرار گرفت، چکیده کاملی از رویکرد این مکتب فکری در قبال روابط خارجی است که «هرچه کمتر از قدرت خود استفاده کنیم قدرتمان بیشتر خواهد شد». از نگاه مکتب جفرسونیسیم جهان مکانی خطرناک و منحرف‌کننده است. در این جهان فرصت‌های زیادی وجود دارد که برونداد و

نتایج آن بیش از آنکه برد - برد باشد، باخت - باخت است. در چنین شرایطی، طرفداران مکتب جفرسونیسم مانند گور ویدال احساس می‌کنند که گرفتار شدن آمریکا در خارج از این کشور می‌تواند منجر به انحراف و به فساد کشیده شدن آزادی‌های مدنی در آمریکا شود، و در عین حال هیچ دستاوردی در هیچ جای دیگر به بار نمی‌آورد. بهتر است (با احترام) در معرض چنین شرایطی قرار گرفتن را کاهش داد.

در عین حال، چشم‌انداز جهانی که او با ما بیان کرد - چشم‌انداز جهانی که او قول داد آمریکا به ایجاد آن کمک می‌کند - به یقین یک مفهوم سنتی، جفرسونی حداقلی نبود. در هسته مرکزی چشم‌انداز جهانی مدنظر او با ما، اصول مکتب فکری ویلسوننیسم قرار داشت. وعده‌های وی در امور جهانی در طیف گسترده‌ای قرار می‌گرفت که موضوعاتی همچون خدمات اجتماعی بهتر در مناطق قبایلی پاکستان و افغانستان، حل و فصل تغییرات اقلیمی و همچنین از بین بردن سلاح‌های هسته‌ای را شامل می‌شد. بر این اساس، آمریکا به رسیدن به چشم‌انداز صلح با ایران و بین اسرائیل و فلسطین باور داشت. این امر دموکراسی، آزادی مذهب و آزادی بیان را در سرتاسر غرب آسیا ترویج می‌کرد.

با این حال، همزمان با تلاش برای اقدامات فوق، نیروهای آمریکایی را نیز از عراق خارج کرد؛ چه بسا اینکه در سخنرانی خود در دانشگاه قاهره در بخشی از آن به اصول جفرسونی روی آورده بود. این تضاد غیرقابل توصیف یا ناشناخته - ارائه شده در بعضی مواقع حتی در دو بخش از همان جمله - می‌تواند به ویژگی بارز سیاست خارجی او با ما تبدیل شود: تعقیب اهداف بزرگ در چهارچوب مکتب فکری ویلسوننیسم آن هم به وسیله ابزارهای حداقل گرایانه مکتب جفرسونیسم.

### پس از پایان تاریخ

نگاه او با ما به جهان و البته کشوری که او رهبری آن را برعهده داشت با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفته بود. در نگاه بسیاری از آمریکایی‌ها و همچنین به‌طور کلی غربی‌ها، برجیده شدن دیوار برلین به معنی پایان تاریخ بود. قوانین تغییر پیدا کرد. برای

طرفداران مکتب فکری ویلسون‌یسم، این رویداد به معنی ساخت یک نظم جدید بین‌المللی بر پایه نهادهای فراملی بود؛ نهادهایی فراملی همراه با اقتداری واقعی که سرانجام می‌توانستند با جدیت آغاز به کار کنند. این دیدگاه با تفکر نخبگان اروپایی که گسترش عظیم اتحادیه اروپایی را آغاز کرده بودند، هم از نظر منطقه‌ای و هم از نظر مسئولیت‌های سیاسی پیوند خورد. طرفداران مکتب همیلتون به هیچ‌عنوان از چنین طرح‌های بزرگی حمایت نکردند؛ اما امکان قاعده‌مند شدن تجارت بین‌الملل آنقدر جذابیت داشت که آنها را بر آن دارد تا در ساخت آنچه که بعضاً «نظم نوین جهانی» نامیده می‌شود همکاری کنند. در همین حال، طرفداران مکتب جفرسون‌یسم بر این باور بودند که ایالات متحده می‌تواند سرانجام دستگاه عظیم امنیت ملی مورد نیاز جنگ سرد را از میان برداشته و «سود سهام صلح» خود را نقد کند. همان‌طور که اغلب اوقات پس از پیروزی در یک جنگ مهم اتفاق می‌افتد، مکتب فکری جکسون‌یسم به خواب رفت. در غیاب تهدیداتی که در خارج از مرزهای آمریکا قرار داشت، آمریکای جکسونی دیگر علاقه خاصی به سیاست خارجی نداشت. طرفداران این مکتب فکری در طی دوران جنگ سرد جزء فعالین سیاسی محسوب شده و خواستار اقدام و کنش قوی آمریکا علیه شوروی بودند. زمانی که جنگ سرد پایان یافت، طرفداران جکسون‌یسم انزو اطلب شدند و با طرفداران جفرسون‌یسم و با این باور که آمریکا باید نگاه خود را بیشتر به امور داخلی متمرکز کرده و نگرانی کمتری در قبال امور جهانی از خود بروز دهد، همراه شدند.

در غیاب یک تهدید عمده مانند شوروی در دوران جنگ سرد که تمام آمریکا در قبال آن متحد و منسجم شده بود، آمریکایی‌ها متوجه شدند که به یک دستور کار پرهزینه بین‌المللی نیازی ندارند. دولت بیل کلینتون با توجه به برنامه‌ها و تلاش‌های بین‌المللی که در دستور کار قرار داشت، برای دریافت منابع و پشتیبانی از این برنامه‌ها و تلاش‌های مرتبط با آن به‌طور فزاینده ناتوان بود. کنگره آمریکا از پرداخت سهمیه حق عضویت این کشور در سازمان ملل در موعد مقرر امتناع کرد؛ ضمن آنکه پس از به‌دست گرفتن کنترل کنگره آمریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) توسط حزب جمهوری‌خواه در انتخابات

سال ۱۹۹۴، آنها با طیفی از مداخلات نظامی مؤثر و پیشنهاد شده مخالفت کردند. سنا، پروتکل کیوتو را به حال خود رها نمود و الحاق آمریکا به دادگاه کیفری بین‌المللی را نپذیرفت. افول بی‌امان حمایت از تجارت آزاد پس از درگیری‌های تلخ بر سر تصویب توافق‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی و ورود ایالات متحده به سازمان جدید تجارت جهانی در اوایل دهه ۱۹۹۰، دیپلمات‌های آمریکایی را در محدوده‌ای سفت و سخت از قید و بندها و فشارها قرار داد. این مسئله منجر به کاهش سرعت تداوم در ساخت یک رژیم تجاری جهانی لیبرال شد. نظم تجاری مد‌نظر بیل کلینتون که برگرفته از اصول همیلتونیسم و به‌دنبال آن طرح‌های او برای نهادهای مرتبط با حکمرانی جهانی که برگرفته از اصول ویلسونیسم بود، از طرف طرفداران مکتب فکری جفرسونیسم و جکسونیسم با «پاسخ منفی» مواجه شدند.

اما حملات ۱۱ سپتامبر موازنه سیاسی آمریکا را تغییر داد. آنها عصبانیت طرفداران جکسونیسم را برانگیختند؛ زیرا بار دیگر مردم تهدیداتی جدی را برای آمریکا درک می‌کردند. ناگهان، مردم بار دیگر به مسائل مرتبط با روابط خارجی علاقه‌مند شدند؛ طرفداران جکسونیسم مایل بودند از هر سیاستی حمایت کنند و هرگونه هزینه‌ای را برای مجازات مهاجمان، جلوگیری از تکرار این وقایع و بازگرداندن صلح و امنیت به آمریکا بپردازند؛ اما دولت بوش در سال ۲۰۰۱ نتوانست کاری را که دولت ترومن در سال ۱۹۴۸ انجام داد، انجام دهد. بوش نتوانست زنگ هشدار عمومی مردم آمریکا در برابر دشمنان جدید خود را به درون چهارچوبی مشخص برای امنیت ملی و سیاست خارجی که می‌توانست از حمایت‌های ماندگار برای چند دهه آینده برخوردار شود، هدایت کند. بوش افکار عمومی و نخبگان آمریکایی را برای جنگ در افغانستان و (در سال ۲۰۰۳) عراق تقویت کرد و آنها را سر و سامان داد؛ اما او هرگز الگویی را برای مبارزات آمریکا در جهانی که آمریکایی‌ها فکر می‌کردند بیشتر آن را تحت کنترل خود دارند، تنظیم نکرد. بدتر از آن، شکست در یافتن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق که مقامات آمریکایی پیش از آن مدعی وجودش در آنجا شده بودند، همراه با اجرای ضعیف برنامه‌های مرتبط با

ساماندهی عراق پس از جنگ و در نهایت اعمال یک‌سری گزینه‌های نظامی ضعیف پیش از شکل‌گیری ثبات در عراق، اعتماد طرفداران جکسونیسم به دولت را مخدوش کرد. بوش ایده حمله به عراق را بر پایه تهدید سلاح‌های کشتار جمعی به طرفداران جکسونیسم فروخت؛ زمانی که اینها نتوانستند تحقق پیدا کنند، او به پروژه ملت‌سازی برگرفته از اصول ویلسون‌یسم روی آورد که باعث دل‌سردی طرفداران مکتب فکری جکسونیسم شد و از آنجا که تا سال ۲۰۰۸ هیچ حمله‌ای همانند حملات ۱۱ سپتامبر از سال ۲۰۰۱ در آمریکا به وقوع نپیوست، حس تهدید به جامعه آمریکا که باعث برافروختن جکسونی‌ها می‌گردید نیز از میان رفت. طرفداران این مکتب معتقد نبودند که جنگ عراق واقعاً مسئله مرتبط با امنیت ملی بوده است. جفرسونیسم با این استدلال بار دیگر به عرصه سیاست آمریکا بازگشت که جنگ‌های خارجی همان‌طور که همیشه پیش‌بینی می‌شد منجر به روی‌کار آمدن دولتی می‌شود که دستور کارهای آن مداوم مرتبط با امنیت ملی است. در همین حال، بدهی‌های وارد آمده بر آمریکا ناشی از جنگ عراق نیز بار دیگر باعث بیدار شدن مجدد انگیزش جکسونی در آمریکا شد؛ این کشور نباید فراتر از ابزارهایی که در اختیار دارد هزینه کند. جکسونی‌ها به خواب رفتند و آمریکا آماده بود تا نگاه خود را به داخل معطوف کند.

باراک اوباما مرد این برهه بود؛ او به‌خاطر مخالفت با جنگ عراق به ریاست‌جمهوری آمریکا انتخاب شد در حالی که رقیب درون حزبی وی یعنی هیلاری کلینتون به قطعنامه سنای آمریکا برای مجوز جنگ علیه عراق رأی مثبت داده بود. او همراه با خطابه‌های خوش‌بینانه‌ای که انجام می‌داد، تصمیم به خروج از عراق را نه به‌عنوان یک شکست بلکه آن را به‌عنوان نشانه‌ای از قدرت جدید به تصویر می‌کشید. او بدون اینکه ایده آمریکا به‌عنوان یک کشور استثنایی با مأموریتی جهانی را کنار گذاشته و مخدوش کند، تعریف جدیدی از این ایده مطابق با اصول جفرسونیسم ارائه کرد. آمریکا می‌تواند با خودداری از منازعات نظامی مانند جنگ عراق، برقراری ارتباط با دشمنان و پیگیری سیاست داخلی مبتنی بر اصلاح و کمک به فقرا، جهان را به‌سوی صلح رهبری کند. در حالی که سال‌های



اولیه ریاست جمهوری او باما در چهارچوب انکار سیاست‌های ویلسونی دولت بوش به تصویر کشیده می‌شد؛ اما حقیقت در واقع پیچیده‌تر از اینها بود.

از بعضی جهات، او باما به نسبت جورج بوش چشم‌اندازی به مراتب بزرگ‌تر از اصول ویلسونیسیم را در نظر گرفته بود. در تفکر او باما - و در خطابه‌های او - تأثیر و نفوذ قوانین تاریخ بر وقایع جاری چنان قدرتمند است که بازیگران متنوع بد جهان باید شکست بخورند. پوتین، داعش و انقلاب بولیواری ونزوئلا باید شکست بخورند مگر اینکه آمریکا با بی‌پروایی و اشتباهات خود این روند را به‌گونه‌ای مدیریت کند تا از این طریق شرایطی ایجاد شود که این بازیگران بد از بین بروند. کنش‌های تجاوزگرانه آمریکا می‌تواند شرایطی را ایجاد کند که مردم روسیه و کشورهای خاورمیانه به‌جای رهبرانشان، آمریکا را به‌خاطر مشکلاتشان سرزنش کنند و از این‌رو نتوانند درس‌های تاریخ را بیاموزند. اگر آمریکا به جهانیان نشان داد که قصد و تمایلی برای تجاوز ندارد، اگر چه - به‌صورت قانع‌کننده و مکرر - نیروی اساسی تاریخ باعث خواهند شد تا دستور کار آمریکا همراه با پیروزی رقم بخورد. بوش اعتقاد داشت حمله به عراق و نشان دادن ثبات و استحکام می‌تواند سرنوشت محتمل (دکترین) را عملی کرده و به آن واقعیت بخشند؛ [اما] او باما اعتقاد داشت راه تحقق بخشیدن به این دکترین، خروج از عراق، دوری جستن از ماجراجویی‌های جدید و نشان دادن صبر و انعطاف‌پذیری بر سر میز مذاکره است.

موفقیت این رویکرد را می‌توان به وضوح در نیمکره غربی مشاهده کرد. او باما در طی دوران ریاست جمهوری‌اش به‌طور مداوم از واکنش نشان دادن به تحریکات رژیم‌های چپ‌گرای آمریکای لاتین به‌خصوص ونزوئلا خودداری کرد. در نتیجه، زمانی که اقتصاد ونزوئلا سرانجام فروپاشید، تلاش‌های غیرقابل اجتناب دولت ونزوئلا برای مقصر جلوه دادن آمریکا به‌خاطر مداخلات و توطئه‌هایش در این کشور، با شکست روبه‌رو شد. خودداری او باما از مداخلات مستقیم در این کشور، آمریکا را تا حد امکان از صحنه سیاست ونزوئلا خارج کرد. این امر باعث شد تا آن چیزی که او باما آن را نتیجه «طبیعی» سیاست‌های ضعیف ونزوئلا قلمداد می‌کرد، مسیر خود را طی کند. موفقیت رویکرد

دیپلماتیک در قبال کوبا از جانب او باما بر این مسئله تأکید داشت که تا چه اندازه سیاست جدید و کمتر خصمانه آمریکا در قبال این کشور، افول و فروپاشی چپ‌گرایان انقلابی آمریکای لاتین را تسریع کرده است.

به نظر می‌رسید استراتژی‌های او باما برای بخش اعظمی از دوره اول ریاست جمهوری او کارساز بوده است. بسیاری از آنها با تصاویر امیدوارکننده‌ای که از میدان تحریر مصر مخابره شده بود فکر می‌کردند که دموکراسی در این منطقه دست یافتنی است و نزدیک است. رویکرد عدم مداخله او باما برای عرب‌های لیبرال از این جهت الهام‌بخش بود که خود روند دموکراتیک‌سازی در کشورشان را به دست بگیرند. حسنی مبارک، رئیس‌جمهور مصر سقوط کرد، تونس در حال تهیه پیش‌نویس جدید قانون اساسی بود، و مردم سوریه و لیبی برای بازپس‌گیری کشورشان از دست حکومت‌های ضد آمریکایی در حال جنگ بودند.

در همین حال، نیروهای آمریکایی در حال خروج از عراق بودند و این کشور در حال فروپاشی نبود. عملیات جنگی تحت رهبری اروپا و با پشتیبانی آمریکا در لیبی بدون آنکه نیروی نظامی غربی در خاک آفریقا پیاده شود، با موفقیت انجام و منجر به سرنگونی معمر قذافی شد. سپس او باما دستور اعزام نیروهای ویژه نیروی دریایی آمریکا را به ابوت‌آباد صادر کرد و به نظر می‌رسید نیروهای القاعده در حال فرار و پراکنده شدن باشند. به نظر می‌رسید ثمره رویکرد او باما با ترکیبی از عملیات‌های سنجاقکی و ژست‌های بزرگ مبتنی بر خطابه و لفاظی، برای آمریکا به مثابه میوه‌ای شیرین بوده باشد. اصول، ارزش‌ها و نوآوری‌های آمریکایی مانند فیس‌بوک و توئیتر در قیاس با تحریم‌ها یا فشار نظامی ابزارهای بسیار مؤثرتری در جهت مقاصد مرتبط با دموکراتیک‌سازی بودند.

### استثنای همیلتونی او باما

در ترکیب اهداف ویلسونی و ابزارهای جفرسونی که از طرف او باما به کار برده می‌شد، یک استثنای بزرگ وجود داشت. این استثنا، سیاست وی در قبال آسیا بود. این سیاست به صورتی خاص ملهم از مکتب فکری همیلتون‌نویسم بود. او بر مسئله تجارت، باز

نگاه داشتن خطوط دریانوردی و حفظ اتحادهای سنتی متمرکز بود درحالی که از قرار گرفتن در مسیرهای مرتبط با فعالیت‌های حقوق بشری و یا انزوا فرار می‌کرد. در واقع تصمیم او برای خروج از خاورمیانه و بی‌توجهی نسبی به اروپا به‌عنوان بخشی از راهبرد «چرخش به آسیا» به‌عنوان استراتژی که سیاست آمریکا برای قرن بیست و یکم را شکل می‌داد، قابل توجیه بود.

با اتخاذ رویکردی همیلتونی در قبال خاور دور، او با کاملاً در [قالب] تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده در منطقه اقیانوس آرام که از قرن نوزدهم به‌جز چند مورد استثنا این رویکرد در جریان بوده است، فعالیت می‌کرد. بزرگ‌ترین دستاورد سیاست خارجی او ممکن است انعقاد موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد مانند مشارکت ترانس - پاسیفیک باشد. در این توافق‌نامه او توانست کشورهایی همچون کانادا، مکزیک، ژاپن، تایوان، هند و دیگران را گرد هم جمع کند. توافق‌نامه مشارکت ترانس - پاسیفیک تلاشی در جهت ارتقای تجارت آزاد و منافع کسب و کارهای آمریکایی بود؛ اما این توافق‌نامه که چین در آن حضور ندارد، به‌عنوان ابزاری ژئوپلیتیکی در جهت فشار بر چین به حساب می‌آید.

## 2.0 اواما

اواما در رقابت‌های انتخاباتی سال ۲۰۱۶ درحالی بار دیگر به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد که مشاجرات نسبتاً کمی درباره سیاست خارجی در آن رقابت‌ها وجود داشت، اما مسئله سیاست خارجی در دوره دوم ریاست‌جمهوری او به مسئله‌ای بسیار بحث‌برانگیز تبدیل شد. حمله به کنسولگری آمریکا در بنغازی، حمله روسیه به شبه‌جزیره کریمه، ظهور سریع داعش، افتادن سوریه به ورطه جنگی داخلی و احیای یک تهدید تروریستی بزرگ علیه آمریکا همگی دست به دست یکدیگر دادند تا سایه‌ای از تردید را بر روی رویکرد اواما بیفکنند و مناظرات داخلی آمریکاییان را نیز تشدید کنند. حتی موفقیت‌های مهم اواما در دوره دوم ریاست‌جمهوری مانند توافق هسته‌ای با ایران و توافق اقلیمی در پاریس نتوانستند سیل انتقادات از سوی دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان که به سوی کاخ

سفید نشانه رفته بود را مهار کرده و آرام کنند.

با این حال، اواما در مواجهه با چالش‌ها و مخالفت‌هایی که در خارج و داخل کشور با آنها روبه‌رو بود، از رویکرد جفرسونی خود عقب‌نشینی نکرد. صداهایی در دولت او وجود داشت که به تدریج از میان رفتند. صداهای مورد نظر در دولت اواما از سیاست‌هایی حمایت می‌کردند که با سیاست سایر دولت‌هایی که پس از ۱۹۴۵ در آمریکا بر سر کار بودند، منطبق بود. هیلاری کلینتون و رابرت گیتس در دوره دوم همتایانی واقعی و صمیمی نداشتند. در نتیجه سیاست خارجی آمریکا بیشتر ابعاد جفرسونی و کمتر ابعاد ویلسونی به خود گرفت.

به نظر می‌رسد لیبی نقطه عطف مهمی برای اواما بوده است. مشاوران طرفدار مکتب فکری ویلسونیسیم، استفاده از نیروی هوایی با هدف متوقف نمودن قذافی از انجام خشونت علیه شورشیان را ترویج و تبلیغ نمودند. نتیجه نهایی بیش از آنکه شکست شورشیان باشد، کشوری قرار گرفته در هرج و مرج، تهدید فزاینده تروریسم، گسترش گروه‌های جهادی و اشاعه تسلیحات در شمال آفریقا و تعداد بالایی کشته‌شدگان حاصل این مداخله بود. به نظر می‌رسد که او [اواما] تصمیم گرفت در آینده محتاطانه‌تر عمل کند؛ عراق، افغانستان و لیبی مداخلاتی امیدوارکننده بود.

به همین ترتیب، با افزایش هرج و مرج در سوریه، اواما درقبال پیشنهادات مشاورینی که معتقد بودند مداخله آمریکا در این کشور به مبارزات مردم آنجا کمک خواهد نمود، موضع سرسختانه‌ای گرفت. اواما چرا باید به مشاورانی گوش فرامی‌داد که به او توصیه می‌کردند همان حماقتی را که در لیبی کرده بود در سوریه تکرار کنند؟ از این جهت در دوره دوم ریاست جمهوری خود به‌طور فزاینده‌ای پر سروصدا و صریح ظاهر شد و گفت بیشتر آنچه که آمریکایی‌ها آن را انفعال و بی‌احتیاطی می‌دانند در واقع یک تصمیم آگاهانه و استراتژیک از طرف وی است. اواما در پی حملات تروریستی سن برناردینو اظهار داشت که بهترین کاری که آمریکا برای شکست داعش می‌تواند انجام دهد، تأکید مجدد بر آرمان‌های آمریکایی است؛ ضمن آنکه او بارها بر این مسئله تأکید کرد که درگیری و

مشغول شدن بیشتر آمریکا در خاورمیانه به مثابه کنش‌های جنگ‌طلبانه و تندرانه است که پایان آن به جاری شدن اشک‌ها و ریخته شدن خون‌های زیادی منتهی خواهد شد.

### جانشینی

در حالی که او باما خود را به یک سیاست محتاطانه در پیوند با قدرت آمریکا متعهد کرده بود و به دنبال توافق با دشمنان آمریکا همچون روسیه و ایران برای دستیابی به اهداف محدود از طریق دیپلماتیک بود، نگرانی در آمریکا در قبال پیامد این سیاست‌ها افزایش یافت. هیلاری کلینتون، وزیر خارجه سابق از دولت فاصله گرفت و جمهوری خواهان رسمی و متمرکزین پوپولیست که با هر چیزی مخالف بودند، در انتقاد و مخالفت با سیاست خارجی او باما با یکدیگر متحد شدند. گاهی اوقات اختلاف نظر نامتجانس بود و یافتن آلترناتیوهای سیاسی بادوام در مقابل گزینه‌های رئیس‌جمهور نیز آسان نبود؛ اما نارضایتی در سطوح هر دو حزب به قدر کافی وجود داشت که نشان دهد جانشین او باما با احتیاط فراوان در سیاست فعلی تجدیدنظر خواهد کرد و وقوع برخی تغییرات دور از انتظار نخواهد بود.

### وفاداران: جفرسونی‌های چپ

بخش اعظم پایگاه حزب دموکرات، به اشتراک گذاشتن ایده‌های جفرسونی که رئیس‌جمهور او باما از آنها پشتیبانی می‌کند را ادامه می‌دهد، و امیدوارند که سیاست خارجی آمریکا در همان مسیری که او باما در دوره دوم ریاست‌جمهوری آن را به جا گذاشته بود، به راه خود ادامه دهد. برای عده‌ای، این اعتقاد وجود دارد که نیازهای داخلی آمریکا آنقدر زیاد است که این کشور احتیاج داشته باشد تا هزینه‌های دفاعی و کمک‌های خارجی خود را بیشتر کاهش دهد. برخی دیگر نسبت به آنچه که آنها به‌عنوان یک دستور کار از جانب گروه‌های خاص در پس‌توافق‌های جهانی شدن و تجارت می‌بینند مشکوک هستند.

در حزب دموکرات صداهای قابل توجهی وجود دارد که معتقدند بزرگ‌ترین مشکل آنها با سیاست خارجی او‌باما این بود که او به اندازه کافی از جریان اصلی سیاست آمریکا در سال‌های پس از ۱۹۴۵ فاصله نگرفت؛ به‌عنوان مثال، حامیان ادوارد اسنودن استدلال می‌کنند که پذیرفتن برنامه‌های نظارت آژانس امنیت ملی از طرف رئیس‌جمهور آمریکا منعکس‌کننده ادامه حمایت وی از دولت امنیت ملی است. بسیاری از این صداها استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین را تقبیح و این اقدامات را نقض قوانین و معیارهای بشردوستانه آمریکایی می‌دانند. بسیاری از آنها در داخل دولت خواستار این بودند که او‌باما به‌عنوان بخشی از بازبینی و تغییر جهت بیشتر در سیاست‌های خاورمیانه خود، به‌صورتی قاطعانه از اسرائیل فاصله بگیرد.

دیدگاه‌های مورد نظر در میان رأی‌دهندگان از قبیل آمریکاییان آفریقایی تبار، مسلمانان و همچنین محیط‌های دانشگاهی همچنان قوی است. گروه قابل توجهی از روشنفکران و نویسندگان حوزه سیاست خارجی مانند افراد صاحب نفوذی همچون فرید ذکریا مفسر شبکه خبری سی‌ان‌ان و گیدئون رز، سردبیر نشریه فارین افرز همچنان از جنبه‌های کلیدی سیاست خارجی او‌باما حمایت می‌کنند.

اگرچه در حال حاضر، به‌نظر نمی‌رسد جفرسونی‌های چپ و مرکز سیاست آمریکا برای شکل دادن به سیاست خارجی دولت بعدی، حتی اگر یک دموکرات در سال ۲۰۱۶ پیروز بشود در موقعیت خوبی قرار گرفته باشند. این مسئله تاحدی به‌دلیل پرهیز او‌باما از آرایش‌گسترده نظامی جدید است؛ هیچ جنگ عمده خارجی برای اتحاد و انرژی بخشیدن به احساسات پنهان ضد جنگ در آمریکا وجود ندارد. در عین حال، ترکیبی از تهدیدات متصور - داعش و یک جنبش ترور جهادی احیا شده، روسیه‌ای که به‌تازگی متجاوز شده است و چینی که به‌طور فزاینده‌ای جسور شده - باعث شده تا حمایت از یک رویکرد زورمندانه‌تر (ویلسونی) در سیاست خارجی که هیلاری کلینتون نیز آن را ترجیح می‌دهد در داخل حزب دموکرات افزایش یابد. درحالی‌که کلینتون در جریان مبارزات انتخاباتی خود علیه سناتور برنی سندرز در برخی از مسائل داخلی به سمت سیاست‌های

چپ‌گرایانه حرکت کرده، او همچنان بر تفاوت‌های خود با سیاست خارجی او‌باما تأکید کرده است. هیلاری کلینتون جفرسونی نبود و در صورت پیروزی در انتخابات ۲۰۱۶ حزب دموکرات و آمریکا را در سطح بین‌المللی در جهتی مخالف آن چیزی که او‌باما ترجیح می‌دهد، در سطح بین‌المللی هدایت می‌کند.

### انتقادات حزب تی‌پارتی: از جفرسونین تا جکسونین

تعداد کمی از گروه‌ها نسبت به تی‌پارتی در مخالفت خود با او‌باما شفاف‌تر، پرنرزی‌تر و بحث‌برانگیزتر بودند. تی‌پارتی یک جنبش پوپولیستی درون حزب جمهوری خواه است که از یک پایه‌سرای رادیویی توسط یک گزارشگر امور مالی در فوریه ۲۰۰۹ متولد شد. آنها خواستار اعتراض در برابر وثیقه مالیات‌دهندگان وام مسکن بودند. انتخاب نام تی‌پارتی به جشن چای بوستون<sup>۱</sup> بازمی‌گردد. جشن چای بوستون یک جنبش اعتراضی علیه مقررات و مالیات وضع شده توسط بریتانیا در سال ۱۷۷۳ میلادی بود. در ۱۶ دسامبر همان سال گروهی از میهن‌پرستان که لباس هندی‌ها (سرخپوستان که همان بومی‌های آمریکایی هستند) را بر تن داشتند در اعتراض به قانون چای، بر کشتی‌های بریتانیایی حامل چای در بندر بوستون سوار شدند و محموله آن را به دریا ریختند. قانون چای قانونی وضع شده از طرف پارلمان بریتانیا بود تا برای نخبگانی که به خوبی با آنها در ارتباط بودند (کمپانی هند شرقی) انحصار ایجاد کنند. این مسئله به آمریکایی‌ها اثبات کرد که مطیع لندن هستند. در طی دو سال، شورش کامل به وقوع پیوسته بود. همان‌طور که انتخاب نام آن نیز نشان می‌دهد، گروه (های) درگیر در جنبش تی‌پارتی قرن بیست و یکم خود را به‌عنوان خلف جشن چای بوستون می‌دیدند که به سنت‌های بنیان‌گذاشته شده آمریکا بازگشته‌اند؛ سنت‌هایی که نقشی حداقلی برای دولت قائل بوده و به نخبگان نیز بی‌اعتماد بودند. تی‌پارتی به دلیل ماهیت ضد نخبه‌گرایانه و پوپولیستی خود، غالباً برای نخبگان آمریکایی و ناظران بین‌المللی به طرز مرموز و ترسناکی معرفی شده و دستور کار آن می‌تواند مبهم به نظر برسد و به دلیل

1. Boston Tea Party

اینکه نارضایتی‌های جنبش به‌صورتی اصیل ماهیتی داخلی داشته است، مستحکم کردن دستور کارهای مرتبط با سیاست خارجی نیز برای آنها زمان می‌برده است.

تی‌پارتی به‌اندازه نامزدی اوپاما محصول زمان خود بود؛ زمانی که اوپاما وارد کاخ سفید شد، آمریکایی‌ها از گرفتاری‌های خارجی ایجاد شده توسط جورج دبلیو بوش خسته شده بودند. آنها با توجه به فروپاشی اقتصاد آمریکا خشمگین و سراسیمه بودند؛ اما درحالی که اوپاما به‌دنبال درمان اقتصاد آمریکا از طریق هزینه‌های گسترده صندوق‌های فدرال بود - به‌صورت کمک‌های مالی، بسته‌های محرک اقتصادی و پول ارزان - تی‌پارتی این اقدام را روندی درجهت گرفتن پول و درآمدها از طبقه کارگر و دادن آن به نخبگان متصل به دولت و افراد فقیر می‌دید و از آنجا که جورج دبلیو بوش و جمهوری‌خواهان کنگره از بخش بزرگی از این کار پشتیبانی و یا این اقدام را شروع کرده بودند، تی‌پارتی ماهیتی ضد نخبگی و تشکیلاتی در حزب جمهوری خواه به خود گرفت. اینها اگرچه بوش را هرگز مورد حمله قرار ندادند؛ اما در حملات خود علیه بسیاری از میانه‌روها و جمهوری‌خواهان کهنه‌کار، تندرو و خشمگین بودند.

حمله تی‌پارتی به تشکیلات حزب جمهوری خواه از نظر سیاست داخلی جفرسونی بود. حملات آنها به «سرمایه‌داری رفاقتی» که کسب و کارهای بزرگ را با دولت متحد کرده و یارانه‌های دولت را به بانک‌های وال‌استریت هدایت می‌کند، یادآور حملات توماس جفرسون به سیاست‌های مالی الکساندر همیلتون بود؛ یک سنت پوپولیسم ضد دولتی که هرگز صحنه سیاست آمریکا را ترک نکرده بود. این به نوبه خود باعث شد بسیاری از تحلیلگران تصور کنند که تی‌پارتی در سطح بین‌المللی و اقداماتی که آمریکا در این سطح باید انجام دهد جفرسونی است. درواقع از نگاه این تحلیلگران این یک جنبش انزواطلب است و ماجراجویی‌های اخیر خارجی جمهوری‌خواهان را نفی می‌کنند. این تحلیلگران به‌طور کامل در اشتباه نبودند؛ بسیاری از رهبران اولیه که بر موج تی‌پارتی سوار بودند دارای رگه‌هایی قوی از گرایشات جفرسونی بودند. سناتور رند پاول که مجله تایم بعداً آن را «جالب‌ترین مرد سیاست» نامید به‌عنوان نماد این طیف مطرح بود. وی بیمناک



از درگیری‌های خارجی و مصمم به نظم بخشیدن به امور مالی آمریکا، مهم‌ترین مسئله امنیت ملی را رهایی از میراث بوش می‌دانست؛ اما صاحب‌نظرانی که بر پاول متمرکز بودند در مورد یک چیز مهم به خطا رفتند و و آن را فراموش کردند اینکه تی‌پارتی در واقع یک سنت جکسونی بود.

سنت جکسونیسم توسط نخبگان و دانشمندان به خوبی درک نشده بود. طرفداران این مکتب به‌طور کلی آمریکاییانی هستند که از نظر جغرافیایی در مناطق غیرساحلی این کشور زندگی می‌کنند و در خارج از دایره نخبگان این کشور قرار می‌گیرند - اینها افرادی هستند که وارد ارتش می‌شوند، برای آمریکا می‌جنگند و سرزمین آمریکا را برای کشاورزی شخم می‌زنند؛ اما به ندرت وارد دانشگاه‌های آن می‌شوند و یا خود را وارد مناظرات روشنفکرانه سیاست خارجی می‌کنند. اینها افرادی هستند که آمریکایی‌های لیبرال دوست دارند از آنها متنفر باشند. از نگاه لیبرال‌ها، طرفداران این مکتب رأی‌دهندگانی از حزب جمهوری خواه هستند که مسلح و نژادپرست هستند و از همجنس‌گرایان نیز هراس دارند. اینها به نوبه خود به نخبگان بسیار مظنون هستند - درحقیقت، برخی این تحقیر را به‌عنوان نشان غرور و به مثابه یک پوشش بر تن می‌کنند. اما صرف اینکه آن‌ها توسط فیلسوفان سیاسی به خوبی درک نشده‌اند، به این معنی نیز نخواهد بود که جکسونین‌ها فاقد یک فلسفه سیاسی هستند. جکسونین‌ها اعتقاد راسخ خود مبنی بر استثناگرایی آمریکایی را با نگاه تردیدآمیز در قبال مأموریت جهانی آمریکا ترکیب می‌کنند. نگاه تردیدآمیز آنها در قبال مأموریت جهانی آمریکا درباره توانایی این کشور در ایجاد یک نظم جهانی لیبرال است. آنها تباین زیرکانه‌ای بین نظم سیاسی مدنظر لاک که در داخل کشور حاکم است با آنچه که آنها یک سیستم بین‌المللی هابزی برای خود متصور هستند، برقرار کرده‌اند: در جهانی که رقابت بر آن حاکم است، هر دولت مستقلی باید منافع خود را در اولویت قرار دهد. بنابراین جکسونین‌ها ممکن است تازمانی که نسبت به تحولات بین‌المللی احساس خطر نکنند، در قبال مسئله سیاست خارجی بی‌علاقه به نظر برسند. سپس، آنها وارد عمل می‌شوند. در جنگ جهانی دوم، انگیزه جکسونی‌ها باعث شد تا آمریکا بمب‌ها را روی

هیروشیما و ناکازاکی بیندازد. همان‌طور که حمایت گسترده اولیه (اکثر دموکرات‌ها به مجوز جنگ عراق رأی دادند) از این جنگ‌ها نشان می‌دهد، انگیزه جکسونی‌ها در افرادی وجود و تداوم دارد که به شکل سنتی جکسونی محسوب نمی‌شوند.

اما در زمان صلح یا یک تهدید غیرقطعی، جکسونی‌ها نسبت به جنگ‌هایی که به دلایل کاملاً ایدئالیستی یا تجاری انجام می‌شود، محتاط هستند (یعنی همان دلایلی که ویلسونی‌ها یا همیلتونی‌ها بیشتر قانع‌کننده می‌دانند)، و آنها را به ترتیب مسیرهای احمقانه از جانب ویلسونی‌ها و منافع شخصی نخبگان از جانب همیلتونی‌ها می‌دانند؛ این بدان معنی است که بارها و بارها در آمریکا، کارشناسان و سیاستمداران یک حالت جکسونی را - ترجیح برای صلح اما تمایل به جنگیدن و جنگیدن بسیار سخت - با یک حالت جفرسونی اشتباه گرفته‌اند. در مورد جنبش تی‌پارتی نیز چنین بود. نماد سیاست خارجی این جنبش نه رند پاول، بلکه سارا پلین است که اگرچه علاقه چندانی به سیاست خارجی اصولی و مبنایی ندارد، اما همواره نسبت به پاسخگویی به تجاوزات با قدرتی کوبنده تمایل نشان داده است.

خرد عامیانه جکسونی‌ها در مورد جنگ با انزوای اسکاتلندی - ایرلندی‌ها در ایرلند و آسیب‌پذیری مستعمره‌نشینان در سرحدات ساخته شد. جکسونی‌ها در حالی صدها سال جنگ‌های هند<sup>۱</sup> را در پیش گرفتند، که اغلب از حمایت متمرکز دولت فدرال برخوردار نبودند. ژنرال‌های جنگ داخلی از جمله گرانت و شرمن غرایز تهاجمی جکسونیان را به سنت جنگ تمام عیار و همه‌جانبه آمریکایی جعل کردند. به‌طور حتم، یک جریان قدرتمند بومی‌گرایی در آمریکای جکسونی وجود دارد که خود را گاهی متعصبانه نشان می‌دهد؛ اما جکسونی‌ها و انگیزه آنان اساساً ناشی از نفرت‌های غیرمنطقی نیستند. در این سنت قومی و عامیانه حس استراتژیک زیادی وجود دارد - در واقع، می‌توان استدلال کرد که این ستون فقرات موفق‌ترین سنت نظامی در جهان بوده است.

۱. جنگ با بومیان آمریکا و توسعه سرزمین آمریکا به سمت غرب

عدم درک، همدردی و گفتگو با این سنت، از جانب او باما منجر به ایجاد یک چرخه ناکارآمد شد. به نظر می‌رسد رئیس‌جمهور او باما در بعضی مواقع، بیش از حمله یا عقب نشینی، از واکنش جکسونی‌ها به حمله تروریستی یا پیشرفت دشمنان آمریکا در خارج از کشور می‌ترسد. او از این می‌ترسید که واکنش جکسونی‌ها در هر دو حالت منجر به جنگی بی‌ثمر و ضد سازنده در خارج از کشور و به‌طور کلی واکنش داخلی علیه مسلمانان شود (ترس و وحشتی که چپ در آمریکا و اروپا از ۱۱ سپتامبر داشته است). بنابراین رئیس‌جمهور او باما تلاش می‌کند آنچه را که او به‌عنوان تمایلات ارتجاعی ضد سازنده یا نژادپرستانه ملت تلقی می‌کند، سرکوب کرده و با خنثی کردن ترس آمریکایی‌ها به چنین رویدادهایی پاسخ دهد؛ اما وقتی چنین اقداماتی از سوی او باما همراه با در معرض خطر قرار گرفتن موقعیت آمریکا در جهان همسو شود، واکنش جکسونی‌ها سخت می‌شود. وقتی رئیس‌جمهور فقط منتقدان جکسونی خود را محکوم می‌کند، این اقدام تنها باعث می‌شود جکسونی‌ها بیشتر احساس خطر و تهدید کنند. او باما و جکسونی‌ها در یک الگوی تقویت متقابل قفل شده بودند.

اما آنچه او باما نادیده گرفت و از دست داد این بود که جکسونین‌ها قبیله‌ای منزوی نیستند؛ بلکه تا حدودی این جنبش و مکتب سنتی است که تقریباً همه آمریکایی‌ها در آن مشارکت می‌کنند. «گردن سرخ‌های<sup>۱</sup> اسکاتلندی - ایرلندی، نسل سوم آمریکایی‌های ایرلندی تبار در مناطق حومه شهرها واقع در شمال شرقی آمریکا و نسل دوم اسپانیایی تبارها به صورتی حداقلی دارای خصوصیات جکسونی هستند و این چرخه باعث شعله‌ور شدن خشم بیشتر رأی‌دهندگان می‌شود که لزوماً و همیشه تمایل ندارند تا احساس و عقاید خود را به‌صورتی عمومی و آشکارا به‌نمایش بگذارند. طنز داستان این است که اگرچه رئیس‌جمهور او باما جکسونی نبود؛ اما مورخان ممکن است به دوران تصدی وی به‌عنوان دوره‌ای که در آن جکسونیسم احیا گردید نگاه کنند.

## 1. Rednecks

مرتجعان {روستایی} اسکاتلندی - ایرلندی.

### منتقدان اواما: تشکیلات سیاست خارجی همیلتونی

در همین حال، گروه دیگری از منتقدان سیاست خارجی اواما از جمله در تشکیلات سیاست خارجی در واشینگتن و به‌ویژه بسیاری از مشاوران سابق رئیس‌جمهور و در اعضای حزب دمکرات ظهور کردند. از آنجا که این گروه نسبت به جکسونی‌ها کوچک‌تر و کم‌سروصدا هستند، و از آنجا که اعضای دموکرات این گروه دارای انگیزه‌های سیاسی هستند تا با رئیس‌جمهور مستقر که یک دموکرات است خود را درگیر اختلافات خیلی شدید نکنند، هنوز مورد توجه و شناسایی قرار نگرفته است؛ با این حال، پیشبرد این اختلافات بسیار مهم خواهد بود.

از بسیاری جهات این گروه در نقطه مقابل و مخالف جکسونی‌ها محسوب می‌شوند؛ در طیف نخبگان قرار دارند، در مناطق ساحلی زندگی می‌کنند، دارای تحصیلات عالی هستند، و ماهیت آنها عمدتاً همیلتونی است. بسته به فرد مورد نظر در این گروه، ممکن است عناصری از ویلسونیسیم نیز در آنها وجود داشته باشد؛ اما به‌طور کلی، آنها این نقش خود را به ارث رسیده از سنت امپراتوری بریتانیا در حفظ نظم جهانی و مراقبت از منافع ملی، از جمله منافع تجاری، در خارج از کشور می‌دانند. همان‌طور که دوره ریاست‌جمهوری اواما به پایان خود نزدیک می‌شود و او بیشتر در سنگر جفرسونیسیم خود را جای می‌دهد، اختلافات با این گروه نیز بیش از پیش آشکار می‌شود. رابرت گیتس (اولین وزیر دفاع دولت اواما)، لئون پانتا (اولین رئیس سازمان سیا در دولت اواما و دومین وزیر دفاع او)، چاک هیگل (سومین وزیر دفاع دولت اواما)، رابرت فورد (سفیر در سوریه) و مارتین ایندیک (فرستاده ویژه برای مذاکرات اسرائیل و فلسطین) تنها برخی از مقامات برجسته سابق در دولت اواما هستند که علناً علیه سیاست‌های او صحبت می‌کنند. در همین حال، عناصر غیرحزبی تشکیلات نخبگان (مانند ریچارد هاس و هنری کیسینجر) و عناصر جمهوری‌خواه این تشکیلات به‌طرزی یکنواخت انتقاداتی را به اواما وارد کرده‌اند و درحالی‌که هیلاری کلینتون به دلایل سیاسی نسبت به دیگر افراد منتقد اواما سکوت اختیار کرده است، در یک‌سری بیانیه‌های خود اظهار داشت که او نیز در مورد بسیاری از موضوعات

سیاست خارجی موضع متفاوتی از رئیس‌جمهور فعلی (اوباما) خواهد داشت. موضوع بسیار مهم این است که، درحالی‌که تشکیلات سیاست خارجی آمریکا تا حد زیادی همیلتونی است؛ اما برخلاف اوباما، همیلتونی‌ها از نظر تاریخی همیشه تمایل داشتند تا با جکسونی‌ها هدفی مشترک داشته باشند (در واقع، مانند اکثر آمریکایی‌ها، تقریباً همه اعضای این گروه حداقلی از خصوصیات جکسونیسم در خود دارند). تشکیلات سیاست خارجی همیلتونی می‌داند چون جکسونی‌ها در جنگ‌های آمریکا وارد شده و می‌جنگند و آمریکایی‌ها را به قله قدرت جهانی رسانده‌اند، نمی‌توان آنها را نادیده گرفت؛ در عوض، آنها امیدوارند که این سنت فکری را تعدیل کنند. در زمان صلح، همیلتونی‌ها تلاش می‌کنند تا جکسونی‌ها بیشتر درگیر سیاست خارجی باشند. در زمان جنگ، به ویژه جنگ محدود، آنها تلاش می‌کنند تا انگیزه جکسونی‌ها را برای ورود به سمت درگیری همه‌جانبه مهار کنند.

### بحران سیاست خارجی آمریکا

اینکه در دنیای سیاست خارجی آمریکا همه چیز خوب به نظر نرسد مسئله‌ای واضح است. دو رئیس‌جمهور گذشته، جورج دبلیو بوش و باراک اوباما، به روش‌های کاملاً متفاوت بسیاری از متحدان آمریکا را متحیر و دل‌سرد کردند. ایالات متحده هم‌زمان با بزرگ‌ترین بحران در اروپا پس از جنگ که در طی سال‌های ریاست‌جمهوری اوباما عمیق‌تر گردید غایب بوده است. هر دو دولت بوش و اوباما شاهد خراب شدن روابط ایالات متحده و روسیه و تبدیل شدن روسیه به یک بازیگر بین‌المللی بودند که مخرب‌تر از قبل رفتار می‌کند. هر دو دولت شاهد این بودند که اوضاع در خاورمیانه به طرز چشمگیری وخیم‌تر از قبل شده است و به فرض که هر دو دولت بوش و اوباما در آسیا نسبتاً موفق بودند؛ اما به نظر می‌رسد مشکل اساسی ادغام چین در یک نظم جهانی صلح‌آمیز نسبت به آنچه که در سال ۲۰۰۱ در جریان بود، به راه‌حل نزدیک نیست. این اولین دوره‌ای نیست که سیاست خارجی آمریکا تناسبی با چالش‌های منافع این کشور

و صلح بین‌المللی ندارد. اگر ایالات متحده سهم خود را در توازن قدرت اروپا در اوایل قرن ۲۰ درک می‌کرد، می‌توانست قدم‌هایی تأثیرگذار آن هم با کمترین هزینه در جهت جلوگیری از وقوع جنگ جهانی اول بردارد. این وظیفه مهم از طریق تحت تأثیر قرار دادن مقامات آلمان با این واقعیت بود که جمهوری فرآتلاتیکی تمایل داشته و می‌تواند جاه‌طلبی‌های هژمونیک امپراطوری آلمان را با بن‌بست مواجه کند. پس از جنگ جهانی اول، ایالات متحده بار دیگر در فراهم آوردن رهبری مؤثر که مورد نیاز نظام بین‌المللی است شکست خورد. ردّ معاهده ورسای، بلاتکلیفی بر سر بدهی‌های جنگ، و شکست در مجاب کردن فرانسه و بریتانیا در اتخاذ تصمیمات سخت‌علیه هیتلر در میانه دهه ۳۰ قرن بیستم میلادی همگی خطاهایی قابل اجتناب بودند که البته پیامدهای فاجعه‌باری به همراه داشتند.

در طول جنگ سرد، سیاست خارجی آمریکا در مجموع نسبت به اوایل قرن ۲۰ مؤثرتر بود؛ اما سوءمحاسبات ادامه داشت. حمایت از بریتانیا علیه مصدق در ایران اشتباه بود، و ایالات متحده مزایا و منافع حاصل از عادی‌سازی روابط با چین را دست‌کم می‌گرفت (تا زمان دولت نیکسون) و برآورد اهمیت هندوچین<sup>۱</sup> در موازنه استراتژیک جهانی را بیش از اندازه جلوه می‌داد.

سیاست‌گذاری شامل اشتباهات نیز می‌شود. در طوفان حوادث فعلی هیچ رهبری نمی‌تواند نیروهای موجود را کاملاً درک یا به‌طور کامل کنترل کند. با وجود این، حتی با توجه به همه اجازه‌های داده شده، ناکافی بودن دو ریاست‌جمهوری گذشته (بوش و او‌اما) ناظران را مجبور می‌کند این پرسش را بپرسند که آیا سیاست خارجی آمریکا وارد مرحله‌ای طولانی‌مدت از ضعف عملکرد شده است - آیا نظام سیاسی آمریکا توانایی انتخاب رهبرانی را که قادر به مشارکت محتاطانه و سازنده نسبت به وقایع روز هستند را از دست داده است.

نامزدهایی مانند دونالد ترامپ (که شاید بهترین توصیف از او به‌عنوان پاسخ آمریکا به سیلویو برلوسکونی باشد) نیز این پرسش را پیش می‌آورد که آیا افکار عمومی آمریکا آمادگی

۱ شبه جزیره هند و چین (Indochina) متشکل از کشورهای ویتنام، لائوس، کامبوج و تایلند

حمایت از نامزدهایی با توانمندی اجرای موفق نقش رهبری مؤثر در شرایط سخت را دارد؟ مشکل اساسی هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی یکسان است. ارتقای رشد اقتصادی در داخل و فراهم آوردن و ارائه سیاست‌های مؤثر در خارج از کشور تقریباً همیشه بر یک بنیان روشنفکرانه همیلتونی تکیه داشته است. ویلسونی‌ها لبه‌های سخت منافع شخصی اقتصادی همیلتونی‌ها را نرم می‌کنند، جکسونی‌ها پشتیبانی از قدرت نظامی در خارج از کشور و همبستگی و انسجام در داخل را فراهم می‌کنند، و جفرسونی‌ها احساس موازنه استراتژیک و محدودیت‌هایی را ایجاد می‌کنند که حداقل در حالت ایدئال، از خطرات ماجراجویی و کشش بیش از حد آن محافظت می‌کند. با این حال، همه اینها به چشم‌اندازی همیلتونی برای آمریکا که معطوف به توسعه اقتصادی یکپارچه و رفاه در داخل و خارج از کشور است بستگی دارد.

روند آهسته ترمیم اقتصاد جهانی از بحران مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۹، ادامه مشکلات در اروپا و رکود فرصت‌ها و استانداردهای سطح زندگی طبقه متوسط در دموکراسی‌های پیشرفته صنعتی، همگی اشاره‌ای به بحران چشم‌انداز همیلتونی دارد. در عصر سرمایه‌داری جهانی و تغییرات سریع اجتماعی و فناوری، چگونه می‌توان توسعه اقتصادی را به روش‌هایی پیش برد که وضعیت زندگی را برای طبقه گسترده متوسط در غرب تثبیت و بهبود بخشد، فرصت‌هایی را برای مردم کشورهای در حال توسعه فراهم کند و ظهور یک نظم جهانی با ثبات و صلح‌آمیزتر را ارتقا بخشد؟

در سیاست آمریکا، این پرسش احتمالاً به پرسشی بازمی‌گردد که جمهوری‌خواهان را در اواخر عصر او‌باما به سمت حواس‌پرتی سوق می‌دهد: چگونه می‌توان ایده‌های جکسونی و همیلتونی را تبدیل به نوعی ائتلاف سیاسی مؤثر و سازنده کرد؟ تا زمان آماده کردن پاسخی برای این پرسش، سیاست خارجی آمریکا احتمالاً به‌مردد و سرگردان بودن خود که همراه با پیامدهایی سهمگین برای نظم بین‌المللی در زمانه‌ای سخت است ادامه خواهد داد.

## چشم‌انداز چینی درباره نظم جهانی

شون برسلن و سیلویا منگازی

### مقدمه

در سپتامبر ۲۰۱۵ میلادی، شی جین پینگ، رئیس‌جمهور چین در نشست سالیانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک شرکت کرد. این اولین سفر شی به مجمع عمومی سازمان ملل متحد از زمان به قدرت رسیدن وی در سال ۲۰۱۲ بود. طی این سخنرانی رسمی، شی همان سخنان نسبتاً آشنایی را تکرار کرد که قرار بود موارد زیر را تضمین کند: چین نظم بین‌المللی را حفظ و تقویت خواهد کرد و مهم نیست در چشم‌انداز بین‌المللی تا چه اندازه قدرتمند و بزرگ شود، هژمونی را دنبال نکرده و به دنبال گسترش قلمروی نفوذ خود نخواهد بود. هرچند پیام شی با پیام رهبران پیشین چین که در سازمان ملل حضور یافته بودند، تفاوت نداشت؛ اما شرایطی که در آن این پیام ارسال می‌شد از دو جهت متفاوت بود. اول، تعهد رسمی به صلح از سوی چین در حالی انجام شد که در پشت صحنه تصویری رو به رشد از رفتار تهاجمی چین در مورد برخی از مسائل امنیتی وجود داشت که مهم‌ترین آن، مسئله دریای چین جنوبی است. دوم، در ذهن بازیگران کلیدی چین (و در واقع در ذهن بسیاری از ناظران خارجی) از زمان آخرین سخنرانی رئیس‌جمهور چین (هو جینتاو) در سال ۲۰۰۹ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد یک تغییر و جابه‌جایی قابل توجهی از قدرت در نظم جهانی رخ داده است. پیام شی، بیش از آنکه بر این نکته متمرکز شود که چین چه اقداماتی را در زمان تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ می‌تواند یا نمی‌تواند انجام دهد، بر این مسئله تمرکز داشت که این کشور حالا که



نسبت به قدرت جهانی خود اطمینان حاصل کرده، در حال انجام چه اقداماتی است و چه اقداماتی را ادامه خواهد داد.

در سخنرانی شی نشانه‌هایی وجود دارد و اینطور می‌توان از آن برداشت کرد که رهبران چین به خوبی می‌دانند که ظهور و خیزش کشورشان این نگرانی را به دنبال داشته که چین تازه قدرتمند شده تلاش خواهد کرد تا دنیا را متناسب با منافع خود تغییر دهد. رهبران چین همچنین می‌دانند که اگر نگرانی جهانی وجود داشته باشد، پس به دنبال آن ممکن است کشورهای دیگر سعی کنند تا اتحادهایی را تشکیل داده و سیاست‌هایی را اتخاذ کنند که هدف از آن جلوگیری از اعمال قدرت و نفوذ چین است. از این رو، لزوم ارائه‌ی تصویری از چین، به‌عنوان کشوری باثبات و بالغ که خود را وقف مشارکت در نظم فعلی بین‌المللی کرده و قصد سرنگونی و به چالش کشیدن آن را ندارد، از سوی رهبران چین دیده می‌شود. بیانیه مشترک چین و آمریکا در مورد تغییرات آب‌وهوایی در نوامبر ۲۰۱۴ که در پکن اعلام شد پیام مورد نظر یعنی مشارکت فعالانه چین در نظم بین‌المللی فعلی را روشن‌تر کرد. براساس بیانیه مشترک میان دو کشور و پیام مورد نظر، چین اکنون آماده است تا نقش مهمی را در حکمرانی زیست محیطی از جمله مشارکت در تدوین و مقررات‌زایی قواعد بین‌المللی ایفا کند (Xia, 2001: 17)

با این حال، مورد پذیرش قرار دادن نظم بین‌المللی را نباید با پذیرش غیرانتقادی وضعیت موجود اشتباه گرفت. عناصری از نظام فعلی؛ برای مثال، توزیع قدرت در نهادهای اصلی، «ماهیت جهانی» هنجارهای بین‌المللی وجود دارد که چین به دنبال آن است تا این عناصر را به چالش گرفته و تغییر دهد و همان‌طور که در مورد ایجاد بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا دیدیم، اگر دیگران سعی کنند در مقابل تغییرات مدنظر چین که منعکس‌کننده وضعیت قدرت جدید این کشور است، انسداد ایجاد کرده یا روند آن را آهسته کنند، چین نیز آماده است به جای پیگیری آن تغییرات، نهادهای مدنظر خود را بسازد. با این حال، نکته مهم این پیام از جانب چین این است که این اقدام حرکتی در جهت جایگزینی نظم موجود نیست؛ بلکه تلاشی در جهت اصلاح آن است و مهم‌تر

از آن، اصلاح این نظم از طرف چین به روش‌های مسئولانه و به شکل معتدلانه از مختل شدن نظم پس از بحران جهانی جلوگیری خواهد کرد.

اجماعی گسترده بر این مسئله وجود دارد که منافع و نفوذ بین‌المللی چین در حال حاضر تأثیر قابل توجهی بر نظم جهانی داشته است. با این حال، به نظر می‌رسد اعتقاد به اینکه چین به‌عنوان قدرتی پیشرو در سطح جهانی جایگزین ایالات متحده شود تا حدودی اغراق‌آمیز باشد. به‌راستی قدرت جهانی چین درون یک نظم بین‌المللی که به طرزی سریع در حال تغییر است و نامتعادل نیز هست افزایش یافته است؛ اما این کار را از طریق فشار برای ایجاد تغییراتی مسئولانه در نظم جهانی انجام داده است و همزمان، ایجاد تغییرات غالباً با قوانین و ساختارهای از قبل موجود که ریشه در نظم لیبرال غربی دارد سازگار است. برای ارزیابی نحوه عملکرد این کشور در آینده، لازم است تا منابع و ابعاد مختلف و متفاوت قدرت چین (جهانی) شناسایی و شکافته شود. در عین حال، لازم است اذعان کنیم که درک ابعاد متفاوت قدرت، نه فقط در شناخت نقشی که چین در سطح بین‌المللی ایفا می‌کند، بلکه به شناخت نحوه تفکر این کشور درباره خود و در رابطه با دیگران نیز به ما کمک می‌کند؛ به‌عنوان مثال، اگرچه استدلال آوردن برای یک آلترناتیو «ایدنال» منسجم و کاملاً پذیرفته شده (توسط دیگران) برای نظم جهانی لیبرال دشوار خواهد بود، اما شناسایی تأثیر و نفوذ واقعی و بالقوه‌ای که ناشی از عناصر مختلف قدرت مادی چین بر بازارهای جهانی، امور مالی بین‌المللی و زنجیره تولید جهانی است، آسان‌تر است (Breslin, 2015: 234-5).

با توجه به این موضوع، بحثی که در اینجا پیگیری شده است قصد دارد یک چارچوب کلی برای بازتر کردن و افزایش درک ما از چشم‌اندازی چینی بر نظم جهانی فراهم کند. برای انجام این کار، این بحث با معرفی و ارائه این مسئله آغاز می‌شود که چگونه این برداشت‌ها درباره جایگاه چین در جهان، بر این پرسش پیشینی و اساسی‌تر درباره چگونگی تفکر چین در مورد ماهیت جهان استوار است. در مرحله اول دوران پس از رهبری مائو، مسائل داخلی در دستور کار این کشور قرار داشت و این مسئله به این معنا بود که شکل دادن به نظام بین‌المللی اولویت اصلی در دستور کار سیاست خارجی چین

نیست؛ اما در طی دو دهه گذشته، تعامل بین‌المللی چین به دلیل مشخص شدن «دوره‌ای از فرصت مهم استراتژیک» برای دستیابی به اهداف بین‌المللی و نه فقط به دلیل افول نسبی سلطه ایالات متحده (لی، ۲۰۱۳) و ظهور قطب‌های قدرتمند جدید رقیب، افزایش یافته است. سپس به بررسی اجمالی مناظرات مهم داخل چین می‌پردازیم. اگرچه در چین دیدگاه‌های بیشماری (و اغلب ناهمگن) در مورد نقش این کشور در امور جهانی وجود دارد که می‌گویند نقش چین باید یا می‌تواند اینگونه باشد اما همچنان می‌توان برخی از اولویت‌هایی را که رهبران و اندیشمندان چینی بیشتر به تعامل با آنها می‌پردازند، صورت‌بندی کرد. سرانجام، فصل با بحث در مورد موقعیت چین در نظم جهانی با اشاره خاص به تغییر شکل فعلی هندسه‌های اصلی قدرت در سطح بین‌المللی به پایان می‌رسد.

### از خودداری و فروتنی تا تعامل کامل

این مسئله مهم است که قبل از تلاش برای فهم چشم‌انداز چینی بر نظم جهانی، درک چین از جایگاه خود در جهان را به تصویر بکشیم. همزمان نیز برخی از دستورات عمل‌های مسلط و فراگیر که منجر به ایجاد گفتمان درباره رفتار بین‌المللی این کشور می‌شود را ارزیابی کنیم. ایده‌ها یا رهنمودهای سیاسی در این زمینه به صورتی خاص به ما کمک می‌کنند: مجموعه‌های فکری که در طول زمان نهادینه می‌شوند در ادامه به نوعی ساختار شناختی تبدیل شده و برای توضیح رفتار یک بازیگر خاص به ما کمک می‌کنند (Xu and Du, 2015). در اوایل دهه ۹۰، دنگ شیائو پینگ به تشریح استراتژی سیاست خارجی موسوم به «حفظ تواضع و فروتنی» پرداخت. استدلال مرکزی ایده دنگ این بود که چین نباید زیاد درگیر مسائل بین‌المللی شود و یا موضع قوی در قبال این مسائل اتخاذ کند. در دوره‌ای که چین به طور گسترده در جهان منزوی بود، اولویت رهبران این کشور تمرکز بر روی مسائل داخلی بود و در وهله اول به دنبال تضمین توسعه اجتماعی و اقتصادی بودند. گذشته از همه اینها، در آن دوران اولویت فوری و اساسی رهبران چین از زیر خط فقر خارج کردن میلیون‌ها شهروند این کشور بود. علی‌رغم سرعت بالای پیوستن چین به

اقتصاد جهانی در سال‌های پس از ۱۹۷۸ یعنی دوران اصلاحات و بازگشایی، نگرش چین به ادغام و همگرایی با نظم بین‌المللی، نگرش جزئی‌نگرانه بود. بر این اساس از طرف رهبران این کشور اجازه داده نشد تا منافع سیاسی و اقتصادی داخلی با مشارکت در اقتصاد جهانی تضعیف شده و یا از هدف اصلی خود منحرف شوند (Pearson, 1999).

یان شوئه تونگ (۲۰۱۴)، یکی از متفکران پیشتاز روابط بین‌الملل چین اعتقاد دارد راهبرد «حفظ تواضع و فروتنی» چین به مدت بیش از دو دهه در جهت منافع این کشور بوده است. با این حال در حوالی سال ۲۰۰۹، ناظران روابط بین‌الملل چین به‌طور فزاینده‌ای از واژه «جسورانه» برای تحلیل رفتارهای چین استفاده کردند. استفاده از این واژه اشاره‌ای به چرخش جدید در سیاست چین، و همچنین اعتماد به نفس این کشور در سازماندهی منافع اصلی خود است؛ منافعی که همیشه چین به‌صورتی قهری از آنها دفاع کرده است (Swaine, 2010). از نظر یان شوئه تونگ این تغییر جهت از سیاست «حفظ تواضع و فروتنی» به صورت رسمی در سال ۲۰۱۳ مفصل‌بندی شد. در آن سال، شی جین پینگ تأکید تازه‌ای بر مسئله «تلاش برای دستیابی به موفقیت‌ها» کرد. در خطابه، شی از مقامات چین خواست و آنها را ترغیب کرد که «برای رسیدن به موفقیت» تلاش کنند، «فعال‌تر شوند» و «ابتکار عمل بیشتری را به‌دست گیرند» (Sorensen, 2015). سخنان شی را نمی‌توان صرفاً تغییر در نوع لفاظی و خطابه دانست. رفتار فعالانه چین، نمود اصلی خود را به شکلی عمل‌گرایانه در یک‌سری از ابتکارات که منجر به بالا رفتن فشارهای دیپلماتیک در سطح منطقه‌ای شد نشان داد. مواردی همچون ایجاد منطقه جدید دفاع هوایی در دریای شرقی چین در سال ۲۰۱۳؛ گشت‌زنی‌های منظم پکن درون منطقه ۱۲ مایل دریایی جزایر سنکاکو/دیائویو پس از سپتامبر ۲۰۱۲؛ و قرار گرفتن نخستین سکوی حفاری ساخت چین در آب‌های نیمه عمیق واقع در مرزهای منطقه انحصاری اقتصادی جزایر پاراسل که به ترتیب مورد ادعای ویتنام و تایوان نیز هست (Glaser and Pal, 2014; Downs, 2014).

درحالی‌که مرحله جدیدی را در اعتماد به نفس چین و رفتارهای اجبارگونه آن شاهد هستیم و اجماع گسترده‌ای نیز بر سر این مسائل وجود دارد (Christiansen, 2011; Scobell and Harold, 2013; Yahuda, 2013)، برخی نیز این را مورد پرسش

قرار داده‌اند که تا چه اندازه سیاست چین، جسورانه، یا جدید و یا جمع این دو است (Johnston, 2013). در حالی که در مورد دریای چین جنوبی به صورتی حداقلی و به قدر کافی ابتکارات سیاسی وجود دارد که بتوان به تغییر واقعی در تأکیدات سیاسی چین اشاره داشت؛ اما عبور از سیاست «حفظ تواضع و فروتنی» برخی اوقات و در دوران رهبران پیشین نیز در جریان بوده است. در واقع تا سال ۲۰۰۲ میلادی جیانگ زمین به اهمیت به چنگ آوردن «دوره‌ای از فرصت مهم استراتژیک» اشاره داشت. توسعه اقتصادی در آن دوران اولوی مهم سر جای خود باقی ماند؛ اما برای جیانگ فعال شدن چین در عرصه بین‌المللی یک ابزار مهم برای ایجاد رفاه در داخل مرزهای این کشور و ساخت یک چین قدرتمند در عرصه جهانی بود (Jiang, 2002). از این رو استراتژی «بیرون رفتن» یا همان فعال شدن در عرصه بین‌المللی ضرورتی بود تا چین از طریق آن نرخ رشد صادرات محور را حفظ کند، تبدیل به منبعی مهم برای انجام سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی شود و واردات مواد خام و دیگر منابع که برای رشد پایدار و بلندمدت اقتصادی ضروری است را در امان نگاه دارد.

بنابر این مفهوم فرصت‌های استراتژیک به صورتی عملگرایانه چه معنایی برای چین قرن بیست و یکم دارد؟ براساس گفته خو جیان، این بدان معناست که رفتار چین به طرز قابل ملاحظه‌ای توسط محرک‌های در حال تغییر در سطح بین‌المللی شکل می‌گیرد. محرک‌های مورد نظر در سطح بین‌المللی به طرز قوی در تحول نظام اجتماعی - اقتصادی چین نقش دارد. چه آن را در قالب پدیده «برآمدن شرق و سقوط غرب» یا ظهور کشورهای بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین، و آفریقای جنوبی) توصیف کنیم، پیام اصلی این است که تغییری واقعی در قدرت رخ داده است که این تغییر منجر به افول غرب و ظهور دیگران شده است. این مسئله دلالت بر این دارد که چین به مرحله‌ای مثبت از تحول اقتصادی و توسعه اجتماعی رسیده است؛ اما در معرض مشکلات، محدودیت‌ها و عدم قطعیت‌های جهانی قرار دارد (Xu, 2014). چنین تغییراتی نیاز حال حاضر چین به شکل‌دهی مجدد محیط خارجی آن هم به صورتی فعال، و همزمان پایدار نمودن مسیر

توسعه از جانب چین را توضیح می‌دهد. تأثیرات نظام‌مند یا محدودیت‌های ساختاری تنها متغیرهای تبیینی برای توضیح نقش چین در سیستم بین‌المللی نیستند؛ اما فاکتورهای بین‌المللی به‌عنوان یک واقعیت بر گزینه‌های سیاسی که سیاست‌گذاران چین با آنها روبه‌رو خواهند شد تأثیر می‌گذارد (Johnston, 1998).

پس در ادامه این استدلال باید گفت این بحث درباره بی‌ثبات‌سازی نظم جهانی نیست. نتیجه این بحث آن چیزی که تحت عنوان «رشد غیر مسالمت‌آمیز» توسط مرشایمر (۲۰۰۶) و دیگران با اشاره به نتیجه غیرقابل اجتناب خیزش هر قدرتی در به چالش گرفتن قدرت مسلط جهانی صورت‌بندی شده، نخواهد بود. در عوض، بحث ما بیش از آنکه واکنش به محیط در حال تغییر بین‌المللی باشد، تلاش برای شکل‌دهی مسئولانه به محیط مورد نظر از جانب چین است. رهبران در پکن به خوبی از این مسئله آگاه هستند که کشورشان، یکی از کشورهایی است که از فرایندهای تجدید ساختار اقتصادی و جهانی‌سازی تحت رهبری غرب آن هم پس از جنگ سرد بیشترین بهره را برده‌اند؛ اما هم‌زمان این رهبران می‌دانند تغییراتی که از زمان پایان جنگ سرد رخ داده است لحظه‌ای ناب برای چین به حساب می‌آید؛ لحظه‌ای که صدای خود را در سیاست جهانی بالا برده و در نتیجه فرصتی است تا از این طریق اهداف و منافع خود را ارتقا دهند.

### چین درباره نظم جهانی چگونه فکر می‌کند

از زمان به قدرت رسیدن شی جین‌پینگ، رئیس‌جمهور چین در سال ۲۰۱۲، او ابتکارات بسیار جدیدی را در حوزه سیاست خارجی اعلام کرد؛ به‌عنوان مثال،

- باز احیاسازی بزرگ ملت چین (رؤیای چین): برنامه‌ای جاه‌طلبانه برای تبدیل کردن

چین به کشوری پیشتاز در عرصه جهانی (Liu, 2015)؛

- ابتکار «یک کمربند، یک راه» و بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیایی: دو ابتکار

مهم که انتظار می‌رود به طرز قابل ملاحظه‌ای به توسعه زیرساخت‌ها بینجامد و به تجارت میان چین و جهان شکلی دوباره ببخشد؛ و

- «مدلی جدید از روابط قدرت بزرگ»: استراتژی به منظور مدیریت روابط چین با آمریکا. در مورد آخر؛ یعنی مدلی جدید از روابط قدرت بزرگ، حداقل بر طبق آن چیزی که چین به دنبال آن است، فهم متقابل، اعتماد استراتژیک و احترام کامل به منافع کلیدی یکدیگر باید به عنوان پیشران‌های عمده برای ساخت یک رابطه دوستانه و اعتمادآمیز میان طرفین، مطرح شوند (Xi, 2014; see also Yuan, 2012). تمامی مواردی که برشمرده شد؛ یعنی ابتکارات مدنظر شی جین پینگ در سیاست خارجی، چالش‌هایی برای چشم‌انداز غربی نظم جهانی به حساب می‌آیند. چین به صورتی فعالانه در حال تقویت و مستحکم نمودن مشارکت خود در ساختار نظام بین‌المللی است؛ درحالی‌که همزمان در حال ایجاد پروژه‌های جدید و جایگزین نیز هست. علاوه بر این، تلاش‌های چین به سادگی در حیات خلوت این کشور محدود نشده‌اند، اگرچه عمده آنها متمرکز بر منطقه آسیا - پاسیفیک است. در دسامبر ۲۰۱۵، بانک توسعه و بازسازی اروپا، درخواست چین برای تبدیل شدن به یکی از ذی‌نفعان این بانک را مورد تصویب قرار داد. با عضویت چین در این بانک، شرکت‌های چینی فرصت‌های بیشتری را هم برای انجام پروژه‌های سرمایه‌گذاری در اختیار خواهند داشت و هم اینکه همکاری‌های فنی و صنعتی خود را در اروپای شرقی و مرکزی، مدیترانه شرقی، جنوبی و آسیای مرکزی تعمیق می‌بخشند.

امروزه، نظرات و دیدگاه‌های متفاوتی، دیدگاه‌های چین از نظم جهانی را شکل داده و شکلی جدید به آن می‌دهند (Shambaugh, 2011). به‌طور خاص، به‌نظر می‌رسد دو نگرانی عمده در حال هدایت ذهنیت اندیشمندان و تحلیلگران امروز چین است: تعصبات و سوگیری‌های ژئوپلیتیکی در نظریه‌پردازی‌های موجود و مفاهیم جایگزینی که برای تبیین سیاست جهانی از طریق نگاه چینی طراحی شده‌اند (چه به‌وسیله مراجعه به اندیشه سیاسی چین یا مراجعه به فرهنگ خاص چین معاصر) (Shambaugh, 2014: 685-6). در مرکز هر دو این نگرانی‌ها یک فهم و درک اساسی قرار دارد. فهم مورد نظر از این قرار است که نظریه‌های جهانی روابط بین‌الملل درحقیقت به‌صورت ساده‌ای محصول تجربیات تاریخی، فرهنگ‌ها و تفکرات غربی است. بنابراین چرا باید انتظار داشته باشیم که این

نظریات بتوانند رفتار بین‌المللی کشوری مانند چین را تبیین یا پیش‌بینی کنند؟ کشوری که حائز مجموعه‌ای بسیار متفاوت از تجربیات تاریخی و عقاید فلسفی است و روشی متفاوت در تأمل و تفکر در قبال تعاملات بین‌المللی دارد.

تلاش برای فراهم کردن یک مرور ساده از روندهای غالب دانشگاهی در چین، به دو دلیل اصلی نسبتاً مشکل‌ساز است؛ اول اینکه، با توجه به تکرر و تعدد قابل ملاحظه‌ای از نظرات و دیدگاه‌های متفاوت در مورد جایگاه چین در جهان - چه چیزی است و چه چیزی می‌تواند/ باید باشد - بسیار مشکل است شرحی کامل از تمام گفتمان‌های چینی فراهم کنیم. دوم اینکه، مباحثات در جوامع آکادمیک ممکن است تمام بحث و مناظره درباره همه موضوعات را همیشه به تصویر نکشند - مناظرات و نظرات متفاوت و مختلف و در ارتباط با نگاه‌ها از طرف چین، در رهبری این کشور و در رسانه‌ها ممکن است یافت شود؛ اما با در نظر داشتن این دلایل در ذهن و نگرانی‌های مدنظر، برخی از روایت‌های مهم و غالب‌تر را که متفکران و مقامات چین بیشتر اوقات با آنها سروکار دارند را می‌توان در اینجا ترسیم کرد.

روایت اول مربوط به شناسایی توسط چین است که در سطح بین‌المللی جابه‌جایی و انتقال قدرت در حال وقوع است. نتیجه این انتقال و جابه‌جایی نیز این است که مشارکت چین در سیاست جهانی با هدف ارتقای اهداف و منافع چین باید صریح‌تر و فعالانه‌تر شود؛ به‌عنوان مثال، تلاش‌های پکن برای نقش‌آفرینی بیشتر در خاورمیانه نمودی روشن از رویکرد فعالانه‌تر چین در سیاست خارجی تحت رهبری شی جین‌پینگ است که مورد داوری قرار می‌گیرد. در جریان مراسم افتتاحیه ششمین کنفرانس مجمع همکاری‌های چین - اعراب در سال ۲۰۱۴، چین طرحی جاه‌طلبانه تحت عنوان همکاری «(۱+۲+۳)» را اعلام کرد. این چارچوب، استراتژی مهم در جهت تعامل چین با کشورهای خاورمیانه است. چارچوب جدید، همکاری میان طرفین در حوزه انرژی (نفت، گاز طبیعی، و مسیرهای انتقال انرژی)، ساخت زیرساخت‌ها و تسهیل تجارت و سرمایه‌گذاری را پوشش می‌دهد. همچنین همکاری‌های عملی در ارتباط با انتقال فناوری پیشرفته در حوزه انرژی هسته‌ای نیز در این چارچوب قرار گرفته است.



نمونه‌ای دیگر روابط میان چین و آفریقا است. رشد فزاینده در روابط چین - آفریقا بازتاب‌دهنده این است که چگونه منافع اقتصادی چین و به‌طور مشخص، عطش آن برای منابع طبیعی تبدیل به یکی از پیشران‌های اصلی سیاست خارجی چین شده است. با توجه به این مسئله، تلاش‌های چین برای ایفای نقشی فعالانه‌تر در سطح جهانی، مباحثاتی را درباره چگونگی رفتار به‌عنوان یک «قدرت جهانی» واقعی در داخل چین ایجاد کرده است (Breslin, 2016). این مسئله یعنی چگونگی رفتار به‌عنوان یک قدرت واقعی جهانی و مباحثات پیرامون آن فراتر از این است که تنها به این موضوع اکتفا کنیم. چین با کشورهای آفریقایی و دیگر کشورها به‌عنوان اقتصادهای در حال توسعه و وابسته به آن تعامل و سروکار دارد؛ اما اعتقاد به اینکه موقعیت رو به رشد چین باعث خواهد شد تا این کشور در نقشی جایگزین با آمریکا به‌عنوان بازیگر مسلط جهانی ایفای نقش کند به علل مختلف همراه‌کننده است. اول اینکه، چین همچنان با چالش‌های ژئوپلیتیکی، زیست‌محیطی، اجتماعی و اقتصادی بسیاری روبه‌روست که باعث خواهد شد این کشور ترجیحاً نگاه خود را به داخل معطوف کند (Zhao, 2015). دوم اینکه، حتی اگر ایده رسیدن به نقطه عطف در نظم جهانی به‌طور گسترده‌ای در چین به اشتراک گذاشته شود، این احتمال بر سر جای خود همچنان باقی خواهد بود که آمریکا برای آینده‌ای قابل پیش‌بینی جایگاه خود به‌عنوان ابرقدرت را حفظ خواهد کرد (Fu, 2015)؛ محتمل‌ترین سناریو از بین تمامی سناریوها احتمالاً همین خواهد بود.

روایت دوم مربوط به نارضایتی روزافزون چین با توزیع قدرت در سطح بین‌المللی است که بدیهی‌ترین آن ساختار فراگیر نهادهای عمده حکمرانی جهانی است. نگرانی فزاینده‌ای درباره رفتار فعالانه چین در ارتباط با حکمرانی جهانی وجود دارد که به‌طور مشخص دو ابتکار مطرح شده از جانب چین باعث آن شده است: تأسیس بانک جدید توسعه بریکس و بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا. از چشم‌انداز چینی، روایت اساسی نیاز به تأسیس بانک‌های توسعه چندجانبه جدید روشن است: بالا بردن وزن و صدای کشورهای نوظهور و در حال توسعه در یک چارچوب چندجانبه که از زمان تأسیس نظام

برتون وودز در سال ۱۹۴۴ تقریباً به صورتی انحصاری تحت سلطه منافع غرب/ جهان توسعه یافته/ آمریکا قرار گرفته است (Shu, 2015). به صورت خاص، سیاست قدرت بزرگ عامل اصلی در شکل‌دهی به نیازهای اقتصادی - آنچه که اغلب در چین به عنوان «سیاسی کردن مسائل اقتصادی» از آن یاد می‌شود - کشورهای غربی مطرح می‌شود (Wang, 2015; Wang and Xiang, 2015).

همزمان تمایل به اصلاح ساختار حال حاضر حکمرانی جهانی نشئت گرفته از بازی‌ای است که چین در دو سطح متفاوت انجام می‌دهد: معرفی نهادهای جدید و همزمان با آن تلاش برای افزایش قدرت خود درون ساختار فعلی. اگرچه مورد دوم دلالت بر این دارد که چین درون ساختار لیبرال غربی «اجتماعی» تر شود؛ از این جهت، تصمیم صندوق بین‌المللی پول برای ورود یوآن به عنوان پنجمین ارز مرجع به سبد ارزی این نهاد، در کنار دلار، یورو، ین و پوند را از دو منظر می‌توان مشاهده کرد؛ به عنوان پیروزی جزئی چین در مسیر طولانی اصلاح سیستم مالی بین‌المللی، یا به عنوان پیروزی جزئی نظم بین‌المللی لیبرال برای به دام انداختن چین در ساختار موجود بین‌المللی. در همین راستا، چین علاقه‌مند به توسعه پروژه‌های استراتژیک چندجانبه با شرکای مختلف است. آن هم براساس استراتژی‌ای که چین آن را استراتژی «برد - برد» می‌نامد؛ از جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: دغدغه‌های انرژی و امنیتی با شرکای خود در سازمان همکاری شانگهای، روابط تجاری و بازرگانی با آسه‌آن + ۳، کشورهای آمریکای لاتین و اتحادیه اروپایی، نارضایتی فزاینده به همراه کشورهای عضو بریکس در قبال حکمرانی جهانی و غیره. چنین رفتارهایی، تسهیلگر ساخت یک تصویر برای چین است. در این تصویر، چین به عنوان بهترین جایگزین در قیاس با کشورهای توسعه یافته در جهان پساغربی و پشتیبان تعامل فزاینده‌ی اقتصادهای نوظهور (شکلی از همکاری جنوب - جنوب) در تحول نظم جهانی به نمایش درمی‌آید.

روایت سوم نگران موقعیت هنجاری چین (با تأکید بر نارضایتی فزاینده این کشور) در ارتباط با هنجارهای جهانی است. رهبران چین نسبت به ارائه دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای

روشن و جایگزین که می‌تواند جای نظم فعلی را بگیرد کمابیش بی‌میل هستند. دیدگاهی حاکی از این مسئله که یک جهان چین محور ممکن است شبیه به چه چیز باشد (Breslin, 2015). تلاش‌های چین تا همین اواخر و به‌طور غالب استفاده از قدرت گفتمان در جهت خلق هنجارها و ایده‌های جدید برای خودشان بود. این امر یعنی استفاده از قدرت گفتمان در خلق هنجارها و ایده‌های جدید مستلزم استفاده از مفاهیم و هنجارهای موجود و الهام بخشیدن به آنها با معانی چینی است - خلق مفاهیمی مشخص «با خصوصیات چینی» که برای فهم چین باید از آن استفاده شود؛ به‌عنوان مثال، فهم خاص چین از حقوق بشر مبتنی بر تجربیات، فرهنگ‌ها و فلسفه‌های چینی است. این فهم چینی از حقوق بشر تا حدودی متفاوت از فهم لیبرال غربی بوده است و این تنها نسخه چینی شده حقوق بشر با خصوصیات چینی است که این کشور باید بر مبنای آن و نه بر مبنای تعریف جهانی (اما به معنای واقعی غربی) از حقوق بشر مورد قضاوت قرار بگیرد. چین همچنین برای ساخت نظریه‌های مشخصاً جدیدی تلاش می‌کند. این نظریه‌ها برگرفته از تجربیات «منحصر به فرد» چین هستند؛ برای مثال، ساخت یک مکتب فکری و یا نظریه خاص چینی روابط بین‌الملل؛ اما باید بر این مسئله تأکید کرد که مقصود اصلی و هدف از این اقدام تا حد زیادی استفاده از این نظریات برای توضیح رفتار و عمل چین است؛ برای مثال، توضیح دهند که چرا نظریه‌ی غربی (ننو) واقع‌گرایی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که چین به‌عنوان یک قدرت در حال ظهور (و سپس بزرگ) چگونه عمل خواهد کرد.

با این حال، اخیراً روشنفکران تأثیرگذار و بانفوذ در عرصه عمومی چین مانند ژائو تیگیانگ (۲۰۰۶) آماده‌اند از نیاز به یک چشم‌انداز جایگزین برای نظم جهانی حمایت کنند. چشم‌انداز جایگزین «تیان‌شیا»<sup>۱</sup> است که در فراسوی مرزهای چین موضوع برجسته‌ای است. «تیان‌شیا» اگرچه برگرفته از گذشته و تجربیات تاریخی چین است، اما این تفکر جدید ممکن است جهان‌شمول باشد و در غلبه بر جدی‌ترین مشکلات سیاسی میان دولت - ملت‌ها کمک کند (Zhao, 2006). با این حال، درحالی‌که استدلال و

---

1. Tianxia

نظریه پردازی ژائو سبب ایجاد مقداری علاقه و مناظره شده است (نه فقط در میان نظریه پردازان انتقادی روابط بین‌الملل در غرب)، تفکر او در مورد مفهوم فراگیر چینی حکمرانی جهانی هواداران زیادی را جلب نکرده است (این ایده می‌تواند مخالف منافع برخی باشد). در واقع ممکن است این مسئله تا حدی ما را از یافتن مدلی از نظم که در سطح جهانی معتبر باشد دورتر کند (Callahan, 2008: 750). دیگر اندیشمندان برجسته چینی مانند یان شوئه تونگ بر این اعتقاد است که سیر تکامل و تحول هنجارهای بین‌المللی با نوع رهبری اتخاذ شده توسط دولت پیشرو در یک دوره خاص تاریخی مرتبط است. دولت پیشرو نه تنها توانایی این را دارد تا در مورد اقدامات و اصول رفتاری بین‌المللی خود تصمیم‌گیری کند، اما (از همه مهم‌تر) می‌تواند سایر کشورها را به اتخاذ همان اصول رفتاری در سطح بین‌المللی تشویق کرده یا اجتماعی کند (یان، ۲۰۱۱). بنابراین، یان معتقد است در لحظه‌ای که چین نقش برجسته‌ای در امور جهانی بازی می‌کند و قدرت‌های جدیداً نوظهور نیز خواستار این هستند تا صدایشان در جهان شنیده شود، ارزش‌هایی مانند سخاوتمندی، درستکاری و عدالت مانند جامه‌ای، بهتر بر تن سیستم بین‌المللی خواهد نشست؛ سیستمی که به مدتی طولانی ریشه در منافع مادی، رفتارهای هژمونیک و ارزش‌های دموکراتیک دارد (Yan, 2013).

این استدلال بخشی از روایتی است که اولویت‌های هنجاری چین را تقریباً به اولویت دیگر کشورهای نوظهور/ غیردموکراتیک مانند روسیه، هند یا برزیل پیوند می‌دهد. اگرچه این باعث تشدید دوگانگی «شرق در برابر غرب» می‌شود. جامعه بین‌المللی نیز چین را غالباً به خاطر فقدان ایده‌های بدیل و جایگزین (واقعی) متهم می‌کند؛ ایده‌هایی بدیل و جایگزین که می‌تواند تسهیلگر مسئولیت‌های مشترک برای حل و فصل مسائل پیچیده و چندوجهی در سطح بین‌المللی باشد. یک نمونه اصلی در این مورد، مسئله مداخله بشردوستانه و موضع چین در ارتباط با مسئله‌ای هنجاری موسوم به «مسئولیت حمایت» است. قاعده‌سازی هنجاری چین غالباً به منشور ملل متحد و مشخصاً به مواردی همچون حاکمیت دولت‌ها، عدم دخالت در امور داخلی دیگر کشورها و ممنوعیت استفاده از زور

برای حل و فصل اختلافات بین‌المللی اشاره دارد. علاوه بر این، چین دست به فرمول‌سازی مجدد در قبال چنین هنجارهایی زده و مفهوم جدیدی را به وجود آورده است که به آن «حمایت مسئولانه» می‌گویند (Ruan, 2012). مفهوم «حمایت مسئولانه» می‌تواند شروطی اساسی را پیش از اقدام به انجام مداخله در نظر داشته باشد. اصلی‌ترین شرط از میان شروط در نظر گرفته شده، ضمانت کردن عدم وقوع تغییر رژیم به دنبال انجام مداخله است (Menegazzi, 2012). مفهوم «حمایت مسئولانه» نشان‌دهنده تلاش چین با هدف باز صورت‌بندی یک هنجار بین‌المللی است که خارج از بُعد غربی آن قرار می‌گیرد. مانند ایده «مسئولیت ضمن حمایت» که توسط برزیل در سال ۲۰۱۱ پیشنهاد شد. متأسفانه مفهوم «حمایت مسئولانه» ایده‌ای جدید بود که معمارانش، حامی زیادی را از میان کشورهای غربی (یا بیرون از بریکس) برای آن پیدا نکردند.

دومین و تازه‌ترین نمونه پس از مثال مداخله بشردوستانه، موضع چین در قبال امنیت سایبری است. در سال‌های اخیر و به خصوص پس از تغییر تیم رهبری چین در سال ۲۰۱۲، امنیت سایبری به یک نقطه کانونی مهم برای دولت شی جین‌پینگ تبدیل شده است. ایده «امنیت ملی بدون امنیت سایبری وجود ندارد» به وفور توسط روزنامه‌های اصلی چین مورد بحث قرار گرفته است. با این حال، این مسئله به اثبات رسیده است که ساخت یک تفکر چینی به عنوان مبنایی برای مباحثه و توافق در سطح بین‌المللی کار چندان آسانی نیست. زمانی که مشغول فکر کردن درباره فضای مجازی هستید، تصمیم‌گیرندگان در چین به این ایده روی می‌آورند که فضای مجازی یک «منطقه بدون نظارت» نیست. این تصمیم‌گیرندگان به صورتی واضح پیشنهاد می‌دهند که ضمن رعایت و احترام به قوانین بین‌المللی، کشورها این حق را دارند تا بر مبنای «شرایط ملی» کنترل اینترنت را خود به دست بگیرند (Ma, 2015; see also Bao, 2015). «با در نظر گرفتن آزادی‌های اساسی در فضای سایبری یعنی جستجو، دریافت و انتقال اطلاعات و ایده‌ها بدون هیچ مانع و مرزی» (White House, 2011: 3). این گزاره فهمی از آنچه که یک رفتار قابل قبول در فضای مجازی از جانب آمریکا است را به ما ارائه می‌دهد. بدین سان موضع چین در قبال هنجارهای

سایبری بسیار متفاوت از موضع آمریکاست. در مجموع، هر دو نمونه ذکر شده، نگرانی فراینده‌ای از چگونگی مشارکت چین در اصلاح هنجارهای بین‌المللی درون یک نظم جهانی که آمریکا دیگر تنها بازیگر تنظیم‌کننده قواعد جهانی برای همگان نیست، ایجاد می‌کند و هر دو موضوع احتمال اینکه یک نظم جهانی که «دیدگاه چین» را در نظر نمی‌گیرد از قبل دیگر وجود نداشته باشد، را برجسته می‌کند.

### چین به عنوان قدرت دوم در سطح جهان؟

در سال ۲۰۰۲، هوآن گانگ و من هونگ هوا (۲۰۰۲)، یافته‌های خود از روشی جدید در محاسبه و مقایسه قدرت جامع ملی را تشریح کردند. این امر مستلزم در نظر گرفتن عناصر مختلف قدرت ملی بود؛ یعنی منابع اقتصادی، سرمایه انسانی، منابع طبیعی، منابع سرمایه‌ای، دانش و فناوری، منابع نظامی و آن چیزی که این دو نفر منابع بین‌المللی نام گذاشته بودند (شامل آمارهای تجاری و اختراعات بین‌المللی). این دو در پژوهش خود در آن دوره به این نتیجه رسیدند که آمریکا همچنان به عنوان تنها ابرقدرت جهانی مطرح است در حالی که چین خود را به جایگاه دوم پس از آمریکا رسانده و در حال نزدیک‌تر کردن شکاف میان خود با آمریکاست. همچنین آمارهای این دو نشان می‌داد که منابع قدرت چین در ابعاد هشت‌گانه مختلف، با کارایی نسبتاً ضعیف در منابع دولتی، استفاده و بهره‌برداری از منابع بین‌المللی و به لحاظ قدرت دانش و فناوری، در قیاس با آمریکا به طور گسترده‌ای متفاوت هستند.

این استدلال در آن زمان که چین قدرت دوم جهانی به‌شمار می‌رفت، یک موضع کمابیش افراطی به حساب می‌آمد و این استدلالی نبود که به طور گسترده‌ای توسط دیگران به اشتراک گذاشته شده و مورد پشتیبانی قرار گیرد. اما یک دهه و نیم پس از آن، سه نتیجه‌گیری اصلی هو و من و استدلال آنها برای جایگاه دوم جهانی چین کمابیش و نه تماماً تبدیل به موضع جریان اصلی شدند. اول اینکه پس از بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ عده‌ای از تحلیلگران چینی، آغاز جهان پسا-آمریکایی را می‌دیدند (Chen,

(Yuan 2010; 2009)، درحالی که نگاه غالب این بود که آمریکا قدرت مسلط برای آینده قابل پیش بینی باقی خواهد ماند. بدین سان هرگونه اقدام درجهت توسعه راهبرد از جانب چین برای دستیابی به اهداف بین المللی باید با آگاهی نسبت به این مسئله صورت می پذیرفت که آمریکا همچنان قدرتمندترین بازیگر جهانی است؛ همان بازیگری که به ندرت تمایل داشت چین به اهدافی که می خواست برسد.

دوم اینکه، چین به عنوان بازیگری در نظر گرفته می شود که همچنان یک قدرت در حال ظهور یا در حال رشد است که مسیر طولانی را برای تبدیل شدن به قدرتی هم شأن و برابر با آمریکا در پیش دارد. علاوه بر این، چین تنها یک کشور از میان دیگر قدرت های در حال خیزش محسوب می شود که ماهیت نظم جهانی را تغییر شکل می دهد. چین به صورت ضمنی و فزاینده ای صریح به عنوان مهم ترین قدرت در حال رشد به تصویر کشیده شده و به صورتی گسترده در گفتمان ها به عنوان قدرت دوم پس از آمریکا از آن یاد می شود. در اینجا مسئله شایان ذکر این است که بخش بزرگی از مفهوم «مدلی جدید از روابط قدرت بزرگ» به این اختصاص پیدا کرده است تا چگونگی روابط میان آمریکا به عنوان قدرت شماره یک جهانی و چین به عنوان قدرتی ضمنی در جایگاه دوم را توضیح دهد. در چارچوب این مفهوم، آمریکا و چین به عنوان مهم ترین قدرت های جهانی باید مسئولیتی مشترک درقبال مسائل کلیدی جهانی اعمال کنند؛ اگرچه چین و آمریکا از نظر منابع قدرت، دو قدرت نامتقارن با یکدیگر به حساب می آیند.

سوم اینکه، مسئله گذار به نظام چندقطبی، مسئله ای رایج و معمول میان تحلیلگران چینی است که به آن رجوع می کنند (Wang, 2010)، با این حال در اختیار داشتن منابع و قابلیت های متفاوت قدرت در حوزه های مختلف برای چین (و دیگران) نیز مورد پذیرش قرار گرفته است. پس بیش از آنکه بخواهیم به دنیای بلوک ها و اردوگاه ها همانند آنچه در دوران نظم دوقطبی جنگ سرد وجود داشت بازگردیم، به نظر می رسد جهان در حال گذار به دنیایی متفاوت از آن دوران است؛ دنیایی که در آن ائتلاف های متفاوتی میان کشورها بر مبنای مسائل شکل می گیرد و شاهد تنظیمات متفاوتی از قدرت در آن هستیم؛ به عنوان

مثال، جهانی که در آن چین و دیگر اعضای بریکس برای مبارزه بر سر اصلاح حکمرانی جهانی می‌توانند در کنار یکدیگر قرار گیرند. در حالی که میان این کشورها اختلافات قابل ملاحظه‌ای نیز وجود دارد؛ این اختلافات کشورهای مورد نظر را در مناظره بر سر دیگر مسائل در تضاد با یکدیگر قرار داده است (Liu, 2016).

### نتیجه‌گیری

تغییر برداشت چینی‌ها از ماهیت نظم جهانی و جایگاه چین در آن، حاصل آن چیزی است که از یک سو نسبت به چین و در درون چین اتفاق افتاد و از سوی دیگر حاصل آنچه در غرب و جهان لیبرال غربی از قبل آن مسلط بوده است. از آنجا که این درک وجود دارد که نظم فعلی جهانی ساخت چین نیست و این کشور مشارکتی در به وجود آوردن آن نداشته است، تغییر و جابه‌جایی در قدرت که حاصل خیزش چین و افول نسبی غرب است، فرصتی را برای اعمال فشار برای ایجاد تغییرات در این نظم به وجود آورده است. ایجاد این تغییرات معطوف به این است که نظم جهانی بازتاب‌دهنده منافع و اهداف چین گردد و سودمندی بیشتری را برای این کشور به همراه بیاورد. با این حال، انگیزه‌های اصلاح‌گرایانه چین در مقابل نظم جهانی با درک اینکه نظم موجود در سال‌های اخیر به خوبی به چین خدمت کرده است، با تأیید توفیق و برتری هر چند محدود فعلی آمریکا در سطح جهان و در نهایت پذیرش این مسئله (حداقل توسط برخی) که چین هنوز توانایی جذب دیگران برای منسجم نمودن آنها پیرامون منافع خود را ندارد (چه رسد به رهبری آن) تعدیل می‌شود و شاید بیش از هر چیز دیگر که در چارچوب تعدیل انگیزه اصلاح‌گرایانه قابل ذکر است این است که هرگونه تمایل و تلاش برای تغییر نظم جهانی از جانب چین در قیاس با مسائل توسعه داخلی این کشور، یک مسئله ثانویه (دلالت بر حمایت از آن) به حساب می‌آید و هدف اصلی برای رهبران این کشور ثروتمندتر شدن و قوی‌تر ساختن چین از درون این کشور است.

تأسیس بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیایی نشان می‌دهد که چین توانایی رهبری و حتی جلب حمایت از طرف قدرت‌های توسعه یافته غربی را در برخی زمینه‌ها و مسائل



داراست. این مسئله ممکن است بازتابی از وسعت منابع مالی و قدرت چینی و همچنین قدرت معنایی و هنجاری و توانایی آن برای جلب حمایت گسترده (واقعاً جهانی) نسبت به مواضع هنجاری چین باشد. با وجود این، ما نتیجه‌گیری خود را بر مبنای یک استدلال انجام داده‌ایم. این استدلال از این قرار است که چین در حوزه‌ای دارای نفوذی ایدئال بر نظم جهانی است - و موضوعی که شاید به طرز غیرعادی از دیدگاه‌های موجود درباره ماهیت این نظم نشئت گرفته است. همه بازیگران اصلی جهان این واقعیت که چین یک قدرت ناراضی است را مورد تصدیق قرار داده و به آن اذعان نموده‌اند. به نظر می‌رسد که این بازیگران کلیدی به‌طور فزاینده‌ای هنگام بسط و پرورش سیاست‌های خود، و از همه مهم‌تر فکر کردن آنها به این مسئله که وقتی چین در آینده قدرتمندتر شود، چه چیزی می‌خواهد و چه اقدامی را انجام خواهد داد، باعث خواهد شد تا منافع چین را در نظر بگیرند؛ این مسئله یعنی در نظر گرفتن منافع چین می‌تواند به نفع چین باشد - آغوش گرم بریتانیا برای چین در سال ۲۰۱۵ به نظر می‌رسد یک مورد در باب همین نکته باشد - یا گاهی اوقات خلاف منافع و اهداف چین است. ترویج پیمان تجاری اقیانوس آرام به‌عنوان شکلی جدید از حکمرانی که البته صریحاً چین را از آن مستثنی نموده و وارد این پیمان نکرده‌اند مثال خوبی در باب این مسئله است. در هر دو مورد (چه اقدامی در جهت منافع چین و چه اقدامی در جهت خلاف آن) این ایده‌ی چین در مورد چگونگی حکمرانی جهانی است - چگونه دیگران اهداف و آینده چین را درک می‌کنند - که بر عملکرد آنها تأثیر گذاشته و بر آنها اعمال نفوذ می‌کند و در این فرایند، برداشت از چگونگی نگاه چین به نظم جهانی حداقل تا حدودی (شاید در حاشیه) بر ماهیت آن نظم جهانی تأثیر دارد.

## Notes

1. See President Xi Jinping's full speech at:  
[http://gadebate.un.org/sites/default/files/ga-statements/70/70\\_ZH\\_en.pdf](http://gadebate.un.org/sites/default/files/ga-statements/70/70_ZH_en.pdf).
2. The use of 'China' as thinking, wanting, and acting in this chapter is shorthand for the objectives and thinking of key Chinese leaders, and does not imply that there is a single Chinese interest.
3. Though it might be more correct to say that others subsequently interpreted Deng's words as a guide to international action.
4. The turning point is given as Xi's speech at the foreign affairs conference of the CCP on October 25, 2013.
5. Jiang Zemin's report is available at:  
[http://news.xinhuanet.com/english/2002-11/18/content\\_633685.htm](http://news.xinhuanet.com/english/2002-11/18/content_633685.htm).
6. People's Bank of China, 'China Becomes a Member of the European Bank for Reconstruction and Development', 15 January 2016, available at:  
[www.pbc.gov.cn/english/130721/3005527/index.html](http://www.pbc.gov.cn/english/130721/3005527/index.html) (accessed 29 January 2016).
7. Xinhua, 'Chinese President Stresses Top-Level Planning in Cooperation with Arab States', 5 June 2014, available at:  
[http://news.xinhuanet.com/english/china/2014-06/05/c\\_133385932.htm](http://news.xinhuanet.com/english/china/2014-06/05/c_133385932.htm) (accessed on 6 January 2016).
8. Xinhua, 'Xi Jinping: ba woguo cong wangluo daguo jianshe chengwei wangluo qiangguo' (Xi Jinping: China Must Evolve from a Large Internet Nation to a Powerful Internet Nation), 27 February 2012, available at:  
[http://news.xinhuanet.com/politics/2014-02/27/c\\_119538788.htm](http://news.xinhuanet.com/politics/2014-02/27/c_119538788.htm) (accessed 10 February 2016).

## References

- Bao, C. (2015). Zhongmei wangluo anquan zhengyi de yingdui zhi ce tansuo (Exploring China-US Dispute on Network Security Policy), *Xuelilun (Theory)*, 729(14): 16-17.
- Breslin, S. (2015). China's Global Power/China as a Global Power, in Jae Ho Chung (ed.), *Assessing China's Power*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Breslin, S. (2016). China's Global Goals and Roles: Changing the World from the Second Place? *Asian Affairs*, 47(1): 59-70.

- Callahan, W. (2008). Chinese Visions of World Order: Post-Hegemonic or a New Hegemony? *International Studies Review*, 10: 749–761.
- Chen, Y. (2009). Jinrong weiji, meiguo shuailuo yu guoji guanxi geju bianpinghua (Financial Crisis, American Decline and the Levelling out of the International Relations Structure), *Shijie jingji yu zhengzhi*, 5: 28–34.
- Christiansen, T. (2011). The Advantages of an Assertive China: Responding to Beijing Abrasive Diplomacy, *Foreign Affairs*, 54–67.
- Downs, E. (2014). Business and Politics in the South China Sea: Explaining HYSY 981’s foray into Disputed Waters, *China Brief*, Jameston Foundation, 14(12): 6–8.
- Fu, Y. (2015) 2014: A Turning Point in the Global Order, *Chinese Institute of Contemporary International Relations*, 25(2): 1–6.
- Glaser, B. S. and Pal, D. (2014). Is China’s Charm Offensive Dead? *China Brief*, Jameston Foundation, 14(15): 8–12.
- Hu, Angang and Men, Honghua (2002). A Comparative Study of the Tangible Strategic Resources of China, the United States, Japan, Russia and India, *Strategy and Management*, 2.
- Jiang, Z. (2002). Full Text of Jiang Zemin’s Report at the 16th Party Congress, *Xinhua*, November 18, file://localhost/availableat/http://news.xinhuanet.com/english/2002-11/18/content\_633685.htm.
- Johnston, A. I. (2013). How New and Assertive Is China’s New Assertiveness? *International Security*, 37(4): 7–48.
- Johnston, I. (1998). *International Structures and Chinese Foreign Policy*, in Samuel S. Kim, (ed.), *China and the World*, 4th edition, Boulder, CO: Westview Press.
- Li, W. (2013). Ruhe renshi dangqian Zhongguo zhongyao zhanlue jiyu qi neihan he tiaojian de bianhua (jiyu zhongdong yanjiu de shijiao) (How to Understand the Changes in Connotations and Conditions of China’s Strategic Opportunities (from the Perspective of Middle East Studies)?), *Xiya Feizhou (West Asia and Africa)*, 5: 4–15.
- Liu, M. (2015). *The China Dream: Great Power Thinking and Strategic Posture in the Post-American Era*, New York: CN Times Books.
- Liu, M. (2016). BRICS Development: A Long Way to a Powerful Economic Club and New International Organization, *Pacific Review*, 29(3): 443–453.
- Ma, X. (2015). What Kind of Cyberspace We Need, *Chinese Institute of Contemporary International Relations*, 25(3): 102–107.
- Mearsheimer, J. (2006). *China’s Unpeaceful Rise*, Current History,

- 150(690): 160–162.
- Menegazzi, S. (2012). *China Reinterprets the Liberal Peace*, IAI Working Paper 1230.
- Pearson, M. M. (1999). 'China's Integration in the International Trade and Investment Regime', in Elizabeth Economy and Michel Oksenberg (eds), *China Joins the World: Progress and Prospects*, New York: Council on Foreign Relations Press.
- Ruan, Z. (2012). *Responsible Protection: Building a Safer World*, *China International Studies*, 34, available at: [www.csis.org.cn/english/2012-06/15/content\\_5090912.htm](http://www.csis.org.cn/english/2012-06/15/content_5090912.htm) (accessed 25 September 2012).
- Scobell, A. and Harold, S. W. (2013). *An Assertive China? Insights from Interviews*, *Asian Security*, 9(2): 111–131.
- Schneider, F. (2014). *Reconceptualising World Order: Chinese political thought and its challenge to International Relations Theory*, *Review of International Studies*, 40(4): 683–703.
- Shambaugh, D. (2011). *Coping with a Conflicted China*, *Washington Quarterly*, 34(1): 7–27.
- Shu, J. (2015). *Yazhou Jichu Sheshi Touzi Yinhang yu Guoji Jinrong Zhixu (The Asian Infrastructure Investment Bank and the International Financial Order)*, *Guoji Guanxi Yanjiu (Journal of International Relations)*, 4: 15–26.
- Sorensen, C. T. N. (2015). *The Significance of Xi Jinping's 'China Dream' for Chinese Foreign Policy: From 'tao guang yang hui' to 'fen fa you wei'*, *Journal of China and International Relations*, 3(1): 53–73.
- Swaine, M. D. (2010). *China's Assertive Behavior: Part 1: On 'Core Interests'*, *China Leadership Monitor*, 34: 1–25.
- Wang, D. (2015). *Yatou Hangxing de Zhongguo Kaoliang yu Shijie Yiyi (AIIB: China's Considerations and Global Significance)*, *Ya Luntan (Asian Forum)*, 3: 48–64.
- Wang, D. and Xiang, W. (2015). *Yatouxing de quanqiu jinrong zhili yiyi, tiaozhan yu Zhongguo de yingdui (The AIIB in the Global Financial Governance and the Consequences for China)*, *Guoji guancha (International Observer)*, 5: 71–81.
- Wang, S. (2010). *Duojihua qushi xia de zhong ri mei guanxi (The General Drift of China–Japan–US Ties towards Multipolarization)*, *Heping yu Fazhan (Peace and Development)*, 2(114): 43–68.
- White House (2011). *International Strategy for the Cyberspace: Prosperity, Security and Openness in a Networked World*,

- Washington, DC: White House.
- Xi, J. (2014). Build a New Model of Major-Country Relationship between China and the United States, in *The Governance of China*, Beijing: Foreign Languages Press.
- Xia, L. (2001). China: A Responsible Great Power, *Journal of Contemporary China*, 10(26): 17–25.
- Xu, J. (2014). Rethinking China's Period of Strategic Opportunities, *China International Studies*, 51–70, available at: [www.ciis.org.cn/english/2014-05/28/content\\_6942258.htm](http://www.ciis.org.cn/english/2014-05/28/content_6942258.htm) (accessed 8 February 2016).
- Xu, J. and Du, Z. (2015). The Dominant Thinking Set in Chinese Foreign Policy Research: A Criticism, *Chinese Journal of International Politics*, 8(3): 251–269.
- Yahuda, M. (2013). China's New Assertiveness in the South China Sea, *Journal of Contemporary China*, 22(81): 446–459.
- Yan, X. (2011). International Leadership and Norms Evolution, *Chinese Journal of International Politics*, 4(3): 233–264.
- Yan, X. (2013). New Values for New International Norms, *China International Studies*, 38(1), available at: [localhost/availableat/http://www.ciis.org.cn/english:2013-02:25:content\\_5755168.htm](http://localhost/availableat/http://www.ciis.org.cn/english:2013-02:25:content_5755168.htm) (accessed 5 February 2016).
- Yan, X. (2014). From Keeping a Low Profile to Striving from an achievement, *Chinese Journal of International Politics*, 7(2): 153–184.
- Yuan, P. (2010). China's Strategic Choices, *Contemporary International Relations*, 20(1): 17–32.
- Yuan, P. (2012). Guanyu goujian zhong mei xinxing daguo guanxi de zhanlue sikao (Strategic Thinking on Building a New Type of Great Power Relationship between China and the US), *Xiandai guoji guanxi* (Contemporary International Relations), 5: 1–8.
- Zhao, S. (2015). China's Power from a Chinese Perspective (I): A Developing Country versus a Great Power, in Jae Ho Chung (ed.), *Assessing China's Power*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Zhao, T. (2006). Rethinking Empire from a Chinese Concept: 'All under Heaven' (Tianxia), *Social Identities*, 12(1): 29–41.

## چشم‌انداز اروپایی درباره بحران نظم جهانی

ویتوریو امانوئله پاریسی

### مقدمه

پس از پایان جنگ سرد، اتحادیه‌ی اروپایی دو دوره‌ی تاریخی متفاوت را تجربه کرد که در آن اهمیت و اثرگذاری‌اش عمدتاً با توجه به گسترش و دفاع از «نظم جهانی لیبرال»، تحت رهبری ایالات متحده آمریکا و اروپا به‌عنوان اصلی‌ترین پایه و اساس خود رشد کرد. دوره اول در دهه نود بود که سیاست «گسترش» به صورت عینی باعث شد تا روند سیاسی دموکراتیزه شدن و گرایش به اقتصاد بازار در کشورهای اروپای مرکزی به امری غیرقابل بازگشت تبدیل شود. دوره دوم در طی سال‌های حمله به عراق بود که به‌نظر می‌رسید شکست در آن باعث کاهش اهمیت ابزارهای نظامی به‌عنوان منبع تعیین‌کننده تحول در نظم بین‌المللی شده بود. اگر آنچه در دوره اول چشمگیر بود، دقیقاً ظرفیتی بود که اتحادیه اروپایی را به‌عنوان «قدرت جدید» و «قدرت متمدن» تعریف کرد (Duchêne, 1973; Bull, 1982; Telò, 2005; Orbie, 2008). در عوض در دوره‌ی دوم، اهمیت قدرت نظامی به‌طور مستقیم کاهش یافت؛ این همان ابزاری است که استفاده از آن برای اتحادیه اروپایی با بیشترین میزان دشواری همراه بود مگر اینکه مسئولیت مستقیم کشورهای عضو محسوب می‌شد.

با وجود این، پس از سال ۲۰۰۷، اتحادیه اروپایی نه‌تنها ضعیف‌تر به‌نظر می‌رسید؛ بلکه تمایل کمتری نیز به ایفای نقش حامی و مروج نظم جهانی لیبرال از خود نشان می‌داد و در عوض بیشتر به سمت سیاست عمل‌گرایانه و منفعت‌محورتر حرکت می‌کرد. هدف

این مقاله تحلیل و تبیین دلایلی است که باعث این تغییر استراتژی اروپا در نظام بین‌المللی شده است. در این مقاله آمده است که در درجه اول، ضعف ساختاری شخصیت درون اروپایی، پیامد بحران اقتصادی و مالی برای تغییر جهت به سمت پیشبرد قدرت اروپایی بوده است. بحران پس از ۲۰۰۷، بدین روش توانایی ادغام مؤثر اقتصاد بازار فراملی با سیستم سیاسی دموکراتیک در سطوح مختلف حاکمیت را زیر سوال برد. دشواری در مدیریت بحران، گسترش فقر و نابرابری، برجسته‌سازی سلسله‌مراتب قدرت در بین کشورهای عضو همگی باعث تضعیف منبع اصلی قدرت هوشمند اروپا و «قدرت جذب» آن شده‌اند (Youngs, 2014).

ثانیاً، این مقاله متغیر مداخله‌گر بیشتری را در نظر می‌گیرد که باعث تسریع تغییر سیاست خارجی اروپا شده است: تقاضای فزاینده از سوی قدرت‌های جدید (چین، هند، و برزیل) به منظور مشارکت در تنظیم قوانین، قواعد و ظهور مجدد آرمان‌های قدرت‌طلبی از سوی هژمونی‌های قدیمی (روسیه) در کنار تروریسم خشونت‌آمیز نوین اسلامی (داعش) که قادر به زیر سوال بردن دوام نظم منطقه‌ای از شام و خلیج فارس و ترویج کشتار در قلب اروپاست. این واقعیت بین‌المللی در حال تغییر باعث افزایش «ناهمسازی»<sup>۱</sup> در نظام بین‌المللی شده است، درحالی‌که شاهد رشد اهمیت کشورهای هستیم که مایل به ارتقای الگوی بدیل نظم جهانی لیبرال و قبول وظایف بیشتر در مقابل نظام اقتصادی بین‌المللی هستند. در شرایطی که به دنبال بحران مالی بین‌المللی اتحادیه اروپایی همانند بازیگری ناتوان در عرصه اقتصاد بین‌الملل عمل می‌کند، نتیجه‌ی بارز این وضعیت این است که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد.

براساس فرض اصلی مقاله، اثر ترکیبی این دو متغیر - که می‌تواند در تجزیه و تحلیل موازی اروپا به‌عنوان یک بازیگر بین‌المللی و نظم داخلی آن نیز مشاهده شود - نشان می‌دهد که نظم داخلی در حال دور شدن از «سوسیال دموکراسی» است که اساساً با مدل

سرمایه‌داری «راینلند»<sup>۱</sup> در ارتباط بوده و در نتیجه اروپا در صدد مشارکت کمتر در تأیید و دفاع از قواعد دنیای لیبرال به‌طور مشخص در سطح جهانی است.

این فصل به سه بخش تقسیم شده است: در بخش اول، تلاش شده تا پذیرش پروژه‌ی نظم جهانی لیبرال توسط اتحادیه اروپایی تجزیه و تحلیل شود. در بخش دوم، تحلیل تاریخی از گسترش اروپا به‌عنوان حامی نظم جهانی لیبرال ارائه شده است. در بخش سوم نیز فرایند ترکیبی فرسایش حاکمیت درون اروپایی بررسی می‌شود و نشان داده خواهد شد که چگونه این امر باعث تغییر تمایل اروپا در عرصه بین‌المللی شده است.

### پروژه‌ی اروپایی و نظم (جهانی) لیبرال

جاه‌طلبی ایجاد «نظم جهانی لیبرالی» که قادر به جایگزینی نظام وستفالیایی در قلب قرن آمریکایی باشد شرح داده شده است. ایده اصلی حضور و رهبری پیشرو (اما نه مستمر) ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌المللی حداقل از زمان مداخله آمریکا در جنگ جهانی اول مطرح است. با این حال، با پایان جنگ جهانی دوم بود که این پروژه براساس قوانین و هنجارهای عدم تبعیض و باز بودن بازار شکل می‌گیرد؛ پروژه‌ای براساس رهبری ائتلاف محور، قوانین و نهادهای توافقی به‌طور غیرمنتظره‌ای متراکم با براندازی دشوارتر، عضویت ساده‌تر و مشروعیت بیشتر برای رژیم‌های سیاسی لیبرال دموکراسی (Ikenberry, 2011a). از نظر تاریخی، این بحث مطرح می‌شود که آیا صلح بین دموکراسی‌ها توسط هژمونی آمریکایی به رهبری ایالات متحده یا اینکه در محیط پسا هژمونیک به‌دست آمده است (Keohane, 1984; Doyle, 1983; Gilpin, 1987; Russett, 1993; Jervis, 2002).

آنچه در اینجا باید تأکید شود این است که در طول جنگ سرد، اروپای غربی، کانادا، ژاپن، و ایالات متحده پروژه سیاسی مبتنی بر همبستگی بازار - دموکراسی را به‌عنوان راهی

۱. Rhineland Capitali: اقتصاد بازار اجتماعی که مبتنی بر روابط ویژه میان دولت و بازار از یک سو و سرمایه و نیروی کار از سوی دیگر است.



برای توسعه‌ی روابط صلح‌آمیز و سودمند متقابل از نقطه نظر سیاسی و اقتصادی به اشتراک گذاشتند. بنابراین، سیاست‌های بین‌المللی در درون این جامعه توسط قوانینی دیکته می‌شود که در خارج از آن متفاوت ارزیابی می‌شدند: بنابراین هرج و مرج نظام بین‌المللی تأثیرات یکسانی در روابط بین دموکراسی‌ها ندارد و بنابراین آنها با سایر دموکراسی‌ها و به طور بالقوه جنگ‌طلبانه با ملت‌های غیردموکراتیک رفتار مسالمت‌آمیز دارند (Panebianco, 1997).

درحقیقت، حداقل از دیدگاه اقتصادی بسیاری از کشورها اشکال کمابیش جعلی از سرمایه‌داری و اقتصاد بازار اتخاذ کرده و بدین ترتیب رهبری آمریکا را به طور ضمنی قبول می‌کنند. حتی اگر تأثیر صلح‌آمیز وابستگی اقتصادی به‌ویژه در روابط بین رژیم‌های سیاسی لیبرال که به تجارت و دموکراسی کمک می‌کند، بسیار توسعه یافته باشد، یکی از دیگری حمایت می‌کند (Oneal and Russett, 1997; Oneal et al., 2003).

### سال‌های جنگ سرد

تشکیل اتحادیه اروپایی در دوران جنگ سرد از جایگاه کامل و مطلوبی برخوردار بود زیرا از این طریق یک جامعه امنیتی را (Deutsch et al., 1957)، برای جامعه امنیتی فرآتلاتتیکی ایجاد می‌کرد که هیچ‌گونه شباهتی با منطقه‌گرایی پیش یا پس از خود نداشت. درحقیقت حضور در درون جامعه‌ی فرآتلاتتیک باعث می‌شد که نگرانی از امنیت سخت در خارج از صلاحیت اتحادیه اروپایی قرار بگیرد؛ اما با این همه خود را به‌عنوان شخصیت اصلی در مؤلفه اقتصادی - سیاسی نظم جهانی لیبرال معرفی می‌کرد. همان پروژه اروپایی بیان واقعی این امر بود که چگونه لیبرال دموکراسی‌ها با اقتصاد بازار می‌توانند در اروپای پساوستفالی به یکدیگر حیات ببخشند.

در سال‌های پس از جنگ، اروپا شرایط اقتصادی، سیاسی و نهادی خود را به شکل فوق‌العاده سریعی بهبود بخشید که در نسبت با سال ۱۹۴۵؛ یعنی زمانی که به سطح یک قاره وحشی تنزل یافته بود کاملاً غیرقابل باور بود (Lowe, 2012). روابط فرآتلاتتیکی و راه‌اندازی

پروژه سیاسی دو چارچوبی بودند که باعث شدند بازسازی اروپا با تحول آن هم‌زمان گردد. علی‌رغم تجربه‌ی تناقض‌های بسیار دردناک (روند آشفته‌ی استعمارزدایی انگلیس و فرانسه را در نظر بگیرید) کشورهای اروپایی با توافق ضمنی، اعمال خارجی قدرت خود که ویژگی بارز تاریخشان بودند را رد کردند (Telò, 2005) و در عوض بر نوسازی نهادی و مشارکت فعال در ساخت نظم لیبرال تمرکز کردند که در اصل محدود به جهان غرب بود.

در این مرحله، یک توضیح لازم است. هنگام بحث درباره تأثیر اتحادیه اروپایی بر نظام بین‌الملل، در نظر گرفتن اقدامات تأثیرگذارترین اعضای آن به‌خصوص در حوزه‌ی سیاست خارجی و امنیت از اهمیت زیادی برخوردار است (Krahmann, 2003, 2005; Norheim-Martinsen, 2010). علی‌رغم اتخاذ سیاست خارجی و دفاعی مشترک، معرفی نماینده عالی و ایجاد سرویس اقدام خارجی اروپایی، اختیارات این حوزه‌ها کاملاً در دست کشورهای عضو است و احتمال کمی مبنی بر اینکه در آینده نزدیک تحت صلاحیت اتحادیه اروپایی قرار بگیرند، وجود دارد (Aggestam, 2004; Tonra and Christiansen, 2004; White, 2004).

با توجه به مسئله نفوذ اروپا بر نظام بین‌الملل، آنچه به‌عنوان موضوعی مهم باید مورد توجه قرار گیرد این است که آیا اقدامات کشورهای عضو به شکل انفرادی در عرصه‌ی بین‌المللی به توانمندسازی اتحادیه اروپایی و ارتقای جایگاه این اتحادیه منجر خواهد شد یا اینکه اثر معکوس برجای می‌گذارد. همان‌طور که مشهود است، مهم‌ترین تصمیماتی که اتحادیه اروپایی می‌گیرد و اثرگذاری و نفوذ زیادی هم دارد، با همکاری سه نهاد مشخص شورا، کمیسیون و پارلمان اروپا صورت می‌گیرد. به‌طور خاص، با توجه به همزیستی جوامع سیاسی و سیاست‌های بین‌المللی در اتحادیه اروپایی و همچنین بقای سیاست‌های ملی، آنچه که بسیار اهمیت دارد، همگرایی یا واگرایی کنش‌های نظام بین‌الملل از طرف دولت‌ها بین یکدیگر و سطح انسجام و پیوستگی با چارچوبی است که اساس عضویت آنها در اتحادیه را شکل داده است.

علی‌رغم این واقعیت که کشورهای عضو می‌توانند «نظرات متفاوتی داشته باشند»

به خودی خود امری منفی بوده و باعث تضعیف نفوذ اتحادیه اروپایی می‌گردد، در بعضی شرایط خاص، «ناهمسازی سازنده»<sup>۱</sup> می‌تواند از استراتژی «هم‌عقیده بودن» و هم‌صدا بودن مؤثرتر باشد:

*اتحادیه اروپایی و کشورهای عضو آن می‌توانند دست به انتخاب «تفاوت همدلانه» از طریق ارتباط با بازیگران درگیر بازی خارجی بزنند. تفاوت همدلانه می‌تواند به دستیابی نوعی رهبری کثرت‌گرا و نقش واسطه‌گری برای اتحادیه اروپایی علاقه‌مند به نشان دادن قدرت هنجاری خود کمک کند، [با توجه به اینکه] نوع انعطاف‌پذیری و انطباق‌پذیری به بازیگران اجازه می‌دهد حوزه‌های توافق احتمالی خود را بزرگ‌تر کرده و گزینه‌ها را کشف کنند، در صورتی که اگر اتحاد تنها به عنوان هدف در شرایطی که هیچ ارزشی برای آن قائل نیستند، دنبال شود، احتمال دستیابی به خلاقیت به شدت کاهش می‌یابد (Macai and Nicolaidis, 2014: 1080).*

لزوم در نظر گرفتن آنچه که اتحادیه اروپایی و کشورهای عضو به تهنایی انجام می‌دهند به حدی برای پیامدهای پیمان لیسبون ضروری است که بدون کاهش نقش کشورهای عضو در حوزه سیاست خارجی تعریف جدیدی ارائه داده و پس از بحران بدهی‌های دولتی و مخالفت‌های شدید با ارز واحد، مباحثه سیاسی را بیش از هر چیز در منطقه یورو مجدداً به یک موضوع ملی تبدیل کرده است.

همان‌طور که در جدول ۱-۷ مشاهده می‌شود، تاریخ پس از جنگ به چهار دوره تقسیم شده است که هر یک از آنها با توزیع خاصی از قدرت (دوقطبی یا چندقطبی) توسط «موقعیت» نظم لیبرال (از نظر گستره و ویژگی‌های جغرافیایی) با مجموعه خاصی از چالش‌های درون اروپایی، و موقعیت ویژه بین‌المللی اروپا در مواجهه با چالش‌های نوظهور که از خارج با آن روبروست، مشخص می‌شود.

اروپا در کل دوران جنگ سرد، درون یک نظام دوقطبی حرکت کرد که نظم لیبرال آن محدود به جهان غرب بود. بدین ترتیب پروژه اروپا هم‌زمان با جنگ سرد به عنوان پس زمینه‌ای به وجود آمد که در آن نظام دوقطبی جهان را بین سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۸۹

شکل داد؛ این پروژه‌ای بود که باید در نظم لیبرال مورد توجه قرار می‌گرفت و در واقع ستونی از آن نظم به‌شمار می‌آمد. اگرچه این پروژه همزمان در جنگ سرد و در نظم لیبرال محدود به جهان غرب بود؛ اما توانست نهادهای اساسی‌ای مانند صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت، ناتو و جامعه اروپا را ایجاد کند که تا به امروز در حصول اطمینان از حکمرانی نظام تعیین‌کننده بوده است.

با گذشت زمان اروپا در داخل، درگیر چهار چالش مختلف یعنی بهبود و گسترش نظام‌های اجتماعی و اقتصادی ملی پس از جنگ جهانی دوم، دموکراتیزه کردن نظام‌های سیاسی، ایجاد تدریجی پروژه اروپا و تقویت انسجام داخلی بود. به‌طور کلی وضعیت و سیاست‌های بین‌المللی اروپا با جهت‌گیری کاملاً فراآتلانتیکی و توافق اساسی با ایالات متحده مشخص شده بودند. در این دوره، پروژه اروپا هر دو بُعد سیاسی و اقتصادی را دربر می‌گیرد. با وجود این، با شکست راه‌اندازی جامعه دفاعی اروپا در سال ۱۹۵۴، این پروژه از لحاظ امنیتی ناقص می‌گردد.

### ۱۹۹۰-۲۰۰۷: اروپا در اوج خود

در طول ۱۲ سال همه چیز به‌شدت تغییر کرد. دوره بین ۱۹۹۰ و ۲۰۰۱ نقطه اوج به اصطلاح «قدرت جذب» اتحادیه اروپایی است و مطمئناً اینکه در همین دوران میزان نفوذ غرب در جهان پس از جنگ به اوج خود می‌رسد، یا اینکه در عوض در «لحظه‌ی طولانی تک‌قطبی» نظام بین‌المللی، آمریکا «تنها ابرقدرت» است، نمی‌تواند امری تصادفی باشد. طبق گفته محققان مختلف، ما با تک‌قطبی ناقصی سروکار داشتیم که قرار نبود دوام بیاورد (Waltz, 2000)؛ اما در هر صورت، پایان جنگ سرد باعث گسترش نظم لیبرال (غربی) در سطح جهانی شد؛ تا جایی که توانست ویژگی‌های «نظم جهانی لیبرال» که توسط متفکران لیبرال نظریه‌پرداز شده بود را کسب کند (Ikenberry, 2011a). همراه با موج پیروزی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جنگ سرد، نظم جهانی لیبرال از منظر اقتصادی و نظامی غیرقابل انکار

است. هیچ‌کس در برابر قدرت نظامی و سیاسی غرب - یا به عبارت صریح‌تر ایالات متحده - ایستادگی نمی‌کند و هیچ‌کس این قدرت را ندارد که با الگوی ایدئولوژیکی متفاوت، با مدل غربی مقابله کند.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و امپراتوری خارجی آن زمینه‌ساز چالش عظیمی مانند ثبات و تحول اقتصادی و سیاسی ناشی از آن در اروپای مرکزی و بالکان شد. این همان چالشی است که اروپا در آنجا بدون وجود منابع نظامی و همچنین بدون توانایی استفاده آزمایشی از آن در آن پیروز می‌شود. جدا از آنچه قبلاً «پرده آهنین» نامیده می‌شد، سیاست‌های گسترش، که همان وعده/ چشم‌انداز عضویت کشورهای دیگر این قاره در این اتحادیه است، بیشترین امکان موفقیت از نظر توانایی نفوذ در نظام بین‌المللی را به اروپا اعطا می‌کند (Hudson and Vore, 1995; Manners and Whitman, 2000; Keukeleire and MacNaughtan, 2008). در طول چند دهه، کم و بیش کشورهایی که تا دیروز با نظام‌های سیاسی پسا توتالیتار و اقتصاد جمعی مشخص می‌شدند، به دموکراسی‌های لیبرال و اقتصاد بازار تبدیل شده‌اند. علی‌رغم هزینه‌ی اغلب بسیار بالای نابرابری، این حرکت تنها به دلیل عضویت در اروپا برگشت‌ناپذیر است. در سال‌های پس از عضویت و زمانی که تنش‌های سیاسی و اجتماعی تقریباً در تمام جمهوری‌های سابق سوسیالیستی (آنهايي که از انحلال چکسلواکی، لهستان، مجارستان، رومانی، و بلغارستان ناشی می‌شود) بسیار بالا می‌گرفت، مشاهده می‌شود که تحول دموکراتیک هرگز در هریک از این کشورها مورد پرسش قرار نمی‌گیرد.

با برخورداری از حمایت ناتو - از آنجا که کشورهای کاندیدای عضویت در اتحادیه اروپایی همگی عضو اتحادیه آتلانتیک نیز شده‌اند - اتحادیه اروپایی می‌توانست زمان خود را وقف کارهایی مانند تحول شرایط اقتصادی اجتماعی آن کشورها و ارتقای تغییر سازمانی‌شان کند که مهارت زیادی در آن دارد. در آن سال‌ها اروپا اثرات قاطعی دارد و برداشت خود از «قدرت غیرنظامی» را به «قدرت هنجاری» تغییر می‌دهد.

جدول ۷-۱. پروژه‌های اروپایی و نظم (جهانی) لیبرال

سال	توزیع قدرت	وضعیت نظم لیبرال	رویکردها و چالش‌های درون اروپایی	چالش‌های خارجی، وضعیت و سیاست بین‌المللی اروپایی
۱۹۸۹-۱۹۴۶	دوقطبی‌گرایی	محدود به غرب	ساخت پروژه اروپایی بازیابی و گسترش دموکراتیزاسیون داخلی و انسجام داخلی	جنگ سرد اتحاد فرآتلانتیکی با ایالات متحده
۲۰۰۱-۱۹۹۰	تک‌قطبی‌گرایی ناقص	گسترش جهانی نظامی و اقتصادی بلامنازع	دموکراسی اتحادیه‌ی اروپا رونق اجتماعی - اقتصادی گسترش و تعمیق اتحادیه کناره‌گیری نسبی از تصمیم‌گیری بر مبنای اجماع	فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ثبات اروپای کمونیستی سابق طرح قدرت از طریق جذب برای همسایه‌ها گسترش قدرت مدنی به قدرت هنجاری
۲۰۰۷-۲۰۰۱	چندقطبی‌گرایی نامتقارن	تحت فشار سیاسی نه اقتصادی غرب محور	راه‌اندازی یورو شکاف در اروپا به خاطر جنگ عراق شکست فدرالیست عمیق‌تر اصلاح اساسی پرونده ترکیه اوج‌گیری برتری آلمان	مبارزه با تروریسم تضعیف رهبری ایالات متحده سیاست‌های همسایگی درون‌گرایی اروپا
-۲۰۰۸	چندقطبی‌گرایی نامتقارن	کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی بریکس با محوریت کمتر غربی	بحران دموکراسی اتحادیه‌ی اروپا رشد نابرابری بحران مدل اجتماعی - اقتصادی بازگشت سلسله‌مراتب قدرت‌ها حق و تو آلمان آشفته‌گی مشروطه	آشفته‌گی در مرزها (بهار عربی، اوکراین، و جنگ داخلی سوریه) بازگشت مسائل امنیتی و تروریسم (داعش) تمایل به قدرت معمولی شکست سیاست‌های همسایگی

این امر حتی در مورد کشورهایی که احتمال ورودشان به اتحادیه بسیار کم بود (مانند ترکیه) (Smith, 2000; Hyde-Price, 2008; Ferreira Nunes, 2011)؛ قادر بود با استفاده از قدرت مثال، کشورهای دیگر را متقاعد سازد که از «درس و عبرت اروپا» یاد بگیرند و پیروی کنند، و تلاش کنند تا دلایل موفقیت آن را استخراج و در نهایت بازتولید کنند. به نظر می‌رسد در این برهه بخشی از جهان خارج از غرب در حال تماشای اروپا بوده و این مساله به‌طور عینی اهمیت و حیثیت اتحادیه اروپایی را در نظام بین‌الملل به حدی که عده‌ای از ظهور «عصر اروپا» صحبت کنند، افزایش داد (Kupchan, 2002).

در دهه نود نیز شاهد جنگ داخلی در یوگسلاوی سابق بوده‌ایم؛ این بزرگ‌ترین ناکامی اروپاست؛ زیرا شکاف داخلی بین کشورهای عضو ایجاد شد که در کل می‌توان گفت شکستی برای اروپا محسوب می‌شود. شاید این موضوع حاکی از اثبات این امر باشد که اروپا ممکن است یک غول اقتصادی باشد، اما هنوز یک کوتوله سیاسی محسوب می‌شود (و مطابق گفته‌های سرسخت‌ترین نومحافظه‌کاران آمریکایی حتی یک کرم نظامی محسوب می‌شود)؟ نه. به نظر می‌رسد این واقعیت توسط مشکلات اروپا در عملکرد مؤثر به هنگام استفاده از زور تأیید شده است.

در داخل، اتحادیه اروپایی درگیر روند تعمیق است که به اندازه‌ی گسترش و کناره‌گیری جزئی از نظام تصمیم‌گیری براساس اجماع موفقیت‌آمیز نیست. درحالی‌که تلاش شده است تا برجسته‌ترین اختلافات اقتصادی بین اروپا «قدیمی» و «جدید» از بین برده شود، از نظر سیاسی و نهادی روند دشوار حفظ حاکمیت اتحادیه که در حال حاضر از مقیاس بزرگی برخوردار است آغاز می‌شود.

وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و مهم‌تر از همه پیامد ناشی از آن، زمینه چرخش اساسی را حداقل تا جایی که بازگشت به مرکزیت امنیت سیاسی و نظامی به‌عنوان یک متغیر مهم در سیاست‌های بین‌المللی را موجب شود، فراهم کرد. از آنجا که این موضوع اساساً جز مسئولیت کشورهای عضو است و نه خود اتحادیه اروپایی، نشانگر بازگشت کشورهای عضو اتحادیه به صحنه‌ی بین‌المللی به‌عنوان بازیگران آن است. مرکزیت اتحادیه و

نهادهای آن با این واقعیت تضمین می‌شود که اندازه اقتصادی در منطق جهانی شدن و گسترش نظم لیبرال (اقتصادی) جایگاهی {مهم} دارد. این نظم سیاسی است که مورد حمله قرار می‌گیرد و ابرقدرتی مانند آمریکا با استفاده از ابزاری مانند توان و قدرت نظامی که به مقدار بسیار زیاد در اختیار دارد {به آن} واکنش نشان می‌دهد.

«مبارزه با تروریسم» نشانگر سهم محدود کشورهای اروپایی حتی بیشتر از خود اتحادیه اروپایی، در تلاش‌های منسجم و درازمدت در این مبارزه است. این ویژگی بود که قبلاً در دهه نود در بالکان ظهور کرده بود و در دهه بعد با جنگ در لیبی مجدداً به معرض نمایش درآمد. با وجود این، شکست در جنگ عراق از بسیاری جهات ابعاد جدید سیاست بین‌الملل را برجسته می‌کند که همان نسبی شدن اهمیت ابزار نظامی به‌عنوان یک منبع تعیین‌کننده برای تغییر نظم است. بدیهی است که جنگ تمام‌قابلیت‌های مخرب و «ناعادلانه» خود را دست‌نخورده نگه می‌دارد؛ اما توانایی «سازنده» آن حتی وقتی قدرت در میدان به قدری نامتوازن است که نتیجه نبرد متعارف از پیش تعیین شده است، زیر سوال می‌رود. جنگ نامتقارن و محدودی که در پاسخ به حمله‌ی ۱۱ سپتامبر صورت گرفت، نشان‌دهنده «مشکلات» و مبهم بودن آن است. این واقعیت که جنگ وعده‌های خود مبنی بر ترسیم نظم غالب‌تر از طرف ایالات متحده را عملی نکرد؛ بدین معنا که جدایی بین کشورهای اروپایی در رابطه با حمایت یا مخالفت با جنگ عراق ایجاد شد، مجدداً مورد استفاده قرار گرفت. از این گذشته، تبدیل جنگ افغانستان به یک عملیات پشتیبانی عظیم نظامی از اقتدار سیاسی جدید این کشور و در یک عملیات جسورانه به یاد ماندنی (اما پرعیب و نقص) ساخت دولت، به اروپایی‌ها اجازه داد تا از نظر عددی و کیفی با همان تأثیر مفیدی که گویا در جنگ نظامی شرکت داشته‌اند، سهم چشمگیرتری داشته باشند.

در مجموع، شکست آمریکا در تحمیل نظم عمومی به‌صورت نظامی در یکی از پرآشوب‌ترین مناطق جهان (خاورمیانه بزرگ) نشانگر ضعف و فروپاشی لحظه‌تک‌قطبی طولانی نظام بین‌الملل است، تا حدی که برخی از محققان از یک «نظام بدون قطب» صحبت می‌کنند (Ferguson, 2004) و به‌نظر می‌رسد آنها پیشرفت نظم جهانی لیبرال



را منوط به بهره‌گیری از ابزارهای غیرنظامی می‌دانند. به نظر می‌رسد این سیستم بیشتر به سمت چندجانبه‌گرایی تمایل دارد و اهمیت بیشتری به مجموعه نهادی می‌دهد و همچنین در راه رسیدن به چندقطبی نامتقارن است.

در آن سال‌ها اروپا شکاف ناشی از جنگ عراق را تجربه می‌کرد؛ اما همچنین موفقیت فوق‌العاده‌ای در ایجاد و پیشبرد یورو به دست آورد که به نظر، توازن داخلی احتمالی در غرب را نشان می‌داد. تجدید حیات در اروپا به قدری قوی بوده و از این قدرت خود نیز آگاه است که می‌تواند سمت دیگری از غرب را نشان دهد که با نمونه‌ی پیشنهادی «مافوق ابرقدرت»<sup>۱</sup> آمریکایی متفاوت است (Parsi, 2006). در همین راستا بود که اروپا بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ در حالی سیاست‌های همسایگی خود را با هدف تثبیت و کنترل مرزها و ایجاد یک حلقه‌ای از دوستان در اطراف آنها پیگیری می‌کرد که مشتاق بهبود روابط با کشورهای همسایه‌ای بود که نامزد عضویت در اتحادیه اروپایی آینده نبودند. (Comelli, 2004; Smith, 2005; Dannreuther, 2006).

### بحران سال ۲۰۰۸ و تأثیر آن بر اروپا

سال‌های بعد از ۲۰۰۸ اتحادیه اروپایی را از درون ضعیف کرد و در عین حال چشم‌اندازی نه چندان مطلوب را برای اجرایی کردن اقدامات و اهدافش به وجود آورد. بحران اقتصادی مجموعه‌ای از مشکلات ساختاری در قانون اساسی اروپا را برجسته و تشدید کرد. حاکمیت در سطوح مختلف منطقه سیاسی اروپا در برخی مواقع با مشکلات بسیاری روبه‌رو بود و مفهوم نظم جهانی لیبرال به‌ویژه در حوزه اصلی خود یعنی غرب دچار بحران جدی شده بود. دشواری‌های رو به افزایش ترکیب دموکراسی سیاسی و آزادی اقتصادی دقیقاً در جایی که واقعیتی مسنجم و انکارناپذیر تلقی می‌شد، آشکار شد (Dunne and Flockhart, 2013) در کل می‌توان گفت که این بحران، پدیده غرب‌زدایی نظام بین‌الملل را که با ظهور خواسته‌های هنجاری از طرف قدرت‌های

در حال ظهور (چین، هند، و برزیل) یا با ظهور مجدد و مؤثر قدرت‌های قدیمی (روسیه) توصیف شده بود، تسریع کرد (Feldman, 2013; Kupchan, 2012).

رشد اقتصادی و سیاسی کشورهای بریکس، اهمیت نسبی اقتصادهای غربی از جمله اروپا را مورد توجه قرار داد. خسارتی که بحران مالی و اقتصادی به اروپا وارد کرد، باعث آشکار شدن مسائل مختلفی از جمله تناقض‌های ساختاری موجود در توازن یا سازش بین نهادهای بین‌دولتی و نهادهای جماعت‌گرا در میان تمرکز روزافزون سیاست پولی - مالی (برای کشورهای حوزه یورو) ایجاد کرد. تعارض بین این اعتقاد که اتحادیه اروپایی تنها با فدرالیسم فراگیرتر و واقعیت بازگشت به سیاست ملی قادر خواهد بود به‌طور مؤثرتری با عواقب بحران فعلی (و هر بحران آتی) روبه‌رو شود. پس از اوج و فرودهای بسیار، پیمان لیسبون در «نتیجه چندین مصالحه قانونی» (Fabbrini, 2014: 1) در دسامبر ۲۰۰۷ امضا شد که تأثیرات آن به‌ویژه پس از بحران یورو بلافاصله مشهود بود. همان‌طور که فابرینی اشاره می‌کند (2014: 12):

در شورای اروپایی (و اجلاس یورو)، سلسله‌مراتب تصمیم‌گیری به شکل یک مرجع اجرایی آلمانی - فرانسوی (و سپس تنها آلمانی) در حوزه‌ی سیاست مالی اتحادیه پدید آمده است. با هماهنگی رئیس شورای اروپایی در دفتر بروکسل، استراتژی مالی برای مقابله با بحران توسط برلین و پاریس نه‌تنها در مورد اهداف استراتژیک بلکه در مورد سیاست‌هایی که مایل به دستیابی آنها بودند، دیکته شد. مرجع اجرایی آلمانی - فرانسوی و سپس رهبری یکجانبه در حال رشد آلمان در منطقه یورو، شکاف بی‌سابقه‌ای را بین کشورهای عضو در شمال و جنوب به‌وجود آورد. اگر در وهله اول یورو برای حفظ آلمان اروپایی تصویب می‌شد، بحران یورو باعث به بار آمدن نتیجه‌ی برعکس یعنی همان ظهور اروپای آلمانی می‌گشت.

دشواری مدیریت بحران، گسترش فقر و نابرابری در میان و بین کشورهای مختلف عضو، تک‌صدایی در سلسله‌مراتب قدرت که در درون اتحادیه جلوه‌گر شد، همگی منبع اصلی قدرت هوشمند اروپا، یعنی «کسب قدرت از طریق جذب» در جهان خارجی را تضعیف کردند. همان‌طور که خوانندگان به خاطر دارند، از لحظه‌ی اتخاذ تصمیم گسترش اتحادیه اروپایی، شاهد افزایش تعداد موضوعاتی هستیم که بیشتر از آنکه براساس

تصمیمات مبتنی بر اتفاق آرا باشد، مبتنی بر تصمیمات اکثریت آرا بود و همین امر سبب تقویت روزافزون همکاری‌ها (به‌خصوص با پیمان‌های نیس و لیسبون) شده است. این امر مستلزم آن است که کارآیی فرایند تصمیم‌گیری را بهبود ببخشند، و امکان تشکیل «ائتلاف کشورهای متعهد» را نیز برای موضوعات خاص فراهم کند. در حقیقت، این ائتلاف‌ها فقط می‌توانند در حدود یک یا چند عضو از «چهار قدرت بزرگ» (آلمان، فرانسه، انگلستان، و ایتالیا) ایجاد شوند؛ به شکلی که هیچ تصمیم اکثریتی به استثنای آلمان و فرانسه نمی‌تواند به‌طور ملموس اتخاذ شود. اتفاقی که باعث شد بازگشت واقعی به سیاست ملی از طرف کشورهای عضو، نوسازی مجدد سیاست اروپا و از این طریق سلسله‌مراتب بین‌حاکمیت و کشورهای عضو تقویت شود. این یک اتفاق کم‌اهمیت نیست؛ زیرا باید در نظر داشته باشیم که یکی از اهداف ایجاد اتحادیه اروپایی خنثی کردن خطرناک‌ترین اثرات اختلاف بین قدرت‌ها بود که اغلب باعث شعله‌ور شدن آتش جنگ در این قاره بوده است.

همکاری‌های تقویت شده و رأی‌گیری اکثریتی، نوعی دور شدن از سنت همبستگی و هماهنگی منافع ملی مختلف است که به برابری اساسی بین دولت‌ها در اتحادیه اروپایی منجر شده و جایگاه برابر برای نگرانی‌ها و آرمان‌های مردمی که اتحادیه را تشکیل می‌دهند قائل بود. همین فرض برابری بود که اختلاف در سطح قدرت را به حاشیه مسائل مبتلا به اروپا منتقل کرد تا ساخت وحدت اروپا را مجاز و اعلام کند. درحقیقت، ماهیت قدرت همچنان و درحالی‌که با کشورهای حاکم (حداقل در آن زمان) و به‌ویژه کشورهای اروپایی که دارای الگوی حاکمیت بودند سروکار داشت، از طریق نهادها و ابزارهای اجرایی آنها شکل گرفته بود که اساساً به اجماع اتفاق نظر نیاز داشتند (Parsi, 2012).

این همان چشم‌انداز گسترش اتحادیه اروپا بود که دشواری‌های دستیابی سریع به اتخاذ گزینه‌های لازم برای غلبه بر چالش‌هایی که باید اتحادیه «وسیع‌تر» اما نه الزاماً بسته‌تر با آن مواجه می‌شد را آشکار ساخت. قاعده‌ی تصمیم‌گیری براساس اصل اتفاق آرا باید با محکومیت کنار می‌آمد در غیر این صورت کل پروسه‌ی تصمیم‌گیری متوقف

می‌شد. درحقیقت یک بازرسی مشروع نسبی بود؛ زیرا این ایده که تصمیمات تنها با موافقت تمامی افراد اتخاذ می‌شوند، همان چیزی بود که به‌عنوان مهم‌ترین مانع خودخواهی قدرت‌های بزرگ شناخته شده است. وحدت انعکاس قاعده‌ی برابری بود. حذف این مکانیسم احتمالاً ضروری به‌نظر می‌رسید. هیچ مکانیسم جایگزینی پیش‌بینی نشده بود که بتواند تأثیرات یکسان یا حتی بیشتری داشته باشد. برخی شرایط تغییر کرده و درحقیقت مواردی بودند که بیش از هر چیز به‌عنوان «بازدارنده» علیه هرگونه آرمان احتمالی قدرتمندترین کشورها عمل می‌کردند.

مهم‌تر از همه در کشورهای منطقه یورو اصل برابری بیشترین محدودیت‌ها را پیدا کرد. بحران مالی و اقتصادی بسیاری از کشورهای اتحادیه اروپایی را به‌ویژه آنهایی که در رابطه با بدهی‌های عمومی در وضعیت شکننده‌ای قرار داشتند، و یا شفافیت و سلامت ملی را که جزء عناصر تقویت‌کننده سلسله‌مراتب حاکمیت است مورد بی‌توجهی قرار داده بودند، به‌شدت تحت تأثیر قرار داد. این آشکارا به نفع کشورهایی چون آلمان بود که قبلاً به امورشان سروسامان بخشیده بودند.

آنچه با بحران سال ۲۰۰۸ تغییر کرد، جهت‌گیری چالش‌هایی بود که اتحادیه اروپایی با آنها مواجه شده است. اگر اساساً چالش‌های بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۲۰۰۷ از خارج به‌وجود آمده باشد، امروز آنها از درون اتحادیه و حتی بیشتر آنها (حداقل شاید خطرناک‌ترین چالش‌ها) از درون همان کشورهای عضو آمده‌اند. اخیراً دیگر کسی نمی‌پرسد که سقوط اتحاد جماهیر شوروی، سرعت جهانی شدن یا پیامدهای ۱۱ سپتامبر، چارچوب نهادی اتحادیه اروپایی را تحت تأثیر قرار داده یا اینکه نهادها و سیاست‌ها در معرض چه تغییراتی قرار گرفته‌اند. امروز پرسش این است که آیا تغییراتی که در ساختار نهادی و فرآیندهای تصمیم‌گیری اتحادیه اروپایی ایجاد شده است، آن را به یک بازیگر مؤثرتر تبدیل می‌کند یا خیر؟ یا اینکه آیا آنها ابزارهای نفوذ خارجی را بدون به خطر انداختن دموکراسی داخلی حفظ می‌کنند؟ یا حداقل، انسجام را در میان کشورهای عضو و احساس هویت مشترک را در میان شهروندان خود تشویق می‌کنند.

### نتیجه‌گیری

ظرفیت ارزش‌ها و اهداف مشترک برای داشتن یک تأثیر الزام‌آور به‌طور عینی توسط بحران مالی جهانی و منطقه یورو تضعیف شده تا جایی که به یک بحران وجودی در روند همگرایی اروپا تبدیل شده است. بحران مدل سرمایه‌داری لیبرال آمریکایی نظم جهانی مبتنی بر انترناسیونالیسم لیبرال به رهبری ایالات متحده را درحالی‌که اتحادیه اروپایی، محور اصلی آن از زمان شکل‌گیری بود زیر سؤال برده است (Kissinger, 2011; Ikenberry, 2011b). آگاهی تازه از خطرات ایجاد شده توسط نظام مالی جهانی که به شدت بازدارنده بوده، دولت‌ها را به سمت اتخاذ تدابیری سوق می‌دهد که حوزه ملی آنها را در اولویت اصلی خود قرار داده است (Rosamond, 2012). علی‌رغم این واقعیت که هیچ‌گونه مصالحه برای حکمرانی فراملی و اشکال جدید «میهن‌پرستی» هم در مورد سیاست اقتصادی و هم سیاست خارجی وجود ندارد، به نظر می‌رسد بحث عمومی و رفتار تصمیم‌گیرندگان سیاسی به سمت تأکید بر احیای حاکمیت باشد.

با وجود این، این اصل اخیر، بیشترین تأثیر را در افزایش تجزیه و چندتکه شدن اروپای سیاسی دارد. علاوه بر پیچیده شدن راه‌حل مشکل فقدان اقتدار سیاسی حاکم بر اتحادیه اقتصادی و پولی، این تقسیم‌بندی، ایفای نقش مهم اروپا در بازتعریف مکانیسم‌های حاکمیت جهان را برایش دشوارتر می‌کند. در شرایط کنونی، تصور اینکه آیا نظم جهانی طی چند سال آینده دارای مجموعه‌ای خواهد بود که تک‌قطبی (ایالات متحده)، دوقطبی (ایالات متحده آمریکا - چین)، یا چندقطبی / منطقه‌ای (حوزه‌های نفوذ درحال چرخش در اطراف قدرت‌های نوظهور) باشد، دشوار به نظر می‌رسد (Gamble, 2013). با وجود این، روشن است که در هر یک از این سناریوها، اروپای فاقد عمق و شکوفایی حاصل از یک منطقه اقتصادی واحد، فاقد اعتبار مدل اجتماعی خاص خود و فاقد نظام حکمرانی چندسطحی، از نظر قدرت‌های نوظهور که نقش مهمی در تعریف موازنه‌های جدید بازی می‌کنند، به یک شریک استراتژیک کم‌اعتنا تبدیل می‌شود. باید به شکل برجسته‌ای شکست «سیاست‌های همسایگی» را مورد توجه قرار داد. در

دو دهه گذشته آنها تلاش کردند با وجود ابزارهای مختلف، موفقیت‌های پیشین «سیاست گسترش» را تکرار کنند. به نظر نمی‌رسد اروپا بتواند با کشورهای مدیترانه یا اروپایی شرقی «حلقه‌ای از دوستان» مدّ نظر خود را تشکیل دهد (Manners, 2010). اعتراضات، تحولات و مرگ بهار عربی بر بی‌ربط بودن اروپا به‌عنوان بازیگری برای اثربخشی و همراهی با مهم‌ترین پدیده جهان عرب از زمان انقلاب جمال عبدالناصر و بدیل‌های آن تاکید داشت (Attinà and Rossi, 2004; Comelli, 2009; Cardwell, 2011; Hollis, 2012). عدم جدیت و ناسازگاری از مشخصه‌های سیاست اروپایی در قبال اوکراین بوده و سبب تدوین پیشنهادی اولیه برای برقراری ارتباط با کشوری شده است که نخبگان آن هنوز مسئله خود را برای استقرار کشور در سطح بین‌المللی حل نکرده‌اند. علاوه بر این، شک و تردید اروپایی نسبت به روسیه و تفرقه بین کشورهای مختلف عضو باعث شد تا بحران به‌طور فزاینده‌ای به سمت «امنیت سخت» برود و بنابراین آن را به بحرانی تبدیل کند که اتحادیه اروپایی برای مقابله با آن مجهز نیست (Youngs, 2011). به طرز متناقضی، اگر مثال اول اثرات صفر و منفی سیاست‌های همسایگی را به ما نشان دهد، مثال دوم مضافاً اثرات منفی را به ما نشان می‌دهد.

از بحران مدل نظم جهانی لیبرال (اقتصادی و سیاسی) (Sorensen, 2011) تا فرسودگی و تضاد در نظام مدیریت چندسطحی اتحادیه، و همچنین از سرگیری مجدد چالش‌های امنیتی اروپا از نظر سیاسی و نظامی متعارف (مسئله اوکراین و تنش‌ها با روسیه) یا با ماهیتی غیرمتعارف (ظهور دولت اسلامی و ظرفیت آن برای ارسال پیام خود به قلب «قاره قدیم»)، تحول حرکت مخاطرات نظام بین‌الملل در مسیری است که کمترین مطلوبیت را برای اروپا دارد. در واقع، (۱) نظام سیاسی بین‌المللی همچنان بر غرب‌زدایی‌اش تاکید داشته و آن را دنبال می‌کند، (۲) نفوذ اروپا نیز به دلیل تنش‌های داخلی و با توجه به بازگشت غالب سلسله‌مراتب بین حاکمیت کشورها که بحران مالی باعث تشدید آن شده است، کاهش می‌یابد، و (۳) ماهیت نظامی امنیت بار دیگر به امری حیاتی تبدیل شده است - شاید همیشه در مرحله سازنده نظم تعیین‌کننده نباشد، اما با این

وجود، هنوز هم در مورد تهدید/ تجزیه آن نقش تعیین کننده‌ای دارد، ۴) حتی از نظر منطقه‌ای، اروپا در تأثیرگذاری مثبت و متناسب با منافع امنیتی خود بر کنترل اوضاع در مناطقی که مرزهای خود را محدود می‌کند (از شمال آفریقا به سمت شرق، اوکراین، و ترکیه) ناتوان بوده است.

### Notes

1. Their 'security governance approach' tries to catch the complexity of EU foreign and security policy through its set of variables: 1) heterarchy, or the existence of multiple centre of power; 2) the interactions of multiple actors, both public and private; 3) formal and informal institutionalization; 4) relations between actors that are ideational in character; 5) a collective purpose.
2. A decisive external feature of the EU is the way in which the member states of the union manage to overcome the differences between their individual national interests and come to a common agreement on policies regarding issues and actors which are on their borders. The intergovernment approach confirms that the member states trust in their power of veto to pursue their own political preferences determined on an exclusively internal basis (Hoffmann 1966; Moravcsik 1999). According to the constructive viewpoint, the exchanges of information and moral issues that are established between member states is stimulus enough for agreement of their political preferences (Risse 2000; Checkel 2003). For the institutional approach member states in the union pursue their own preferences in foreign policy within an institutionalized context so as to encourage particular negotiation practices and to legitimate some basic outcomes discouraging and delegitimizing others (Stone Sweet et al. 2001; Thomas 2009).



## References

- Aggestam, L. (2004). Role Identity and the Europeanization of Foreign Policy: A Political-Cultural Approach, in Thomas Christiansen and Ben Tonra (eds), *Rethinking European Union Foreign Policy*, Manchester: Manchester University Press, pp. 81–98.
- Attinà, F. and Rossi, R. (eds) (2004). *European Neighbourhood Policy: Political, Economic and Social Issues*, Catania: Jean Monnet Centre 'Euro-Med' Department of Political Studies.
- Bull, H. (1982). Civilian Power Europe: A Contradiction in Terms? *Journal of Common Market Studies*, 21(2): 149–164.
- Cardwell, P. J. (2011). EuroMed, The European Neighbourhood Policy and the Union for the Mediterranean: Overlapping Policy Frames in the EU's Governance of the Mediterranean, *Journal of Common Market Studies*, 49(2): 219–241.
- Checkel, J. T. (2003). 'Going Native' in Europe? Theorizing Social Interaction in European Institutions, *Comparative Political Studies*, 36: 1–2, 209–232.
- Comelli, M. (2004). The Challenges of European Neighbourhood Policy, *International Spectator*, 39(3): 97–110
- Comelli, M., Eralp, A., and Ustun, C. (eds) (2009). *The European Neighbourhood Policy in the Southern Mediterranean*, Ankara: Middle East Technical University Press.
- Dannreuther, R. (2006) Developing the Alternative to Enlargement: The European Neighbourhood Policy, *European Foreign Affairs Review*, 11(2): 183–201.
- Deutsch, K. W., Burrell, S. A., Kann, R. A. et al. (1957). *Political Community and the North Atlantic Area. International Organization in the Light of Historical Experience*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Doyle, M. W. (1983). Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs, *Philosophy and Public Affairs*, 12(3): 205–235.
- Duchêne, F. (1973). The European Community and the Uncertainties of Interdependence, in Max Kohnstamm and Wolfgang Hager (eds), *A Nation Writ Large? Foreign-Policy Problems before the European Community*, London: Macmillan, 1–21.
- Dunne, T. and Flockhart, T. (eds) (2013). *Liberal World Orders*, Oxford: Oxford University Press.
- Fabbrini, S. (2014). The Euro Crisis and the Constitutional Disorder of the European Union, Working Paper, 2, LUISS School of Government.
- Feldman, N. (2013). *Cool War: The Future of Global Competition*, London: Random House.

- Ferguson, N. (2004). *Colossus: The Price of American Empire*, New York: Penguin.
- Ferreira Nunes, I. (2011). Civilian, Normative, and Ethical Power Europe: Role Claims and EU Discourses, *European Foreign Affairs Review*, 16(1): 1–20.
- Gamble, A. (2013). The EU and the Evolving Shift of Power in Global Governance, in Mario Telò and Frederik Ponjaert (eds), *The EU's Foreign Policy: What Kind of Power and Diplomatic Action?* Aldershot: Ashgate, pp. 15–26.
- Gilpin, R. G. (1987). *The Political Economy of International Relations*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Jervis, R. (2002). Theories of War in an Era of Leading-Power Peace, *American Political Science Review*, 96(1): 1–14.
- Hoffmann, S. (1966). Obstinate or Obsolete? The Fate of the Nation State and the Case of Western Europe, *Daedalus*, 95(3): 862–915.
- Hollis, R. (2012). No Friend of Democratization: Europe's Role in the Genesis of the 'Arab Spring', *International Affairs*, 88(1): 81–94.
- Hudson, V. M. and Vore, C. S. (1995). *Foreign Policy Analysis Yesterday, Today and Tomorrow*, Mershon International Studies Review, 39(2): 209–238.
- Hyde-Price, A. (2008). A 'Tragic Actor'? A Realist Perspective on 'Ethical' Power Europe, *International Affairs*, 84(1): 29–44.
- Ikenberry, G. J. (2011a) *Liberal Leviathan: The Origins, Crisis, and Transformation of the American World Order*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Ikenberry, G. J. (2011b) The Future of Liberal Order, *Foreign Affairs*, 90(3): 56–68.
- Keohane, R. (1984). *After Hegemony*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Keukeleire, S. and MacNaughtan, J. (2008). *The Foreign Policy of the European Union*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Kissinger, H. (2011). *On China*, New York: Penguin Books.
- Krahmann, E. (2003). Conceptualizing Security and Governance, *Cooperation and Conflict*, 38(1): 5–26.
- Krahmann, E. (2005). Security Governance and Networks: New Theoretical Perspectives in Transatlantic Security, *Cambridge Review of International Affairs*, 18(1): 15–30.
- Kupchan, C. A. (2002). *The End of American Era: U.S. Foreign Policy and the Geopolitics of the Twenty-First Century*, New York: Alfred A. Knopf.
- Kupchan, C. A. (2012). *No One's World: The West, the Rising Rest and the Coming Global Turn*, Washington, DC: Council on Foreign Relations.

- Lowe, K. (2012). *Savage Continent: Europe in the Aftermath of World War II*, London: Penguin Books.
- Macai, G. and Nicolaidis, K. (2014). Beyond 'One Voice'? Global Europe's Engagement with Its Own Diversity, *Journal of European Public Policy*, 21(7): 1067–1083.
- Manners, I. (2002). Normative Power Europe: A Contradiction in Terms? *Journal of Common Market Studies*, 40(2): 235–258.
- Manners, I. (2010). Global Europa Mythology of the European Union in World Politics, *Journal of Common Market Studies*, 48(1): 67–87.
- Manners, I. and Whitman, R. G. (eds) (2000). *The Foreign Policies of European Union Member States*, Manchester: Manchester University Press.
- McCormick, J. (2007). *The European Superpower*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Moravcsik, A. (1999). *The Choice for Europe*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Norheim-Martinsen, M. (2010). Beyond Intergovernmentalism: European Security and Defence Policy and the Governance Approach, *Journal of Common Market Studies*, 48(5): 1351–1365.
- Oneal, J. R. and Russett B. (1997). The Classical Liberals Were Right: Democracy, Interdependence and Conflict, 1950–1985, *International Studies Quarterly*, 41(2): 267–294.
- Oneal, J. R., Russett, B., and Berbaum, M. (2003). Causes of Peace: Democracy, Interdependence and International Organizations, *International Studies Quarterly*, 47(3): 371–393.
- Orbie, J. (2008). A Civilian Power in the World? Instruments and Objectives in European Union External Policies, in Ian Orbie (ed.), *Europe's Global Role: External Policies of the European Union*, Farnham: Ashgate, pp. 1–34.
- Panbianco, A. (1997). *Guerrieri democratici. Le democrazie e la politica di potenza*, Bologna: Il Mulino.
- Parsi, V. E. (2006). *The Inevitable Alliance: Europe and the United States beyond Iraq*, New York: Palgrave Macmillan.
- Parsi, V. E. (2012). *La fine dell'Uguaglianza. Come la crisi economica sta distruggendo il primo valore della nostra democrazia*, Milano: Mondadori.
- Risse, T. (2000) 'Let's Argue!' Communicative Action in World Politics, *International Organization*, 54(1): 1–39.
- Rosamond, B. (2012). Supranational Governance as Economic Patriotism? The European Union, Legitimacy and the Reconstruction of State Space, *Journal of European Public Policy*, 19(3): 324–341.

- Russett, B. (1993). *Grasping the Democratic Peace*, New Haven, CT: Yale University Press.
- Smith, K. E. (2000). The End of Civilian Power EU: A Welcome Demise or Cause for Concern? *International Spectator*, 35(2): 11–28.
- Smith, K. E. (2005). The Outsiders: The European Neighbourhood Policy, *International Affairs*, 81(44): 757–773.
- Sorensen, G. (2011). *A Liberal World Order in Crisis: Choosing between Imposition and Restraint*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Stone Sweet, A., Sandholtz, W., and Fligstein, N. (eds) (2001). *The Institutionalization of Europe*, Oxford: Oxford University Press.
- Telò, M. (2005). A Civilian Power? *European Union, Global Governance, World Order*, New York: Palgrave Macmillan.
- Thomas, D. C. (2009). Explaining EU Foreign Policy: Normative Institutionalism and Alternative Approaches, *International Politics*, 46(4): 339–357.
- Tonra, B. and Christiansen, T. (eds) (2004). *Rethinking European Union Foreign Policy*, Manchester: Manchester University Press.
- Waltz, K. (2000). Structural Realism after the Cold War, *International Security*, 25(1): 5–41.
- White, B. (2004). Foreign Policy Analysis and European Foreign Policy, in Thomas Christiansen and Ben Tonra (eds), *Rethinking European Union Foreign Policy*, Manchester: Manchester University Press, pp. 45–61.
- Youngs, R. (2011). EU Policy on Ukraine during and since the Orange Revolution: ‘A Door Neither Closed Nor Open’, in Daniel C. Thomas (ed.), *Making EU Foreign Policy: National Preferences, European Norms and Common Policies*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Youngs, R. (2014). *The Uncertain Legacy of Crisis: European Foreign Policy Faces the Future*, Washington, DC: Carnegie Endowment for International Peace. Downloaded



## چشم‌انداز روسی درباره نظم جهانی

ریچارد ساکوا

هنری کیسینجر استدلال می‌کند که حیات و پویایی نظم بین‌الملل نیازمند تعادل بین مشروعیت و قدرت است که هر دو منوط به تکامل و تغییر است. با وجود این، «زمانی که این تعادل از بین برود، محدودیت‌ها ناپدید می‌شود و عرصه برای مدعیان و بازیگران سرسخت باز می‌شود و به دنبال آن هرج و مرج حکمفرما می‌شود تا اینکه نظام جدیدی برقرار شود» (Kissinger, 2014: 66). وی خاطر نشان می‌کند که معاهده‌ی ورسای بیش از حد بر مؤلفه مشروعیت و توسل به اصول مشترک تأکید کرده است، اما با نادیده گرفتن عنصر قدرت به‌طور کلی، تجدیدنظرطلبی آلمانی را به مبارزه طلبید (Kissinger, 2014: 83). همان‌طور که بسیاری از مفسران روسی بیان داشته‌اند، این موضوع بی‌نظمی کنونی اروپا و جهان را به خوبی توصیف می‌کند. صد سال پس از آنکه قدرت‌های بزرگ در سال ۱۹۱۴ کورکورانه وارد جنگ شدند، ما بار دیگر با تهدید مجدد درگیری روبه‌رو هستیم. برقرار نشدن صلح عادلانه پس از پایان جنگ سرد، زمینه‌ی این درگیری مجدد را فراهم کرد. به نظر می‌رسد که ربع قرن «صلح سرد» بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۲۰۱۴ نمایانگر ۲۵ سال هدر رفت زمان بود که در آن هیچ‌یک از مشکلات اساسی مانند امنیت اروپا و نظم جهانی برطرف نشد. مسئله‌ی اوکراین در سال ۲۰۱۴ بیشتر نشانه‌ی خود بحران بود تا علت آن. اروپا و جهان وارد مرحله‌ای شدند که برخی آن را «جنگ سرد جدید» می‌نامند و تا حدی ناشی از بی‌تحریکی نهادی و ایدئولوژیکی سال‌های صلح سرد بوده است که در ایجاد ساختارها یا ایده‌های جدید ناکام مانده بودند. در عمل،

این یک جنگ سرد جدید نیست؛ زیرا تقابل روسیه و جامعه آتلانتیک به واسطه‌ی چالش‌های جدید ایجاد شده و طبق منطق متفاوتی نسبت به جنگ سرد اول عمل می‌کند (Monaghan, 2015).

### صلح سرد ۱۹۸۹-۲۰۱۴

روایت روسی استدلال می‌کند که در پایان جنگ سرد، این کشور مجدداً کنار گذاشته شد. روسیه به کرات غیرقابل تصرف بوده است؛ اما اخیراً ثابت شد که غیرقابل هضم نیز هست. تا سال ۲۰۱۴ نیز معلوم شد که با وجود تلاش‌های قابل توجه، هیچ راهی برای جذب روسیه در ساختارهای موجود امنیتی اروپا-آتلانتیک وجود ندارد. از نظر ساختاری نیز، روسیه برای تبدیل شدن به بخشی از «غرب» گسترش یافته، بیش از حد بزرگ، مستقل، پرافتخار و درنهایت قدرتمند است. نگرانی‌های ژئوپلیتیکی روسیه و تصور خود به‌عنوان یک قدرت بزرگ جهانی بدین معناست که نمی‌توان هویت این کشور را با غرب درآمیخت. شرایط داخلی در دو حوزه‌ی سیاسی و قومیتی - منطقه‌ای باعث تقویت آسیب‌پذیری‌های خارجی گردیده است. روسیه با دسترسی محدود به اقیانوس و مرز زمینی با ۱۳ همسایه محصور گشته، دارای ۱۵۰ ملیت خودمختار بوده و به‌عنوان یک واحد سیاسی در نظر گرفته می‌شود که سیاست داخلی و بین‌المللی آن به‌طور استثنایی و وجودی درهم تنیده شده است.

تداوم فرهنگی چشمگیری در علائق نخبگان حاکم باقی مانده است که از اوایل امپراتوری روسیه در قرن هیجدهم تا دوره اتحاد جماهیر شوروی بین ۱۹۱۷ و ۱۹۹۱ و تا دوران پس از کمونیسم گسترش یافته است. هر سه رژیم سیاسی با وجود تفاوت‌های اساسی با یکدیگر، در اینکه روسیه یک قدرت بزرگ جهانی و عنصر اساسی در مدیریت امور اروپا و جهان است، متحد هستند. این دیدگاه در حال حاضر به‌واسطه‌ی میزان بالای استمرار نخبگان بین دوران شوروی و سیستم پساکمونیستی تأیید می‌شود. روسیه در دوران رهبری یلتسین بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۹، با وجود اینکه برای عضویت در سیستم

اروپا - آتلانتیک بسیار مصمم بود، بر قدرت بزرگ بودن خود نیز تأکید داشت. ولادیمیر پوتین در دوران اولیه ریاست‌جمهوری خود از سال ۲۰۰۰، مشتاقانه به دنبال یافتن راهی برای تلفیق ادغام و استقلال بود. به دلایل متعددی از جمله حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، این تلاش‌ها از اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ با شکست روبه‌رو شد. ممکن است تصمیمات پوتین پس از این دوران بی‌فایده و داوطلبانه تلقی شده باشد؛ اما در عمل، عمیقاً با دیدگاه‌های متداول درباره‌ی جایگاه روسیه در جهان و نگرانی‌های ناشی از آن در حوزه‌ی نظم داخلی ساختار یافته بودند.

نگاه کنونی روسیه به نظم جهانی بیشتر از آنکه بر تشدید پایان جنگ سرد باشد بر مبنای چگونگی پایان جنگ سرد شکل گرفته است. ای. اچ. کار در یکی از نقدهای جدی خود درباره‌ی خط‌مشی‌ها و سیاستمداران این دوره، سال‌های بین دو جنگ بعد از ۱۹۱۸ را «بحران ۲۰ ساله‌ای» توصیف کرده که مسیر را برای جنگ جهانی دوم هموار کرد. ترکیب آرمان‌گرایی نادرست و شروط تنبیهی معاهده‌ی صلح ورسای، ترکیب مرگباری بود که باعث شد آلمان تجدیدنظرطلب را به سوی انتقام سوق دهد (Carr, 2001). روسیه‌ی امروزی حتی شبیه به جمهوری وایمار آلمان هم نیست چه رسد به رایش سوم؛ اما مقایسه ساختاری آن با سال‌های میان دو جنگ بسیار قابل توجه است. از همه مهم‌تر، روش پایان یافتن یک درگیری، شکل درگیری بعدی را تعیین می‌کند. مفسران روسی خاطرنشان می‌کنند که پس از جنگ‌های ناپلئونی، فرانسه در کنگره وین به سرعت دوباره به همکاری مشترک‌المنافع میان ملت‌ها پیوست و نظم صلح محوری را ایجاد کرد که یک قرن به طول انجامید. آلمان در حالی پس از جنگ جهانی اول تحقیر و منزوی رها شد که در حال آماده‌سازی راهی برای به راه انداختن جنگ جهانی دوم پس از تقریباً دو دهه بود. تعادل بین مشروعیت و قدرت نیز مختل شد.

پس از ۱۹۹۱، هیچ‌گونه صلح تنبیهی تحمیل نشد و در عوض، تلاش‌های زیادی برای الحاق روسیه به جامعه گسترده‌ی سیاسی دموکراسی‌های لیبرال و سیستم امنیتی آتلانتیک انجام گرفت. هرچند مشکل، نوع ادغام بود. رهبری روسیه در دوره‌های یلتسین و پوتین با



ثبات قابل توجهی بر حاکمیت برابر روسیه در جوامع لیبرال دموکراسی و سیستم امنیتی آتلانتیک اصرار داشت و این به معنای واقعی کلمه تبدیل آنها به چیزی متفاوت از صرف عضویت روسیه بود. به عبارت دیگر، روسیه برای پیوستن به یک اجتماع از قبل موجود دعوت شده بود؛ اما برای این کار باید به چیزی که خود نمی‌خواست یعنی عنصر فرعی در یک سیستم قدرت بیگانه تبدیل می‌شد. این تنش بنیادین بین استمرار سیستم قدرت آتلانتیک و تقاضای تحول کامل روسیه براساس شرایط آن، صلح سرد ۲۵ ساله را دامن زد و در نهایت در سال ۲۰۱۴ با شکست آن، آغاز مبارزه جدید برای اروپا را موجب شد.

آخرین رهبر اتحاد جماهیر شوروی، میخائیل گورباچف، یک برنامه تغییر کاملاً تحول‌پذیر را اتخاذ کرد، که تا حد زیادی با الهام از ایده‌های الکساندر یاکوفلوف شکل گرفته بود (Gorbachev, 1987). برنامه‌ی پرسترویکا (بازسازی) به‌طور فزاینده‌ای رادیکال شد؛ تا جایی که در سال ۱۹۸۹ سیستم کمونیستی را منحل کرد. گورباچف سعی داشت نه تنها بر رویارویی خاص بین سیستم آتلانتیک و اتحاد جماهیر شوروی غلبه کند، بلکه بیشتر از همه به دنبال تفوق یافتن بر منطق درگیری بین قدرت‌های بزرگ بود. این یک سیاست مثبت متعالی بود که سعی می‌کرد پایان جنگ سرد را نه تنها برای قدرت‌های بزرگ بلکه برای تمام کشورهایی که در این بین به دام افتاده بودند به یک پیروزی مشترک تبدیل کند. در سخنرانی شورای اروپا در ۶ ژوئیه ۱۹۸۸، گورباچف از خانه مشترک اروپایی سخن گفت که از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام امتداد داشت و بدین ترتیب آرمان وحدت پان اروپایی که تا امروز به شکل «اروپای بزرگ‌تر» ادامه‌ی حیات می‌دهد را به گوش همگان رسانید. گورباچف در سخنرانی خود در سازمان ملل متحد در تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۸۸، پایان جنگ سرد را اعلام کرد. وقایع وحشتناک سال ۱۹۸۹ نیز نتیجه‌ی این تغییر سیاسی بنیادین بود. رژیم‌های کمونیستی اروپای شرقی یکی پس از دیگری فروپاشیدند و دیوار برلین نیز در ۹ نوامبر فرو ریخت. سرنوشت دو آلمان موضوع نشست بین جرج اچ. دبلیو. بوش، رئیس‌جمهور آمریکا و گورباچف در کنار دریای طوفانی مالت در دسامبر ۱۹۸۹ بود که در ماه‌های بعد با مباحثات بحث‌برانگیزی پیرامون اینکه آیا آلمان متحد

به‌طور کلی یا جزئی به ناتو خواهد پیوست یا نه، دنبال شد.

ایده‌ی اصلی پرسترویکا بر این مبنا بود که اگر تقابل ایدئولوژیکی و امنیتی با غرب برطرف شود، پس می‌توان بر «جنگ داخلی» که از سال ۱۹۱۷ ویژگی اصلی رژیم کمونیستی بوده است، نیز فائق آمد. پایان جنگ سرد نه‌تنها در کشورهای بلوک شرق بلکه در خود اتحاد جماهیر شوروی نیز با فروپاشی قدرت کمونیستی همراه بود. نوع جدیدی از نظم صلح‌محور داخلی بین رژیم و جامعه برقرار شد. دو پروسه به موازات هم در جریان بودند: فروپاشی قدرت کمونیستی و انحلال اتحاد جماهیر شوروی. گورباچف معمار اولی بود، و تمام تلاش خود را کرد تا از وقوع دومی جلوگیری کند. این دو با وجود پیوسته بودن، پدیده‌های جداگانه‌ای به حساب می‌آمدند. زمانی که اتحاد جماهیر شوروی در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ رسماً به کار خود پایان داد، حداقل دو سال از پایان جنگ سرد گذشته بود. فروپاشی شوروی قطعاً به خاطر انحلال ساختارها و ایدئولوژی قدرت کمونیستی صورت گرفت، اما مشوق‌ها و محرک‌های مختلفی نیز داشت. اگرچه نظریه‌پردازان توطئه از نوع روسی آن به ایده‌ی خیانت به مدل آلمانی پس از جنگ جهانی دوم باور دارند؛ اما برتری قدرت کمونیستی و فروپاشی کشور تا حد زیادی به‌خاطر عوامل و نگرانی‌های داخلی شکل گرفت.

به‌نظر می‌رسد فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تنها بر این دیدگاه صحه می‌گذارد که غرب به‌نوعی در جنگ سرد «پیروز» شده است و حال می‌توانست دوباره نظم جهانی را به دلخواه خود تغییر دهد. با ناپدید شدن اتحاد جماهیر شوروی و ضعف روسیه، مسکو برای سیاست‌های متعالی به‌شدت تضعیف شد و زمینه را برای «توسعه طلب‌ها» (افرادى که طرفدار ادامه و نهایتاً گسترش جامعه‌ی آتلانتیک هستند) باز کرد تا این خلأ را پر کنند. به عبارت دیگر، در نتیجه‌ی تلاش‌های گورباچف به جای دستیابی به یک برتری دوسویه در جنگ سرد، به پایانی نامتقارن رسیدند که در آن یک طرف می‌توانست ادعای پیروزی کند و از این طریق طرف مقابل را محکوم به شکست می‌کرد، حتی اگر در حقیقت شکستی نیز نخورده باشد. به نظر می‌رسد که نگاه روسیه نسبت به نظم جهانی تازه ظهور یافته، یک تعالی منفی از جنگ سرد بود که در آن یک طرف می‌توانست ادعای

پیروزی کرده و به این ترتیب شکست را به طرف مقابل نسبت دهد. در نتیجه‌ی همین پایان نامتقارن جنگ سرد بود که صلح سرد نیز شکل گرفت.

عملاً در سال‌های اولیه‌ی پس از جنگ سرد، تعهد گسترده‌ای نسبت به موقعیت میانی، انطباق ساختار سیاسی و امنیتی اروپا با روسیه که خود نیز متعهد به همین رویکرد بود، وجود داشت. بر همین اساس منشور پاریس برای اروپای جدید در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۰ در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا به تصویب رسید و تمام کشورهای اروپایی و همچنین ایالات متحده آمریکا و کانادا را گرد هم آورد. این منشور، نوید «دوره جدیدی از دموکراسی، صلح و وحدت» را می‌داد و تأکید داشت که اروپا در حال رهایی از گذشته خویش است (CSCE, 1990). در نتیجه‌ی فرایند پیچیده‌ی تفوق، انطباق و استمرار بود که صلح سرد شکل گرفت. برای روسیه، این یک صلح نامتقارن بود که در آن نقشش در پیروزی جنگ سرد به رسمیت شناخته نمی‌شد. ایده‌های مختلف برای ایجاد نهادهای جدید مانند شورای امنیت اروپا برای مدیریت درگیری‌های احتمالی براساس برابری، توسعه نیافت و در عوض سازمان‌های غربی برای پر کردن فضای موجود گسترش یافتند.

باورهای نادرست و اشتباهات این دوره ریشه‌ی درگیری‌های بعدی هستند. یکی از اسطوره‌های سیاسی حفظ دوره‌ی زمانی مشخص و اهمیت دائمی دادن به آن است. اسطوره‌ی اینچنینی امری باطل به حساب نمی‌آید؛ بلکه داستان یا روایتی ساختاری است که تفسیر خاصی از واقعیت‌ها ارائه می‌دهد. از این گذشته، این یک واقعیت اثبات شده بود که نظم کمونیستی منحل، و کشوری که با آن ارتباط عمیقی داشت، نیز ناپدید شده است. اسطوره پیروزی غرب در جنگ سرد از همین واقعیت متولد شد. اسطوره پیروزی در جنگ سرد می‌تواند تأثیرات مخرب طولانی مدتی در ایجاد رابطه‌ی مبتنی بر برابری با روسیه داشته باشد. از نگاه روسیه، ملاقات مالت در سال ۱۹۸۹ برای فراتر رفتن از منطق جنگ سرد و نه تثبیت تغییر قدرت درون آن منطق بود. برای غرب، مالت و پایان جنگ سرد مستلزم رد سیاست و تصمیمات قدرت بزرگ از سوی یالتا بود. برای روسیه، مالت اقدامی بود با استفاده از دستاوردهای یالتا، تا بیش از هر چیز وضعیت اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان یک قدرت

بزرگ و بنیانگذار نظام سازمان ملل متحد که در عضویت دائمی آن در شورای امنیت ثبت شده است، به رسمیت بشناسد. ایده‌ها و نهادهای غربی در حقیقت در مبارزه با اتحاد جماهیر شوروی پیروز شده بودند؛ اما از نظر روسیه این یک پیروزی دوجانبه در برابر نظام کمونیستی رو به افول مورد تشویق رهبری گورباچف نیز بود. برای روسیه، نشست مالت نشانگر تعالی و نه ردّ یالتا بود. اساطیر روسی بر این باورند که غرب به نوعی از خودانحلالی سیستم کمونیستی برای نابودی این کشور بهره برده است.

عملاً رهبری آمریکا تمام تلاش خود را برای جلوگیری از فروپاشی شوروی (به استثنای جمهوری‌های بالتیک) به کار برد؛ زیرا بیش از هر چیز نگران سرنوشت زرادخانه هسته‌ای گسترده آن بود (برای ارجاعات دست اول نگاه کنید به: Matlock, 1995 and 2004). نارضایتی‌های روس‌ها در طی سالیان متمادی انباشته شده است؛ اما همه آنها ناشی از اسطوره‌ی بنیادی غربی بوده‌اند که «پیروزی» ویژه بر اتحاد جماهیر شوروی دارای نوعی اهمیت جهانی است که حتی سازش با جانشین اتحاد جماهیر شوروی، یعنی همان فدراسیون روسیه، آن را کم‌رنگ نمی‌کند. به همان اندازه، اساطیر روسی کاملاً بر این عقیده بودند که کشورشان ذاتاً یک ابرقدرت جهانی است، بنابراین این کشور نه تنها لایق احترام به‌خاطر این مقام است، بلکه مهم‌تر از همه باید در مدیریت اروپا و امور جهانی دارای جایگاهی برابر بوده و حتی به‌خاطر ابرقدرت بودن خود در این قاره شایسته‌ی برخورداری از موقعیتی ممتاز است. در واقع اینها اسطوره‌های گنگی به‌شمار می‌آمدند، اما پیامدهای فراوانی برای پویایی سیاست بین‌الملل در سال‌های پس از جنگ سرد داشتند. سرانجام، این تقسیم‌بندی به نظر غربی تقلیل پیدا می‌کند که نهادها، هنجارها و ارزش‌های غربی به‌نوعی پیروز شده‌اند و نگاه روسیه در مورد تک‌ترگرایی آرمانی و ژئوپلیتیکی از اواسط دهه ۱۹۹۰ با شدتی دوچندان مفصل‌بندی شده است.

### بن بست استراتژیک

روسیه بر این باور است که نظم جهانی پس از جنگ سرد به‌نوعی بن بست استراتژیک

تبدیل شده است. ایده‌ها و نهادهای غربی که پیروز شده بودند به‌نوعی جهان‌شمول شمرده می‌شدند و مطمئناً هیچ مضمونی ذاتی از هدف نهایی در قاره اروپا دربر نداشتند. به‌نظر می‌رسد تنها انتخاب روسیه، تطبیق با این ایده‌ها و نهادها یا مواجهه با محرومیت و انزوا بود. استراتژی لیبرال دموکراسی و انطباق نهادی در دهه ۱۹۹۰ غالب بود، اگرچه حتی پس از آن به‌ویژه توسط یوگنی پریماکف، وزیر امور خارجه روسیه از ژانویه ۱۹۹۶ تا سپتامبر ۱۹۹۸ و پس از آن به‌عنوان نخست‌وزیر این کشور تا مه ۱۹۹۹ نیز مورد اعتراض قرار نگرفت. از این سال‌ها اکنون به‌عنوان سال‌های عقب‌نشینی یاد می‌کنند. روسیه نیز همزمان از مواضعی که قرن‌ها برای تحکیم آنها تلاش کرده بود، دست کشید. هرگونه تلاش روسیه برای دستیابی به حق دسترسی در همسایگی خود، چه رسد به آنچه بعدها به‌عنوان حوزه منافع خاص و انحصاری خوانده می‌شد با عنوان تلاش برای بازگشت امپریالیسم روسیه، محکوم شدند. به قدرت رسیدن پوتین متضمن پایان «عقب‌نشینی» بود، اگرچه در سال‌های اولیه پس از روی کار آمدن، وی درصدد مذاکره در مورد شرایط جدید درباره آنچه از استراتژی انطباق باقی مانده بود، برآمد. از نظر پوتین، روسیه می‌تواند بخشی از جهان‌شمول‌گرایی پیروزمند اما به‌عنوان عضوی برابر و مستقل از یک جامعه گسترش یافته باشد. جایگاه روسیه به‌عنوان یک ابرقدرت چیزی نبود که بتواند توسط عوامل خارجی داده شده یا پس گرفته شود؛ بلکه بخشی از شخصیت و سرنوشت این کشور بود. جامعه آتلانتیک قطعاً می‌خواست که روسیه عضوی از این جامعه باشد و بنابراین حذف این کشور به هیچ وجه يك استراتژی مشخص شده نبود. درک نادرست از ماهیت نظم جهانی پس از جنگ سرد و نقش روسیه در آن یک مشکل ساختاری به حساب می‌آمد.

ریشه‌های این عدم تناسب به نحوه‌ی مدیریت پایان جنگ سرد برمی‌گردد. حتی زمانی که گورباچف ساختارهای جنگ سرد را از بین برد، باز هم متعهد به ایجاد یک «سوسیال دموکراسی انسانی» در اتحاد جماهیر شوروی بود. برای او تفوق در جنگ سرد به این معنا نبود که اتحاد جماهیر شوروی به‌طور خودکار سیستم سیاسی غرب را کپی کند (Gooding, 1990; Robinson, 1995). به همان اندازه، برای او و جانشینانش،

روسیه همچنان یک قدرت حاکم و مستقل در امور بین‌الملل خواهد بود که اکنون با روحیه همکاری بیشتری عمل می‌کنند. این برنامه‌ای برای پلورالیسم آرمانی و ژئوپلیتیکی بود که تا حدی، سیاست خارجی روسیه را تا به امروز شکل داده است. در اواخر دهه ۱۹۹۰، پریماکوف خواستار چندقطبی شدن شد و انطباق غیرضروری با هنجارهای غربی را به چالش کشید. همان‌طور که پیداست، ظهور روسیه به‌عنوان یک کشور جدا از نظم لیبرال با تلاش آشکار برای پیوستن به جهان به‌عنوان یک لیبرال دموکراسی همراه شد. روسیه از دموکراسی به‌عنوان یکی از آرمان‌های خود، و نه وارداتی از خارج، استقبال کرد؛ هرچند از سوی دموکراسی به آن مساعدت می‌شد. با این حال، تضاد بین آرمان‌های لیبرالی آن و جاه‌طلبی‌های قدرت بزرگ جهانی خیلی زود آشکار شد. در سال‌های ریاست جمهوری پوتین این تضاد به ویژگی بارز حکومت وی تبدیل شد.

البته این بدان معنا نیست که روسیه نمی‌تواند همزمان یک ابرقدرت و دارای نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی باشد؛ بلکه این امر مستلزم تغییر و تحول در فضای بین‌المللی است. حتی فرانسه در دوران دوگل پس از، از دست دادن استیلای خود با مشکلات ناشی از انطباق روبه‌رو بود که باعث تحریک تنش با جامعه آتلانتیکی شد که خود یکی از بنیان‌گذاران آن بود. این چالش‌ها برای روسیه به‌طور بی‌حد و حصری با سنت‌های فرهنگی و تاریخی پیچیده شده بود که حتی اعتبار و جایگاه اروپایی روسیه را نیز زیر سوال می‌برد. از طرف دیگر، جامعه آتلانتیک با اسطوره پیروزی در جنگ سرد و چالش‌های جدید تروریسم و شورش ناشی از آن در سطح جهانی روبه‌رو شده بود و هیچ نیازی به تغییرات اساسی نمی‌دید چه رسد به انحلال آن. انتقادات روسیه از نظم جهانی که نماینده آن بود، به‌عنوان تلاش‌های معمول شوروی برای جدایی بین دو سوی اتحاد آتلانتیک محکوم می‌شد. با پیوستن دولت‌های اروپای مرکزی و شرقی به جامعه آتلانتیک که آن را ضامن امنیت و توسعه خود می‌دیدند، این ترس‌ها افزایش زیادی یافتند. برخلاف خواست روسیه برای گسترش تکثرگرایی استراتژیک، نوعی از یگانه‌انگاری آتلانتیکی<sup>۱</sup> حاکم شد.

1. Atlantic monism

این همان اروپایی است که در آن اتحادیه‌ی اروپایی نهاد غالب سیاسی، ناتو ارگان اصلی امنیت و آرمان‌های هنجاری جامعه‌ی آتلانتیک چارچوب ایدئال غالب آن است. هنوز مشخص نبود که روسیه چگونه در چنین سیستم یگانه‌گرایی قرار می‌گیرد. با توجه به فقدان شیوه فراگیری از انطباق، بن بست استراتژیکی آن مورد تأیید قرار گرفت. بنا بر گفته ویکتور کرمنیوک، معاون مؤسسه‌ی آمریکا و کانادا، یکی از اشتباهات اساسی این دوره عدم امضای نوعی پیمان صلح برای رسمیت بخشیدن به مباحث در مالت بود (Kremenyuk, 2015). مهم‌تر از همه، این موضوع باعث شد تا بحث و گفتگویی بی‌پایان درباره آنچه که دقیقاً درباره گسترش ناتو در آلمان متحد و فراتر از آن توافق شده بود، آغاز شود. کرمنیوک استدلال می‌کند تا زمانی که قدرت‌های بزرگ جهانی وجود داشته باشند، همواره برای حوزه‌های نفوذ بین آنها رقابت وجود خواهد داشت؛ اما روسیه و آمریکا در دوران پس از جنگ سرد نتوانستند تعادل رضایت‌بخشی را بین رقابت و همکاری پیدا کنند (Zamyatina, 2015). عملاً، نهادها و ایده‌هایی که از غرب در سال‌های جنگ سرد جانبداری کرده بودند، اکنون جایگاه برتر ویژه‌ای را کسب کرده‌اند. پایان نامتقارن جنگ سرد باعث شد تا نهادها و ایده‌های غرب در جایگاه غالب قرار بگیرند و به ناچار روسیه و آرمان‌هایش برای تجدیدنظر در این نظام را به حاشیه براند. این آرمان‌ها توسط گورباچف شکل گرفته بودند؛ اما سپس در میان شتابزدگی روسیه برای پیوستن به جامعه غربی از بین رفت. به عبارت دیگر، آنچه که انقلاب دموکراتیک روسیه نامیده می‌شد بر تلاش دیرهنگام شوروی برای تغییر شکل نظم جهانی مطابق اصول جدید سایه افکند. در دوران پوتین، روسیه درحالی به نسخه‌ای از برنامه تحول گورباچف بازگشت که سال‌های دردناک «انتقال» را در دهه ۱۹۹۰ تحمل کرده بود و روسیه و اروپا نیز دیگر یکسان نبودند.

### نظم جهانی به سبک روسیه

باورهای روسیه درباره نظم جهانی توسط بن بست استراتژیکی شکل گرفته است که در

سال‌های پس از جنگ سرد خود را در آن یافته بود. دو عنصر پویای جامعه‌ی آتلانتیک - ناتو و اتحادیه اروپایی - به مرزهای روسیه گسترش یافتند، درحالی‌که با ادعاهای برتری هنجاری همراه بودند. فرض بر این بود که ارزش‌های آتلانتیک جهان‌شمول است و قدرت‌های سرکش مانند روسیه به‌صورت عینی به حاشیه رانده شده بودند؛ هرچند تلاش‌های بسیاری برای کاهش ناخوشایندی شرایط با ایجاد شورای ناتو - روسیه و موارد مشابه انجام گرفت. «آتلانتیک‌گرایی» جدیدی ظهور کرد که منعکس‌کننده یگانه‌انگاری عمیق‌تر دوران پس از جنگ سرد بود (Sakwa, 2015). همگرایی امنیتی با تعمیق پیوندهای فرهنگی و اقتصادی و همچنین تعهد هنجاری به معیار معینی از «تمدن» همراه بود که باعث کاهش تکثرگرایی در سیاست اروپا شد.

در مقابل، روسیه پس از استقرار نظام بعد از جنگ‌های ناپلئونی، مردد بود. همان‌طور که باشگاه والدای آن را در سند توجیهی خود برای دوازدهمین جلسه در سال ۲۰۱۵ که بعداً به‌عنوان یک گزارش ویژه منتشر شد، قرار داد. کنگره وین برای ماه‌ها جلسه تشکیل می‌داد... درحالی‌که به‌دنبال یک دستورالعمل جدید برای توسعه این قاره بود. رؤسای کشورها و دیپلمات‌ها به‌دنبال ایجاد سیستم روابط بین‌المللی بودند که بتواند ضمن اینکه از درگیری‌ها جلوگیری و خسارات را به حداقل برساند، درگیری‌های اجتناب‌ناپذیر بین دولت‌های بزرگ را مدیریت کند (Valdai Discussion Club, 2015: 1). هدف این بود که ضمن ایجاد مکانیزمی برای حل مناقشه در درون سیستم، از کشورها و استقلال آنها در برابر نیروهای خارجی محافظت شود. در عوض، لحاظ کردن منافع برخی از کشورها منتفی و منجر به یک «لحظه‌هابزی» می‌شد: «تلاش برای ایجاد روابط بر مبنای ایدئولوژیکی، و نه مبانی عملی، همیشه منجر به بن‌بست منتهی به تشدید خشونت می‌شود. سیاست خارجی راه خود را گم کرده و در نتیجه جنگ رخ می‌دهد» (Valdai Discussion Club, 2015: 2). این گزارش یکی از متمرکزترین اسنادی است که منعکس‌کننده دیدگاه‌های روسیه در مورد نظم جهانی امروز است.

روسیه همچنین با ماهیت متناقض قدرت آمریکا روبه‌رو بود؛ قدرتی که به‌عنوان



سنگ بنای نظم تجاری و نهادهای بین‌المللی گرایسی لیبرال عمل می‌کند و نماینده‌ی «جهانی شدن» است که پس از سال ۱۹۸۹ پیروز شد؛ اما در عین حال آمریکا در مرکز سیستم قدرتمند ژئوپلیتیکی گسترده و مجموعه نظامی - صنعتی قرار دارد که قدرتش در تاریخ جهان بی‌سابقه است. از نظر روسیه، تنش بین این دو کشور باعث افزایش زنجیره‌ای بی‌پایان از «استانداردهای دوگانه» می‌گردد. این آمریکایی است که به اعتقاد منتقدین روسی، طرفداری خود را از نهادگرایی لیبرال و نظم جهانی مبتنی بر قواعد واژگون می‌کند. به نظر روسیه، اعمال بی‌رحمانه استراتژی‌های واقع‌گرایانه قدرت، ارزش‌های جهانی شدن اقتصاد و عام‌گرایی لیبرال را تضعیف می‌کند. تنش بین مشروعیت و قدرت وجود دارد. زیگنیف برژینسکی مظهر تلاش آمریکا برای منزوی کردن روسیه و تضمین وضعیت دائمی پسااستعماری آن در نظر گرفته می‌شود. برژینسکی با طرح اوکراین به مثابه لنگر شرقی اروپای آتلانتیکی رویکرد بی‌رحمانه واقع‌گرایانه و ژئوپلیتیکی را در قبال این کشور اتخاذ کرد (Brzezinski, 1997: 39, 84-5, 121-2).

استراتژیست‌های روس مانند سرگئی گلایزف معتقدند که بحران اوکراین در سال ۲۰۱۳ فرصتی برای آمریکا فراهم کرد تا «انقلاب ناتمام» نارنجی حکومت اوکراین از سال ۲۰۰۴ را به اتمام برساند، و اروپایی‌های محتاط‌تر را برای تحکیم هژمونی آمریکایی («رهبری») تحت فشار قرار دهد. روسیه را به خاطر بی‌پروایی خود در عقب راندن آمریکا در بحران سلاح‌های شیمیایی سوریه اواسط سال ۲۰۱۳، پناه دادن به ادوارد اسنودن افشاگر (با اکراه زیرا آمریکایی‌ها گذرنامه او را باطل کردند) در سال ۲۰۱۳ و به‌طور کلی به دلیل امتناع از پیروی به روش مناسب، تحت فشار قرار دهد. اظهارات گلایزف وقتی که اظهار داشت آمریکا «اساساً درگیری بین‌المللی را برای نجات اقتدار ژئوپلیتیکی، مالی و اقتصادی خود ایجاد می‌کند» منعکس‌کننده آن چیزی است که در مسکو به‌عنوان گرایش‌های ارتدوکسی درآمده بود خوانده شد و براساس همین استدلال از «ائتلاف جهانی ضد جنگ» با رهبری آن توسط روسیه حمایت کرد (Glazyev, 2014). درحقیقت این دیدگاه که دلیل به چالش کشیدن روسیه در مسئله اوکراین توسط آمریکا نوعی هشدار به

چین در مورد جاه‌طلبی‌های احتمالی این کشور در دریای چین جنوبی و تایوان است به دیدگاهی رایج در مسکو تبدیل شده است. به عبارت دیگر، روسیه به بحث بی‌پایان در مورد خیزش یا سقوط آمریکا پیوسته است و دیدگاه‌های مختلف در مورد این پرسش، پاسخ به ادعای آمریکا برای رهبری جهانی را شکل می‌دهد. امروزه این ادعاها توسط قدرت‌های در حال ظهور به چالش کشیده شده است.

این موضع انتقادی به این معنا نیست که روسیه به یک قدرت تجدیدنظرطلب تبدیل شده است. روسیه فرضیه‌های کلاسیک بین‌المللی‌گرایی لیبرال را به چالش می‌کشد؛ ضمن اینکه استدلال می‌کند مشارکتش در پروژه‌های ضد هژمونی این اصول را نقض نمی‌کند. روسیه در عوض یک «تجدیدنظرطلب نوین» است. این مسئله سیستم حقوق بین‌الملل و حاکمیت که بهره‌ی زیادی از آن برده است را به چالش نمی‌کشد؛ بلکه در مورد شیوه‌ها و سوءاستفاده آشکار از آنها توسط قدرت‌های هژمونیک بسیار منتقدانه عمل می‌کند. تا آنجایی که به روسیه مربوط است، این غرب است که به یک تجدیدنظرخواه تبدیل شده است، نه روسیه. به همین ترتیب، روسیه اصول حقوق بین‌الملل و حاکمیت را محکوم نمی‌کند، بلکه رویه‌ها و اقداماتی که با اجرای آنها همراه است را مورد انتقاد قرار می‌دهد. در رابطه با اتحادیه اروپایی، موضع تجدیدنظرخواهی نوین روسیه به این معناست که نتوانسته تنها گیرنده‌ی منفعل هنجارهای اتحادیه اروپایی باشد و در عوض سعی کرده تا در خلق سرنوشت اروپا نیز شراکت داشته باشد (Haukkala, 2008a, 2008b, 2009, 2010). این مبارزه تنها بر سر هنجارهای بحث‌برانگیز نیست؛ بلکه بر سر این است که چه کسی صلاحیت اعلام هنجارهای خود به‌عنوان هنجارهای جهانی در اروپا را دارد (Haukkala, 2015).

تجدیدنظرطلبی نوین روسیه به دنبال این است که کاربرد عملی عام‌گرایی اخلاقی را به روش‌هایی که اختیاری و تنبیهی تصور می‌شوند تعدیل کند؛ ضمن اینکه اطمینان می‌دهد که ابزارهای حاکمیت جهانی به راستی منعکس‌کننده نگرانی‌های جهانی هستند. درگیری در اروپا تنها بخشی از چالش گسترده‌ی کثرت‌گرایی در سطح جهانی است. تحریم‌های غربی روند یافتن راه‌های تضعیف دلار مانند قیمت‌گذاری نفت با طلا به جای دلار را

تسریع کرد؛ اما این مستلزم کناره‌گیری از همگرایی اقتصادی جهانی نبود. چین به روسیه در مقاومت در برابر تحریم‌ها کمک کرد، در این حین کشورهای بریکس نیز شروع به جایگزینی نهادهای بین‌المللی تحت سلطه غرب کردند. ظهور جهانی شدن جایگزین به معنای بازتولید آنچه که به‌طور فزاینده به‌عنوان یکپارچگی و وحدت غربی دیده می‌شود، نیست. همان‌طور که در گزارش والدای آمده است: «جامعه‌ی آتلانتیک نمونه‌ای بی‌نظیر از یکپارچگی ارزش‌هاست. در مقابل، کشورهای غیرغربی متحدا بر اهمیت تنوع تأکید داشته و اصرار دارند که هیچ‌یک از نمادهای یکنواخت «دولت و جامعه مدرن» مطلوب یا ممکن نیست» (Valdai Discussion Club, 2015: 5).

نظریه واقع‌گرایی نشان می‌دهد که بخش عمده‌ای از سیاست‌های آمریکا برای حفظ موازنه‌ی جدید در شکل‌گیری قدرت در آسیا و مناطق دیگر، با حفظ تعداد نسبتاً بالای نیروی نظامی و گسترش ناتو به سمت شرق طراحی شده است؛ اما همین نظریه معتقد است که «آرمان آمریکا برای متوقف کردن توسعه‌ی تاریخی با تلاش برای حفظ جهان تک‌قطبی محکوم به شکست است» (Waltz, 2000, 36). تعداد نیروهای نظامی آمریکا در اروپا از ۱۰۰ هزار نفر باقیمانده در سال ۲۰۰۰ به شدت کاهش یافت؛ زیرا برای جنگ در افغانستان و عراق اعزام شدند. با انتخاب باراک اوباما، کاهش حضور فیزیکی نظامی آمریکا در اروپا با تغییر سیاست برای تمرکز بر آسیا و سایر مناطقی که این چالش‌ها از بالاترین میزان فوریت برخوردار بودند، همراه شد. قدرت‌های غربی بعد از پایان جنگ سرد بخشنده‌گی و حتی خرد کمتری از خود نشان دادند و در عوض تساهل پرشور واشینگتن و بروکسل تعبیر وحدت نظم جدید جهانی را تقویت کرد. روسیه با دو گزینه‌ی مصالحه یا مقاومت در برابر این وحدت مواجه شد. در پایان، موازنه به سمت مقاومت متمایل گشت؛ اما این گزینه‌ای نبود که مسکو آن را مطلوب قلمداد کند و از این‌رو خواستار تجدیدنظر در شرایط مصالحه شد تا آن را خوشایندتر کند. این پایه و اساس تجدیدنظرگرایی نوین روسیه بود تا شیوه‌های اجرایی را به‌جای اصول نظام قدرت آتلانتیک به چالش بکشد تا بدین وسیله زمینه درجه‌ای از چندقطبی بودن و نظم جهانی فراگیر رونق بگیرد.

تجدید نظر طلبی نوین روسیه اصول بین‌المللی‌گرایی لیبرال را به چالش نمی‌کشد؛ اما تلاشش برای یکسان‌سازی اعتبار و برابری دیپلماتیک به ناچار آن را در مغایرت با نظم امنیتی با محوریت ایالات متحده قرار می‌دهد. دوگانگی جهانی آمریکا به آن اجازه می‌دهد تا ضمن ادعای خدمت به منافع بی‌طرفانه‌ی نظم بین‌المللی لیبرال (نظام پس از وستفالی قرن بیست و یکم) اهداف ژئوپلیتیک سنتی را با به حداکثر رساندن قدرت بزرگ جهانی دنبال کند (مدل قرن ۱۹). برای روسیه این مسئله نوعی استاندارد دوگانه به نظر می‌رسید، از این رو همواره مسکو در معرض نفرین ابدی «به خودت نگاه کن» (خودت هم همین‌طور یا «پس چه ایسم»)<sup>۱</sup> و نقد شدید بوده است؛ اما این باعث نمی‌شود که از نکته‌ی اصلی غافل شد. قدرت‌های هژمونیک همیشه اهداف جهانی خود را به زبانی بیان می‌کنند که گویی مأموریت متمدن‌سازی را بر عهده دارند و قوانین بین‌المللی تحمیلی به دیگران را به‌طور گزینشی اعمال می‌کنند. هم‌زمان، درخواست‌های روسیه برای نظم بین‌المللی کثرت‌گرایانه‌تر توسط وحدت اغراق آمیز در داخل تضعیف شد. در اینجا نیز تنش میان مشروعیت و قدرت آشکار بود.

سیاست خارجی روسیه شروع به پذیرش ویژگی‌های نظامی که به‌ویژه درباره‌ی اوکراین مورد انتقادش بود کرد. به نظر می‌رسد، مداخله روسیه به مثابه‌ی ردّ اصولی خاص مانند عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها و تابعیت از سازمان ملل بود که مدت‌ها از آن دفاع و

---

۱. پس چه ایسم Whataboutism: اصطلاحی برای توصیف یک تکنیک تبلیغی مورد استفاده توسط اتحاد جماهیر شوروی در ارتباط با مسائل مربوط به جهان غرب در دوران جنگ سرد است. در زمان حکومت شوروی هنگامی که انتقادی به موضوعی وارد می‌شود پاسخ معمولاً «پس در... چه؟» بود که جای خالی با یک مسئله در غرب بیان می‌شود. این یک نوع مغالطه ناخته‌شده در دستگاه حاکم این کشور بود. این روش هم‌اکنون هم توسط گروه‌های مختلفی مورد استفاده قرار می‌گیرد. طرز کار این روش به‌صورت چکیده این است که گوینده در آن عاقدانه و هدفمند تلاش می‌کند با توسل به رخدادها و دیگر (نظیر جنایات جنگی در سایر کشورها) و بهره‌گیری از احساسات مخاطب، موضوع بحث و انتقاد اصلی را منحرف سازد. مفهوم فرافکنی و تغییر دادن موضوع مورد مناقشه از یک عنوان به‌عنوان دیگر در زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف وجود دارد؛ از جمله در زبان فارسی، وقتی یک فرد در پاسخ به انتقاد یا سرزنشی در مورد خودش با فرم کلی «حالا من اینطوری، ولی تو چی»، در واقع از همین تکنیک استفاده کرده است. (مترجم) نگاه کنید به: <https://b2n.ir/867557>

پیروی کرده بود. تاکنون این کشور قدرتی محافظه‌کار و خواهان حفظ وضع موجود بود؛ هرچند که به‌طور فزاینده‌ای با عناصر تجدیدنظرطلبی نوین روبه‌رو می‌شد. جنگ روسیه و گرجستان در سال ۲۰۰۸ به طرز بی‌رحمانه‌ای نشان داد که منطق حاصل جمع صفر جنگ سرد و در واقع سیاست کلاسیک قدرت‌های بزرگ، با قاطعیت تمام مجدداً در امور بین‌الملل اروپا وارد شده‌اند. پوتین هم‌زمان با به قدرت رسیدن، بر اهمیت تقدم توسعه اقتصادی تأکید کرده و سیاست خارجی نیز باید در خدمت هدف نوسازی داخلی باشد. با این حال رفتار روسیه اکنون به شرایطی بازگشته است که ژئوپلیتیک عامل شکل‌گیری تصمیمات بوده و اگر نشان دهیم که مداخله روسیه با تلاش برای بیرون آمدن از بن‌بست استراتژیکی که حس می‌کرد در دامش افتاده صورت گرفته است، می‌توان این تناقض را تا حدودی حل کرد. اگر این تفسیر صحیح باشد، پس اقدامات روسیه در اوکراین با وجود تجدیدنظرخواهانه بودن بخشی از استراتژی تجدیدنظرطلبی نبوده‌اند. هدف تغییر پارامترهای به دام انداختن بود، نه تغییر اصول نظم پس از جنگ سرد. با این حال، نیاز موجود به مشارکت در چنین اقدام تجدیدنظرطلبانه‌ای نشان می‌دهد که تنها راه غلبه بر انزوای استراتژیکی، به چالش کشیدن نظامی است که این دام را در ابتدا ایجاد کرده است. بنابراین، نگاه روسیه به نظم جهانی به گونه‌ای تکامل یافته است تا بتواند عناصر تجدیدنظرطلبی را دربرگیرد و این توسط دولتی صورت می‌گیرد که تا مدت‌ها مظهر سیاست خارجی محافظه‌کارانه و محتاطانه بوده است. تلاش برای دستیابی به استقلال استراتژیکی، تهدیدی برای تبدیل روسیه از یک کشور با موقعیتی نسبتاً دفاعی و محافظه‌کار نو تجدیدنظرطلب به یک قدرت کاملاً تجدیدنظرطلب بود.

### نتیجه‌گیری

پس از یک ربع قرن، در سال ۲۰۱۴ بن‌بست صلح سرد جای خود را به امر جدیدی داد. این فقط یک «جنگ سرد جدید» نیست؛ بلکه دوران جدیدی است که روسیه در پی دستیابی به موفقیت‌های استراتژیکی دور از بن‌بست سال‌های صلح سرد است. از نگاه روسیه، این کشور متحدانی در این روند دارد. برای اولین بار از زمان سقوط کمونیسم، ایده

«نظم جهانی جدید» بار دیگر در پیش‌رو قرار گرفته است. جهانی شدن سنتی غربی رو به زوال است و طیف وسیعی از بلوک‌های منطقه‌ای شروع به اعمال نفوذ خود برای ایجاد یک نظام جهانی فراگیر کرده‌اند. روسیه به اینکه در دوره جدید تحریم‌ها و ضد تحریم‌ها به یک معیار تبدیل شود، واقف است؛ اما سیستم دوقطبی جنگ سرد دیگر احیا نخواهد شد، و همچنین «اتفاق قدرت‌های» جدید به دلیل تنوع زیاد بازیگران به همراه روش‌های مختلف اعمال نفوذ جای آن را خواهد گرفت. نظام جدید «ترکیبی دیالکتیکی از رقابت و وابستگی متقابل» خواهد بود (Lukyanov, 2016). اکنون غرب «گسترده» قدیمی (ایالات متحده و متحدانش) با «اوراسیای بزرگ» به رهبری روسیه و چین و اتحاد انتخابی از سوی سایر کشورها با یکی از این دو کشور یا هر دوشان متوازن می‌گردد. هیچ‌یک از اینها درگیر همگرایی عمیق نخواهند شد؛ بلکه در حد جهت‌گیری‌های کلی با انعطاف‌پذیری کافی و پتانسیل اقتصادی برای جذب مشارکت‌کنندگان باقی می‌مانند؛ اما آنقدر منحصر به فرد نخواهند بود که بتوانند انضباط بلوکی ایجاد کنند. روسیه اکنون خود را در بین «بقیه» قرار داده است، و در صورتی که بتواند بر محدودیت‌های استراتژیک دوران صلح سرد غلبه کند، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که به بخشی از «غرب» تبدیل می‌گردد یا نه. واقع‌گرایی ساختاری ترجیحات را شکل می‌دهد؛ اما انتخاب‌ها را تعیین نمی‌کند.

**Notes**

1. For an overview of the evolution in Gorbachev's thinking, see Brown, 1996.
2. For a recent sophisticated analysis, see Jones, 2014.
3. For a brilliant analysis of American foreign policy, see Anderson, 2013a and 2013b.
4. For a classic statement of this argument, see Carr, 2001.

## References

- Anderson, P. (2013a). Consilium, *New Left Review*, 83, September–October, 113–167. Anderson, P. (2013b). Imperium, *New Left Review*, 83, September–October, 5–111. Brown, A. (1996). *the Gorbachev Factor*, Oxford: Oxford University Press.
- Brzezinski, Z. (1997). *the Grand Chessboard: American Primacy and Its Geostrategic Imperatives*, New York: Basic Books.
- Carr, E. H. (2001 [1939]). *the Twenty Years' Crisis, 1919–1939: An Introduction to the Study of International Relations*, reissued with a new introduction and additional material by Michael Cox, London: Palgrave.
- CSCE (1990). Charter of Paris for a New Europe, Paris, available at [www.oscepa.org/documEnts/all-documents/documents-1/historical-documents-1/673-1990-charter-of-paris-for-a-new-europe/file](http://www.oscepa.org/documEnts/all-documents/documents-1/historical-documents-1/673-1990-charter-of-paris-for-a-new-europe/file).
- Glazyev, S. (2014) The Threat of War and the Russian Response, 25 September, available at [www.globalaffairs.ru](http://www.globalaffairs.ru).
- Gooding, J. (1990). Gorbachev and Democracy, *Soviet Studies*, 42(2): 195–231. Gorbachev, M. S. (1987). *Perestroika: New Thinking for Our Country and the World*, London: Collins.
- Haukkala, H. (2008a). A Norm-Maker or a Norm-Taker? The Changing Normative Parameters of Russia's Place in Europe, in Ted Hopf (ed.), *Russia's European Choice*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Haukkala, H. (2008b). The European Union as a Regional Normative Hegemon: The Case of European Neighbourhood Policy, *Europe-Asia Studies*, 60(9) November: 1601–1622.
- Haukkala, H. (2009). Lost in Translation? Why the EU Has Failed to Influence Russia's Development, *Europe-Asia Studies*, 61(10) December: 1757–1775.
- Haukkala, H. (2010). *The EU–Russia Strategic Partnership: The Limits of Post-Sovereignty in International Relations*, London: Routledge.
- Haukkala, H. (2015). From Cooperative to Contested Europe? The Conflict in Ukraine as a Culmination of a Long-Term Crisis in EU–Russia Relations, *Journal of Contemporary European Studies*, 3 February.
- Jones, B. (2014). *Still Ours to Lead: America, Rising Powers, and the Tension between Rivalry and Restraint*, Washington, DC: Brookings Institution Press.
- Kissinger, H. (2014). *World Order: Reflections on the Character of*



- Nations and the Course of History, London: Allen Lane.
- Kremenyuk, V. (2015). *Lessons of the Cold War*, Moscow: Aspekt Press.
- Lukyanov, F. (2016). The Goal Is to Streamline Chaos and Rationalize Diversity, Valdai Discussion Club, 20 January, available at [valdaiclub.com/news/the-goal-is-to-streamline-chaos-and-rationalize-diversity/](http://valdaiclub.com/news/the-goal-is-to-streamline-chaos-and-rationalize-diversity/).
- Matlock, J. F. (1995). *Autopsy on an Empire: The American Ambassador's Account of the Collapse of the Soviet Union*, New York: Random House.
- Matlock, J. F. (2004). *Reagan and Gorbachev: How the Cold War Ended*, New York: Random House.
- Monaghan, A. (2015). *A 'New Cold War'? Abusing History, Misunderstanding Russia*, London: Chatham House.
- Robinson, N. (1995). *Ideology and the Collapse of the Soviet System: A Critical History of the Soviet Ideological Discourse*, Aldershot: Edward Elgar.
- Sakwa, R. (2015). The New Atlanticism, Valdai Paper No. 17, Moscow, Valdai Club, May 2015, available at [www.scribd.com/doc/266515275/The-New-Atlanticism](http://www.scribd.com/doc/266515275/The-New-Atlanticism). Reprinted as *The New Atlanticism, Russia in Global Affairs*, July–September: 99–109, available at [eng.globalaffairs.ru/number/The-New-Atlanticism-17695](http://eng.globalaffairs.ru/number/The-New-Atlanticism-17695).
- Valdai Discussion Club (2015). *War and Peace in the 21st Century: A New International Balance as the Guarantee of Stability*, Materials for Discussion at the 12th Annual Meeting of the Valdai Discussion Club, Sochi, 19–22 October, 1. The final report was published as *War and Peace in the 21st Century: International Stability and Balance of the New Type*, Valdai Discussion Club Report, January 2016, available at [valdaiclub.com/publications/reports/international-stability-and-balance-of-the-new-type/](http://valdaiclub.com/publications/reports/international-stability-and-balance-of-the-new-type/), accessed 26 January 2016.
- Waltz, K. N. (2000). Structural Realism after the Cold War, *International Security*, 25(1) summer: 5–41.
- Zamyatina, T. (2015). Russia, US Should Seek Balance of Rivalry and Cooperation to Avoid New Cold War, TASS, 19 October, available at [tass.ru/en/opinions/830039](http://tass.ru/en/opinions/830039), accessed 2 November 2015.

بخش سوم  
نتیجه گیری



## نگاه به شرق در افکار عمومی غرب<sup>۱</sup>

لیندا بازیل و پیرائولو ایزرنیا

طی ۷۰ سال گذشته، کشورداری آمریکایی یک جابه‌جایی مداوم به سمت شرق را تجربه کرده است. اروپا بیش از ۵۰ سال مورد توجه آمریکا بود و در نتیجه ۱۱ سپتامبر، خاورمیانه جای آن قرار گرفت. اخیراً، مقامات عالی‌رتبه آمریکا اعلام کرده‌اند که جغرافیای اصلی رسیدن به منافع آمریکا، خاور دور خواهد بود (Clinton, 2011; Logan, 2013). تلاقی منحصر به فرد تهدیدها و فرصت‌های ناشی از کشورهای آسیا – پاسیفیک – قرار گرفته در گوشه‌ای از جهان که در آن توسعه برجسته اقتصادی و فرایندهای مدرنیزاسیون سرسام‌آور با تهدیدهای امنیتی همزیستی دارند، انگیزه توجه به این منطقه را برای سیاستمداران آمریکایی برانگیخته است. جمهوری خلق چین مظهر تمام تناقضات موجود در منطقه است: رشد چشمگیر اقتصادی با اقدامات ناعادلانه تجاری همراه است. افزایش رفتارهای تهاجمی در دریای چین جنوبی از سوی چین با نگرش‌های فزاینده همکاری در نهادهای بین‌المللی هم‌راستا شده است (Cronin and Sullivan, 2014).

با وجود این، این توجه روزافزون به شرق، به‌طور حتم نگرانی‌هایی را در مورد کاهش تعهدات ایالات متحده در سایر نقاط جهان و احتمالاً در نگاه اول در اروپا ایجاد کرده است. اگر چنین باشد، چنین تغییر جهتی از اروپایی‌ها می‌خواهد که در مورد منافع ژئوپلیتیکی خود تجدیدنظر کنند و تصمیم بگیرند که آیا می‌خواهند با تقویت همکاری

---

۱. این مقاله در نیمه اول سال ۲۰۱۶ نوشته شده است.

با ایالات متحده در آسیا روابط فرامنطقه‌ای را تقویت کنند یا رویکرد مستقل‌تری را در پیش بگیرند. نگاه به آسیا همچنین به معنای کنار آمدن با نقش چین به‌عنوان یک بازیگر جهانی است. بحث عمومی فعلی درباره موازنه‌سازی مجدد با آسیا اغلب تحت تأثیر تصورات از رفتارهای چین است.

جای تعجب نیست که پیامدهای اعلامیه ایالات متحده در مورد «چرخش» آن یا همان‌طور که شناخته شده است، «موازنه‌سازی مجدد» با آسیا، ناگزیر مناظره زنده‌ای را در میان تصمیم‌گیران، محققان و مفسران در هر دو طرف اقیانوس اطلس ایجاد کرده و همچنان اتفاق نظری درباره ماهیت، مزایا و معایب این سیاست وجود ندارد.

اگرچه استراتژی‌های سیاست خارجی در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری می‌شوند؛ اما افکار عمومی احتمالاً چنین گزینه‌هایی را تحت تأثیر قرار داده و آنها را محدود می‌کند (Page and Xie, 2010). در این فصل، دیدگاه‌های عمومی و نخبگان اروپایی و آمریکایی درباره این حرکت استراتژیک به سمت منطقه آسیا و اقیانوسیه برای اولین بار به روشی نظام‌مند و مقایسه‌ای بررسی می‌شود. به‌طور خاص، این فصل به چهار پرسش اصلی می‌پردازد: اول، اینکه آیا افکار عمومی و نخبگان آمریکایی و اروپایی از تغییر استراتژیک آمریکا به سمت آسیا آگاه هستند. دوم، از این تغییر استراتژیک به سمت آسیا و اقیانوسیه در اروپا و ایالات متحده چه میزان پشتیبانی وجود دارد. سوم، اینکه چین به‌عنوان اصلی‌ترین قدرت رو به رشد در منطقه، چه نقشی در شکل‌گیری نگرش عمومی نسبت به موازنه‌سازی مجدد با آسیا دارد. آخرین پرسش اینکه آیا تصویری که از چین به‌عنوان یک تهدید وجود دارد، احتمالاً بر نگرش نسبت به این استراتژی تأثیر می‌گذارد.

ساختار این فصل به شرح زیر است: بخش بعدی نکات اصلی بحث پیرامون استراتژی «موازنه‌سازی مجدد» را ترسیم می‌کند. به‌دنبال آن ادبیات اصلی مربوط به افکار عمومی نسبت به آسیا به شکل کوتاه مرور می‌شود. سپس بخش سوم با بررسی الگوهای همگرایی و واگرایی بین رهبران و عموم مردم و همچنین اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها به پرسش‌های پژوهش که در بالا به آن اشاره شد می‌پردازد.

### برای تانگو دو نفر ... یا باید با سه نفر برقصیم؟

فارغ از تحول اخیر، «چرخش به آسیا» ایالات متحده براساس گرایش سیاست خارجی بنا شده است که می‌تواند به سیاست تعامل با چین در دولت نیکسون بازگردد (Campbell and Andrews, 2013; Nathan, 2010). در دهه ۲۰۰۰، بیل کلینتون و جورج دبلیو بوش هر دو نشانه‌هایی آشکار از تمایل به پیگیری بیشتر درگیر شدن آمریکا در آسیا نشان دادند (Ross, 2012). حتی در سال‌هایی که اولویت‌های سیاست خارجی ایالات متحده عمدتاً «جنگ علیه تروریسم» در خاورمیانه بود، برای تحلیلگران و سیاست‌گذاران روشن بود که نمی‌توان از چالش‌های منطقه آسیا و اقیانوسیه چشم‌پوشی کرد (Kugler and Tamen, 2004). ریاست‌جمهوری او باما منافع استراتژیک ایالات متحده را در خاور دور به‌عنوان یک تغییر کلیدی در سیاست‌گذاری برجسته و آشکار تنظیم کرده است (Le Gloannec and Muniz, 2014; Smith, 2014). مراحل اولیه این اقدام بازدید مقامات ارشد ایالات متحده از آسیا و اقیانوسیه در سال ۲۰۰۹ و افزایش درگیری آمریکا در اختلافات ارضی در دریای چین بود (Swaine, 2012). در سال ۲۰۱۱، این مراحل به استراتژی سیاست جاه‌طلبانه و آگاهانه‌تری تبدیل شد. همان‌طور که وزیر امور خارجه وقت، هیلاری کلینتون نوشت، «آسیا و اقیانوسیه به یک عامل اصلی در سیاست جهانی تبدیل شده است» و ایالات متحده باید پیشگام «مهار رشد و پویایی آسیا» شود (Clinton, 2011). در مرحله بعد، کارگزاران سیاست‌گذاری ایالات متحده واژه «چرخش» را با «موازنه‌سازی مجدد» جایگزین کردند؛ زیرا این مفهوم به شکل بهتری این ایده را منتقل می‌کند که ایالات متحده به‌طور ناگهانی به سمت منطقه‌ای که مورد غفلت واقع شده تغییرجهت نمی‌دهد، بلکه فقط منافع خود را در منطقه‌ای تأمین می‌کند که در سال‌های گذشته به‌دلیل سایر تعهدات فشرده این کشور کمتر مورد تأکید قرار گرفته است (Khalid, 2015).

گرچه تغییر منافع آمریکا به شرق برای تصمیم‌گیرندگان بدیهی است؛ اما هنوز مشخص نیست که آیا عموم مردم آمریکا از همین آگاهی برخوردار هستند یا خیر. حتی آنچنان مشخص نیست که اروپایی‌ها آن را چگونه می‌بینند. برخی از محققان هشدار

داده‌اند که موازنه‌سازی مجدد با آسیا به‌طور حتم به معنای «چرخش» از تکیه‌گاه سنتی سیاست خارجی آمریکا، یعنی اروپاست (Smith, 2014)؛ اما مقامات آمریکایی اغلب به متحدان فرآتلانتیک در مورد مشارکت ترجیحی آن هم بدون چون و چرا با اتحادیه اروپایی در این زمینه اطمینان خاطر داده‌اند. حتی سخنان وزیر امور خارجه، کلینتون، به وضوح مشارکت فرآتلانتیک را به‌عنوان الگویی برای روابط آینده ایالات متحده در آسیا و اقیانوسیه تعریف کرد (۲۰۱۱):

*به موجب جغرافیای منحصر به فرد ما، ایالات متحده هم یک قدرت در اقیانوس اطلس و هم یک قدرت در اقیانوس آرام است. ما به همکاری‌های اروپایی و همه آنچه که آنها ارائه می‌دهند افتخار می‌کنیم. اکنون چالش ما ایجاد شبکه‌ای از مشارکت‌ها و نهادها در سراسر اقیانوس آرام است که به همان اندازه دوامی که در آن سوی اقیانوس اطلس ساخته‌ایم، با دوام و مطابق با منافع و ارزش‌های آمریکایی باشد.*

با باز گذاشتن این پرسش که آیا سیاست ایالات متحده از اولویت‌های تعیین شده دور می‌شود یا خیر، بدون شک هر استراتژی موازنه‌ای متعاقب آن پیامدهای عمده‌ای برای آینده روابط ایالات متحده و اتحادیه اروپایی به دنبال دارد. در سال‌های محدودیت مالی و کاهش منابع، افزایش سرمایه‌گذاری‌ها و درگیری‌های نظامی در شرق آسیا، به‌طور حتم کاهش حضور ایالات متحده در اروپا را نشان می‌دهد. به‌عنوان یک عارضه جانبی از افزایش حضور نظامی در سایر مناطق خطرناک جهان، از سال ۱۹۸۹ دولت ایالات متحده نیروهای خود را در اروپا ۸۵ درصد کاهش داده و دو سوم پایگاه‌های نظامی خود را در اروپا تعطیل کرده است (Ross, 2012).

در عین حال، اتحادیه اروپایی باید در نظر بگیرد که با توجه به این فرایندها، چه اقدامات بعدی باید انجام دهد. تاکنون، تلاش‌های همراه با تردید و کم‌اثرترین اشتون، نماینده عالی سابق اتحادیه در سیاست خارجی و امور امنیتی برای افزایش مشارکت اتحادیه اروپایی در خاور دور با چالش دوگانه فقدان سیاست منسجم خارجی در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپایی و در موضوعات مختلف و نگرانی‌های فزاینده در مرزهای اروپا،

مانند بحران‌های سوریه و اوکراین روبه‌رو بود و وی را مجبور کرد تا دستور کار سیاست خارجی اتحادیه اروپایی را به داخل نزدیک کند. به نظر می‌رسد فدریکا موگرینی، نماینده عالی اتحادیه در سیاست خارجی و امور امنیتی، همان‌طور که از سخنانی‌های او درباره ضرورت یک استراتژی مشترک فرآتلانتیک در مورد آسیا آشکارا مشخص است، نگرانی فزاینده‌ای را برای منطقه آسیا - پاسیفیک دارد.

با توجه به این زمینه، جالب است که بررسی شود آیا بحث در مورد موازنه‌سازی مجدد احتمالی آمریکا در آسیا باعث ایجاد نگرانی در بین مردم اروپا شده است و آیا درک درستی از تغییر منافع اروپا به آسیا، در کنار ایالات متحده وجود دارد؟ یک نکته مرتبط در این بحث نقش چین به‌عنوان یکی از عوامل اصلی سیاست موازنه‌سازی مجدد با آسیاست (Smith, 2014; Logan, 2013; Cronin and Sullivan, 2014; Ross, 2012; Swaine, 2012; De Santis, 2012). روشن است که اندازه و نرخ رشد چین با هیچ‌یک از کشورهای آسیایی قابل مقایسه نیست. دولت او با ادعا کرده است که موازنه مجدد در مورد منطقه وسیع‌تری از آسیا - پاسیفیک است و فقط به چین محدود نمی‌شود. نمونه‌ای از این استراتژی گسترده، توافق‌نامه تجارت آزاد مشارکت ترنس - پاسیفیک بین ایالات متحده و همه کشورهای منطقه به جز چین است. در عین حال، غیرقابل انکار است که صعود چین به وضعیت قدرت جهانی، نقشی اساسی در تشویق (یا تحمیل) چرخش به سوی شرق داشته است. علاوه بر این، مقامات آمریکایی هنگام تنظیم منطقی و اهداف موازنه‌سازی مجدد، اغلب به چالش چین اشاره کرده‌اند. بدین‌منظور، شاید جالب باشد بررسی شود که آیا افکار عمومی، با اصطلاحات منطقه‌ای به شرق آسیا فکر می‌کند یا چین را در اولویت قرار می‌دهد.

یک نگرانی دیگر این است که آیا موازنه‌سازی مجدد آسیا با احساس تهدید نسبت به چین تقویت می‌شود یا نگرش‌های آینده‌نگرانه نسبت به پکن تقویت می‌شود. برای توصیف چگونگی نگاه سیاست‌گذاران و مردم به چین می‌توان از دو رویکرد، با استفاده از مکاتب لیبرال در مقابل نواقح‌گرایی استفاده کرد (Logan, 2013). دیدگاه سابق



لیبرال، صعود چشمگیر چین و توسعه سریع اقتصادی را فرصتی برای تعامل در جامعه جهانی می‌داند (Ikenberry, 2008). از این رو، آمریکایی‌ها (و یا اروپایی‌ها) باید برای ادغام نظام‌مند پکن در اقتصاد جهانی و درگیر کردن آن در نهادها و موافقت‌نامه‌های چندجانبه تلاش کنند. یک چین ثروتمند و مرفه راهی به سوی دموکراسی را دنبال می‌کند که در نهایت می‌تواند جمهوری خلق چین را به یک قدرت حفظ وضع موجود تبدیل کند که رقابت امنیتی با ایالات متحده را دنبال نمی‌کند.

چشم‌انداز واقع‌گرایانه در عوض از رشد اقتصادی چین و ابزارهای تهاجمی نظامی می‌ترسد. مدافعان این مکتب فکری که متکی به مقاصد نواقع‌گرایی است، اگرچه در مورد تأثیرگذاری هرگونه سیاست تعاملی تردید دارند؛ اما مایلند روند صعود چین خنثی شود (Mearsheimer, 2010, 2014). با درک پکن به‌عنوان چیزی بیش از یک تهدید عادی، به‌ویژه یک تهدید امنیتی، ایالات متحده باید از هرگونه درگیری اجتناب کند و... برای مهار چین تمام تلاش خود را انجام دهد و در نهایت آن را تضعیف کند تا جایی که دیگر برای استقرار قاعده و اصول حضور آمریکا در آسیا تهدید نباشد (Mearsheimer, 2010, 2014: 390). آیا این دو دیدگاه متفاوت در مورد چین را می‌توان در میان عموم مردم یافت؟ و به علاوه، ترس یا آینده‌نگر بودن از چین چه تأثیری بر نگرش نسبت به استراتژی موازنه‌سازی مجدد دارد؟

### افکار عمومی و آسیا

مجموعه‌ای از ادبیات محدود اما در حال رشد، ادراک عمومی را نسبت به شرق آسیا و به‌ویژه چین مورد مطالعه قرار داده است؛ اما بیشتر تحلیل‌های صورت گرفته در این زمینه تاکنون هم به شکل توصیفی و هم تبیینی بر افکار عمومی آمریکا متمرکز بوده است (Hirshberg, 2003; Page and Xie, 2010; Xie and Page, 2013; Wang and Shoemaker, 2011; Feraru, 1950; Tien and Nathan, 2001; Murray, 2014) و کمتر در مورد آنچه اروپاییان درباره چین و منطقه آسیا فکر می‌کنند شناخته شده است. این فصل برای اولین بار به شکلی نظام‌مند، با استفاده از مجموعه‌ای

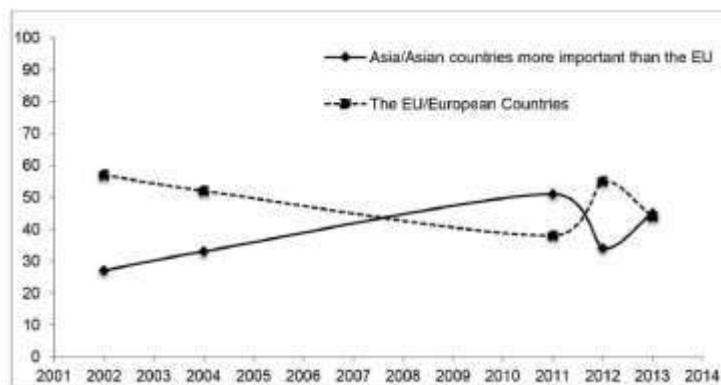
غنی از داده‌های نظرسنجی انجام شده توسط مجموعه نظرسنجی روندهای فرآتلاتنتیک (TTS)، در جهت پر کردن این شکاف تلاش می‌کند. در صورت امکان، این مجموعه از نظرسنجی‌های افکار عمومی با چند نظرسنجی اخیر نخبگان بین ملی مقایسه می‌شود؛ یعنی روندهای فرآتلاتنتیک: رهبران (یا نظرسنجی رهبری فرآتلاتنتیک) و نظرسنجی نخبگان فرآتلاتنتیک که به ترتیب در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۳ انجام شد. تجزیه و تحلیل‌ها در این مقاله با اتکا به مجموعه‌ای از کشورها که توسط نظرسنجی روندهای فرآتلاتنتیک مورد بررسی قرار گرفته‌اند و داده‌ها در هر دو سطح توده و نخبگی برای آنها در دسترس است؛ یعنی ایالات متحده، فرانسه، آلمان، یونان، ایتالیا، لهستان، و انگلیس صورت می‌گیرد.

با در نظر گرفتن تمرکز رویکرد ما بر «موازنه‌سازی مجدد از سوی آمریکا به سمت آسیا و اقیانوسیه»، این فصل را با پرسشی که براساس یک نظرسنجی در پایگاه نظرسنجی روندهای فرآتلاتنتیک (TTS)، و نیز پایگاه نظرسنجی رهبری فرآتلاتنتیک (TLS) و نظرسنجی نخبگان فرآتلاتنتیک (TES) به آن پاسخ داده شده آغاز می‌کنیم. پرسش این است که «امروزه، از میان شرکای فرآتلاتنتیک و یا کشورهای آسیایی مانند چین، هند و کره جنوبی کدام یک از نظر منافع ملی اهمیت بیشتری دارد؟» کسانی که به سمت کشورهای آسیایی متمایل می‌شوند، حامی موازنه‌سازی مجدد برای ارزیابی آنچه ممکن است جهت‌گیری مثبت یا منفی به سمت موازنه‌سازی را توضیح دهد، در نظر گرفته خواهد شد. به طور خاص، ما به نقش ادراک شده چین، رسیدن آن به وضعیت قدرت جهانی و همچنین احساس تهدیدی که این پویایی در میان مردم و رهبران ایجاد می‌کند، نگاه می‌کنیم.

## پشتیبانی از «موازنه‌سازی مجدد با آسیا» با گذشت زمان و به‌طور مقایسه‌ای

برای بررسی چگونگی نگاه مردم به احتمال تغییر جهت کشورشان به سمت شرق، اولین پرسش این است که کدام قاره برای منافع ملی کشورشان از اهمیت بیشتری برخوردار است، آسیا یا اروپا (ایالات متحده در اروپا). در ایالات متحده، پایگاه نظرسنجی

روندهای فراآتلانتیک (TTS) از سال ۲۰۰۲ تاکنون این پرسش را با برخی تغییرات در متن مطرح کرده است. همان‌طور که در شکل ۹-۱ نشان داده شده، حمایت عمومی آمریکا از تغییر جهت‌گیری به آسیا از ۲۷ درصد در سال ۲۰۰۲ به ۳۳ درصد در سال ۲۰۰۴ افزایش یافته است. در سال ۲۰۱۱، هنگامی که سیاست «موازنه‌سازی مجدد» رسماً اعلام شد، اکثر آمریکایی‌ها پاسخ دادند که آسیا مهم‌تر از اروپا (۵۱ درصد) است. امتیازات سال قبل - برای بازگشت به ۴۵ درصد در سال ۲۰۱۳، با نگرش ایالات متحده در حال حاضر به‌طور مساوی بین کسانی که به آسیا تمایل دارند (۴۵ درصد) و نگرش به اروپا (۴۴ درصد) تقسیم شده است.



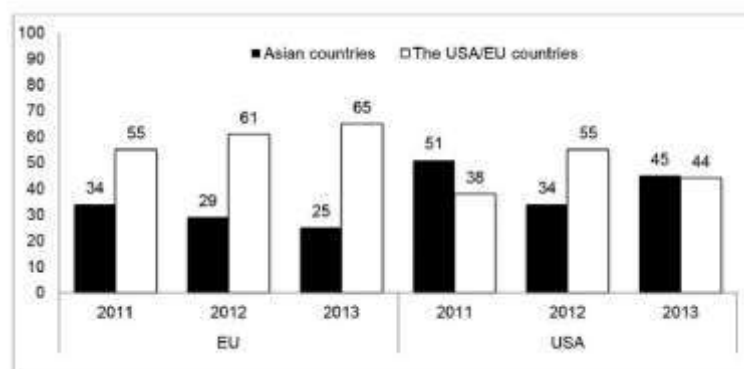
شکل ۹-۱. کشورهای بسیار مهم برای منافع آمریکا

پرسش در سال ۲۰۰۲: از نظر شما، کدام قاره از اهمیت بیشتری برای ایالات متحده، آسیا یا اروپا برخوردار است؟ (گزینه‌های پاسخ شامل گزینه «هر دو»); در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۱۳: «از نظر منافع حیاتی امروز آمریکا، کدام یک از کشورهای اروپا مانند انگلیس، فرانسه، و آلمان، یا کشورهای آسیا مانند چین، ژاپن، و کره جنوبی برای این کشور مهم‌تر است» (گزینه هر دو به یک اندازه مهم فقط در سال ۲۰۰۴ گنجانده شد); در سال ۲۰۱۳ این پرسش به نصف نمونه ایالات متحده رسید. نیمی دیگر مجبور شدند بین اروپا و چین یکی را انتخاب کنند.

منبع: TTS 2002, 2004, 2011, 2012, 2013. وزندهی داده‌ها براساس مشخصات

اجتماعی - جمعیت‌شناختی است.

توجهی و آلکارو (۲۰۱۲) اظهار داشتند که بازگشت ایالات متحده به اروپا می‌تواند نتیجه بحران یورو باشد که در ایالات متحده به‌عنوان «بحران فرامنطقه‌ای» درک شد و توجه افکار عمومی آمریکا را به اروپا جلب کرد. بر این اساس، رکود موقت علاقه به آسیا بیشتر از آنکه به کاهش علاقه به آسیا بوده باشد، ناشی از نگرانی بیشتر برای سرنوشت اروپا بود. در کل، به‌نظر می‌رسد داده‌های نظرسنجی روندهای فرآتلاتیک، آنچه ادبیات این مسئله در آمریکا نشان داده را تأیید می‌کند (Page and Xie, 2010): افکار عمومی آمریکا به خوبی از اهمیت آسیا برای منافع ملی ایالات متحده آگاه هستند و اقلیت قابل توجهی اگر اکثریت نباشد، آماده حمایت از موازنه‌سازی مجدد سیاست خارجی ایالات متحده در طول زمان است.



شکل ۹-۲. کشورهای مهم‌تر برای منافع ملی: اتحادیه اروپا در برابر ایالات متحده آمریکا، ۲۰۱۱-۲۰۱۳ (%)

پرسش: «از نظر منافع حیاتی امروز آمریکا / اروپا که برای ایالات متحده / اتحادیه اروپایی مهم‌تر است: کشورهای اروپا مانند انگلیس، فرانسه، و آلمان / ایالات متحده آمریکا اولویت دارتر هستند یا کشورهای آسیا مانند چین، ژاپن، و کره جنوبی؟»  
منبع: TTS 2011-13. اطلاعات توسط داده‌های اجتماعی - جمعیت‌شناختی اصلاح شده‌اند.

از سال ۲۰۱۱، همین پرسش در اروپا نیز مطرح شده است. همان‌طور که در شکل ۹-۲ گزارش شده است، برخلاف آمریکایی‌ها، افکار عمومی اروپا تأکید ویژه‌ای بر آمریکا نسبت به کشورهای آسیایی نشان می‌دهد. تمرکز بر ایالات متحده با افزایش ۱۰ درصدی بین سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳، به جای مبهم شدن، به مرور زمان بیشتر شده است. در اروپا، آلمان، و انگلیس بیشترین درصد کسانی که بر آمریکا بیش از آسیا تأکید می‌کنند در بازه زمانی مورد بررسی، بین ۶۰ تا ۷۰ درصد است. در فرانسه، در سال ۲۰۱۱، نیمی از مصاحبه‌شوندگان (۵۰ درصد) به جای ایالات متحده (۴۴ درصد) به آسیا متمایل شدند. در سال بعد، روند معکوس شد و در سال ۲۰۱۳، ۶۹ درصد مردم فرانسه پاسخ دادند که شریک فرآتلانتیک از اهمیت بیشتری برخوردار است.

با مقایسه اتحادیه اروپا با افکار عمومی ایالات متحده، می‌توان نتیجه گرفت که اگرچه «موازنه‌سازی مجدد در آسیا» برای یک بخش قابل توجهی از آمریکایی‌ها به یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است، اما اروپایی‌ها هنوز عادت دارند ایالات متحده را به‌عنوان شریک اصلی و نقطه مرجع خود در نظر بگیرند. اروپا نشانه واضحی از تغییر جهت به سمت شرق نشان نمی‌دهد. این نشان می‌دهد که اختلاف احتمالی میان اتحادیه اروپایی و ایالات متحده در مورد نیاز به اولویت‌بندی منطقه آسیا - پاسیفیک در سیاست خارجی وجود دارد. آیا این به این دلیل است که توجه روزافزون نهادهای اتحادیه اروپایی به کشورهای آسیایی هنوز تأثیری بر افکار عمومی اتحادیه اروپایی نداشته است، یا اینکه افکار عمومی اروپا نمایانگر تردید کنونی اتحادیه اروپایی در پیگیری یک استراتژی متعادل‌کننده‌تر برای موازنه‌سازی مجدد است. این مسئله هنوز یک پرسش باز و بدون پاسخ است.

وقتی از عموم مردم به سراغ رهبران سیاسی، اقتصادی و نگرش افکار عمومی برویم، تصویری کمی متفاوت پدیدار می‌شود. نظرسنجی نخبگان اروپایی که در پایان سال ۲۰۱۳ انجام شد (شکل ۹-۳)، افکار عمومی و رهبران سیاسی هر دو سوی آتلانتیک را مقایسه می‌کند. این تحقیق نشان می‌دهد که رهبران اروپا و آمریکا با برخی استثناهای قابل توجه دیدگاهی مطابق با افکار عمومی خود دارند تا با یکدیگر. نخست، اکثریت

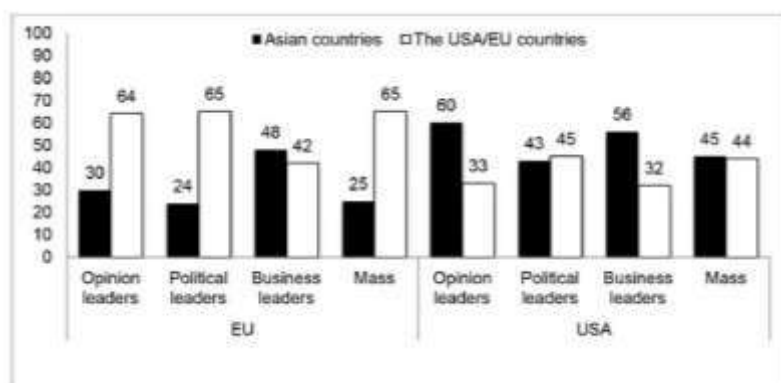
جامعه تجارت اروپا (۴۸ درصد) فکر می‌کنند که آسیا مهم‌تر از اتحاد فرآتلانتیک است، بنابراین آنها را از نظر خود با همتایان خود در ایالات متحده نزدیک‌تر می‌کند. دوم، درحالی‌که اکثر رهبران افکار عمومی و بازرگانان ایالات متحده فکر می‌کنند که آسیا برای منافع آمریکا از اروپا مهم‌تر است، نگرش رهبران سیاسی آمریکا تقسیم شده و به نوعی بازتاب همان تقسیم بین عموم مردم آمریکاست.

اختلاف احتمالی ایالات متحده و اتحادیه اروپایی در مورد موازنه‌سازی مجدد در آسیا احتمالاً پیامدهای زیادی را در سیاست اتحادیه اروپایی و به‌ویژه در مورد احتمال همکاری‌های بین آتلانتیک در آسیا - پاسیفیک دارد. همان‌طور که فدریکا موگرتینی اخیراً هشدار داد، «ما یعنی ایالات متحده و اتحادیه اروپایی باید با هم به سمت شرق بچرخیم». بدین ترتیب به شکل ضمنی تصدیق می‌کند که اتحادیه اروپایی از یک سیاست منسجم و کامل در منطقه پاسیفیک که فراتر از دستور کار تبلیغات تجاری باشد، عقب است. آشکار شدن این اختلافات موجب می‌شود که در سال ۲۰۱۴ نظرسنجی‌های روندهای فرآتلانتیک از عموم مردم بپرسد در مدیریت روابط کشور خود با چین، ترجیح می‌دهند با ایالات متحده، با سایر اعضای اتحادیه اروپایی یا به‌طور دوجانبه با چین کار کنند؟ (شکل ۹-۴). در اروپا، ۳۹ درصد گزینه اتحادیه اروپایی را ترجیح دادند، درحالی‌که ۴۶ درصد از آنها می‌خواستند که کشورشان رویکرد دوجانبه‌ای با چین داشته باشد و تنها ۹ درصد از آنها همکاری نزدیک اتحادیه اروپایی و ایالات متحده را ترجیح می‌دهند. در ایالات متحده، اکثریت (۵۳ درصد) همکاری دوجانبه با چین را ترجیح داده و ۴۲ درصد دیگر از رویکرد مشترک ایالات متحده و اتحادیه اروپایی در قبال چین حمایت می‌کنند. این داده‌ها حاکی از آن است که فدریکا موگرتینی ممکن است به سختی بتواند توصیه خود را به «چرخش با هم» به سمت آسیا در آینده نزدیک به مرحله عمل درآورد.

### آسیا یا چین؟

همان‌طور که قبلاً گفته شد، هر بحثی در مورد موازنه‌سازی مجدد با آسیا به شدت تحت تأثیر

نقش چین چه در منطقه و چه در نظام گسترده‌تر جهانی است. بنابراین، مهم است که روشن کنیم که آیا و تا چه حد نگرش‌های فوق‌الذکر نسبت به موازنه‌سازی مجدد با آسیا تحت تأثیر تصورات درباره چین یا متأثر از شرایط منطقه وسیع‌تر آسیا - پاسیفیک است.

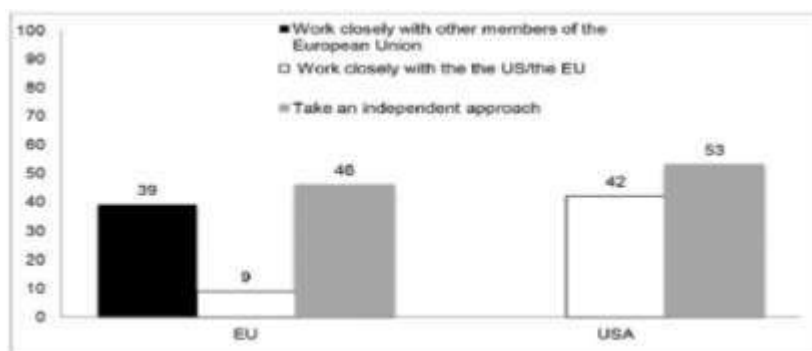


شکل ۹-۳. کشورهای مهم‌تر برای منافع ملی، آسیا یا ایالات متحده / اتحادیه اروپایی: نخبگان در برابر عموم مردم (%)

سوال: از نظر منافع حیاتی امروز آمریکا کدام یک از کشورهای اتحادیه اروپایی مهم‌تر است: کشورهای اروپایی مانند انگلیس، فرانسه، و آلمان / ایالات متحده آمریکا، یا کشورهای آسیا مانند چین، ژاپن، و کره جنوبی؟  
منبع: TTS 2013 و TES 2014. داده‌های انبوه توسط جامعه‌شناسان وزن می‌شوند.

نظرسنجی‌های روندهای فرآتلاتنتیک به ما اجازه می‌دهد تا این مسئله را بررسی کنیم. در سال ۲۰۱۳، این نظرسنجی یک آزمایش تقسیم شده را در خود جای داده است که در آن هر نیمی از نمونه، نسخه کمی متفاوت از همان پرسش را دریافت کرده‌اند. از گروهی که به طور تصادفی انتخاب شد، خواسته شد که بین ایالات متحده / کشورهای اروپایی (انگلیس، فرانسه، و آلمان) و کشورهای آسیایی (چین، ژاپن، و کره جنوبی) یکی را انتخاب کند، در حالی که از نیمی دیگر خواسته شد که به طور واضح بین کشورهای آمریکا / اروپا (انگلیس، فرانسه، و آلمان) و چین یکی را انتخاب کنند.

جدول ۹-۱ نشان می‌دهد که اشاره صریح به چین احتمالاً بر پاسخ‌ها تأثیر می‌گذارد. در ایالات متحده، هنگامی که پرسش برای انتخاب آسیا و اتحادیه اروپایی بود، ۴۵ درصد از نمونه‌ها آسیا را انتخاب کردند. در عوض هنگامی که چین به‌عنوان جایگزینی برای اروپا تعیین شد، این درصد به ۳۷ درصد کاهش یافت (اختلاف آماری معنی‌دار،  $0/2 \div = 8/5$  ،  $p = 0/000$ ). به همین ترتیب، در حالی که ۲۰ درصد از مردم اروپا پکن را مهم‌تر از واشینگتن می‌دانند، وقتی از آنها خواسته شد بین کشورهای آسیایی به‌طور کلی با ایالات متحده یکی را انتخاب کنند این درصد ۵ درصد افزایش یافت (این اختلاف از نظر آماری نیز معنی‌دار است،  $2 = 34/725 \div$  ،  $p = 0/000$ ). هنگامی که ذهنیت مردم با گزینه چین حساس می‌شود، حمایت از موازنه‌سازی مجدد کمتر از زمانی است که ذهنیت آنها به‌طور کلی در مورد آسیا حساس می‌شود. یک دلیل احتمالی این است که موازنه‌سازی مجدد بیشتر به‌عنوان یک مسئله اقتصادی تلقی می‌شود در حالی که چین نه‌تنها به‌عنوان یک شریک اقتصادی بلکه به‌عنوان یک چالش بالقوه نظامی نیز دیده می‌شود.



شکل ۹-۴. مدیریت روابط با چین: همکاری‌های بین اقیانوس اطلس در مقابل رویکرد دوجانبه (%)

سوال: «در باره مدیریت روابط با چین باید به چه شکل عمل کرد؟ همکاری نزدیک با سایر اعضای اتحادیه اروپایی (فقط اتحادیه اروپایی) همکاری کند، از نزدیک با ایالات متحده / اتحادیه اروپایی همکاری کند یا یک رویکرد مستقل داشته باشد؟»  
منبع: TTS 2014. داده‌ها توسط جامعه‌شناسی وزنی می‌شوند.



به نظر می‌رسد این تفسیر با استفاده از داده‌های دیگری که در مورد احساسات در مورد چین و مطلوبیت رهبری قدرتمند جهانی چین وجود دارد، پشتیبانی می‌شود. همان‌طور که در جداول ۹-۲ و ۹-۳ نشان داده شده است، کسانی که نظر نامطلوبی در مورد چین دارند و همچنین کسانی که می‌گویند رهبری قدرتمند جهانی توسط چین مطلوب نیست، به احتمال زیاد بر اهمیت شراکت فرآتلانتیک برای اروپا و آمریکا در آسیا تأکید می‌کنند.

جدول ۹-۱. کشورهای با اهمیت تر برای منافع ملی: چین یا کشورهای آسیایی

ایالات متحده آمریکا		اتحادیه اروپایی		
چین	آسیا	چین	آسیا	
۵۳	۴۴	۷۳	۶۵	کشورهای اروپایی و آمریکا مانند بریتانیا، فرانسه و آلمان
۳۷	۴۵	۲۰	۲۵	چین / کشورهای آسیایی مانند چین، ژاپن و کره جنوبی
۷	۹	۱۰	۱۱	نمی‌دانم / سایر موارد
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع درصد
(۴۸۵)	(۵۱۵)	(۲۴۸۳)	(۲۵۲۲)	فراوانی

سوال: از نظر منافع حیاتی امروز کدام یک برای آمریکا از اهمیت بیشتری برخوردار است: کشورهای اروپا مانند انگلیس، فرانسه، و آلمان یا کشورهای آسیا مانند چین، ژاپن، و کره جنوبی؟ / چین؟

اتحادیه اروپا: ۲ پوند (۲) = ۳۴/۷۲۵ ،  $p = 0.000$  ؛ ایالات متحده آمریکا: ۲ ÷  $p = 0.014$  ، ۸/۵۶۸ = (۲)

از نخبگان ایالات متحده و اروپا در مورد نظرشان در مورد چین یا مطلوبیت رهبری قدرتمند چین پرسش نشد؛ بلکه در مورد انتظارات آنها در مورد نفوذ سه کشور آسیایی در سال ۲۰۲۰ (چین، هند، و ژاپن) پرسش شد. هر دو گروه بر این عقیده‌اند که در شش سال آینده چین بسیار تأثیرگذار خواهد بود. اکثریت قریب به اتفاق نظردهندگان (۹۰ درصد

آمریکایی‌ها و ۸۰ درصد اروپایی‌ها) می‌گویند پکن بسیار تأثیرگذار خواهد بود. اکثریت قابل توجهی از رهبران حوزه تجارت، هم در ایالات متحده (۵۷ درصد) و هم اتحادیه اروپایی (۶۵ درصد)، با این نظر موافق هستند. برعکس، از هند و ژاپن در آینده نزدیک چنین نفوذی انتظار نمی‌رود. با جدول بندی پرسش در مورد تأثیر چین با پرسش در مورد کشور/ منطقه که برای منافع ملی مهم‌ترین است، مشخص می‌شود که رابطه‌ای بین تأثیرگذاری درک شده از چین در آینده و گرایش رهبران برای مهم دانستن آسیا و پاسیفیک، به ویژه در ایالات متحده و رهبران تجاری وجود دارد (جدول ۹-۴).

جدول ۹-۲. افکار عمومی درباره چین و کشورهای مهمتر برای منافع ملی (%)

آمریکا		اتحادیه اروپایی			
نامطلوب	مطلوب	نامطلوب	مطلوب	نامطلوب	مطلوب
۳۷	۵۵	۳۹	۶۰	۷۴	۶۲
۲۴	۳۷	۵۳	۱۶	۲۰	۳۲
۳۹	۷	۷	۲۴	۷	۶
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۰۰	۶۰۱	۲۹۹	۴۳۴	۳۰۶۰	۱۵۱۱

سوال: لطفاً درباره نظر بسیار مطلوب، تا حدودی مطلوب، تا حدودی نامطلوب یا

بسیار نامطلوب درباره [چین/ اعلام نظر کنید: «اتحادیه اروپایی: (۲) (۴) = ۱۲۵/۲۶۵ ، p

،= 0/000 ، ۱۲۰/۵۱۴ = (۴) ۲) (۴) = ۱۲۰/۵۱۴ ، p

جدول ۳.۹ نگاه نسبت به چین و کشورهای مهم تر برای منافع ملی

هیچ یک یا هر دو برابر	نامطلوب	مطلوب	هیچ یک یا هر دو برابر	نامطلوب	مطلوب	
۴۲	۵۴	۴۰	۵۷	۷۲	۶۷	آمریکا و کشورهای اروپایی مانند بریتانیا، فرانسه و آلمان
۳۰	۴۰	۵۲	۱۷	۲۱	۳۰	چین و کشورهای آسیایی مانند چین، ژاپن و کره جنوبی
۲۸	۶	۷	۲۶	۷	۳	نمی دانم / سایر موارد
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع
۶۵	۲۳۰	۲۱۵	۲۲۵	۱۶۰۰	۷۱۸	فراوانی

سوال: «چقدر مطلوب است که چین در امور جهانی از رهبری قدرتمندی برخوردار باشد؟ بسیار مطلوب، تا حدودی مطلوب، تا حدودی نامطلوب، یا بسیار نامطلوب؟»  
 $\chi^2(4) = 148.975$ ،  $EU$ ؛  $p = 0.000$ ؛ ایالات متحده آمریکا:  $\chi^2(4) = 33.645$ ،  
 $p = 0.000$

نتایج حاصل از داده‌های انبوه و نخبگان نشان می‌دهد که نگرش نسبت به پکن بر حمایت از موازنه‌سازی مجدد در آسیا تأثیر می‌گذارد. به‌طور خاص، احساسات منفی در مورد نقش چین در نظم چندقطبی احتمالاً مقاومت و توانایی را نسبت به استراتژی گسترده‌تری افزایش می‌دهد که توجه را به سمت شرق معطوف می‌کند.

با بررسی تأثیر تهدید ناشی از پکن در این حرکت به سمت شرق، می‌توان نقش چین را در تأثیر نگرش نسبت به «موازنه‌سازی مجدد» بررسی کرد. هنگامی که افکار عمومی و نخبگان در اروپا و ایالات متحده در مورد برداشت خود از تهدید اقتصادی و نظامی ناشی از پکن بررسی می‌شود، چهار چیز کاملاً واضح به نظر می‌رسد (شکل ۵-۹ و ۶-۹). اول اینکه، با گذشت زمان، عموم مردم و نخبگان ایالات متحده بیشتر از هم‌تابان اروپایی خود

نگران چین هستند. دوم، افکار عمومی، در هر دو طرف اقیانوس اطلس به احتمال زیاد چین را بیشتر یک تهدید اقتصادی درک می‌کنند تا یک تهدید نظامی. در اروپا، در سال ۲۰۱۰، ۵۳ درصد از مردم احساس خطر اقتصادی کردند. این در سال ۲۰۱۱ به ۸ درصد کاهش یافت و از آن زمان تاکنون در همان سطح باقی مانده است. در ایالات متحده، کسانی که این تهدید اقتصادی را درک می‌کنند از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳، ۱۱ درصد افزایش یافته است. سوم، اگرچه فقط اقلیت در اروپا و ایالات متحده، چین را تهدید نظامی می‌دانند (۳۷ درصد در اروپا در سال ۲۰۱۰، که در سال ۲۰۱۱ کاهش یافت. در سال ۲۰۱۲ دوباره به ۴۱ درصد افزایش یافت و در ۲۰۱۳ در همان سطح ۳۹ درصد باقی ماند)، آمریکایی‌هایی که از تهدید نظامی چین احساس نگرانی می‌کنند به‌طور نظام‌مند بالاتر از اروپا بود و تقریباً به نیمی از نمونه نزدیک می‌شد. آخر اینکه، نخبگان اتحادیه اروپایی و ایالات متحده بیش از تهدید اقتصادی نگران تهدید نظامی پکن هستند و واشینگتن از بروکسل در این باره نگران‌تر است.

با نگاهی به چگونگی درک گروه‌های مختلف نخبگان به چین به‌عنوان یک تهدید در سال ۲۰۱۳، مشخص می‌شود که رهبران تجاری ایالات متحده و افکار عمومی در دو طرف اقیانوس اطلس احساس تهدید اقتصادی رو به رشد را دارند.

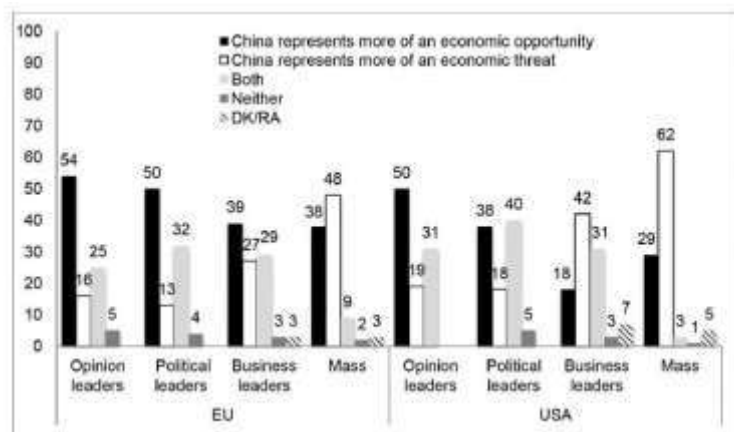
چگونه تصورات تهدید می‌تواند بر موازنه‌سازی مجدد در آسیا تأثیر بگذارد؟ برای پاسخ به این پرسش، پاسخ به دو پرسش تهدید اقتصادی و نظامی در چهار گروه جمع شد. گروه اول مشکل از افرادی که احساس کردند چین فقط یک تهدید نظامی است؛ اما تهدید اقتصادی نیست. گروه دوم کسانی بودند که تهدید اقتصادی و نظامی ناشی از پکن را همزمان درک می‌کردند. در گروه سوم کسانی بودند که از نظر اقتصادی و نظامی از چین نگران نبودند. گروه چهارم و آخر کسانی بودند که چین را فقط به‌عنوان یک تهدید اقتصادی و نه یک تهدید نظامی تصور می‌کردند.<sup>۱</sup>

۱. کسانی که پاسخ دادند چین «فرصت اقتصادی و تهدید» است، همچنین «نمی‌دانم» و «امتناع» در گروه «سایر» قرار دارند.

جدول ۴.۹ نظر رهبران درباره نفوذ چین و کشورهای مهم تر برای منافع ملی

اتحادیه اروپایی								
رهبران تجاری			رهبران سیاسی			نظر رهبران		
در همه تأثیرگذار نیست	تأثیرگذار	بسیار تأثیرگذار	در همه تأثیرگذار نیست	تأثیرگذار	بسیار تأثیرگذار	در همه تأثیرگذار نیست	تأثیرگذار	بسیار تأثیرگذار
۴۸	۴۶	۴۱	—	۶۵	۶۵	—	۶۴	۶۴
۳۳	۴۴	۶۳	۱۰۰	۱۹	۲۴	—	۳۰	۳۱
۱۹	۱۰	۷	۱۰	۱۶	۱۰	—	۶	۵
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۹	۱۴۴	۴۱۱	۲	۶۳	۲۱۱	—	۵۰	۲۰۲
آمریکا								
رهبران تجاری			رهبران سیاسی			نظر رهبران		
در همه تأثیرگذار نیست	تأثیرگذار	بسیار تأثیرگذار	در همه تأثیرگذار نیست	تأثیرگذار	بسیار تأثیرگذار	در همه تأثیرگذار نیست	تأثیرگذار	بسیار تأثیرگذار
۸۰	۳۴	۲۹	—	۸۶	۳۶	—	۵۰	۳۲
۲۰	۵۲	۶۵	—	۱۴	۴۸	—	۲۵	۶۳
—	۱۴	۶	—	—	۱۵	—	۲۵	۵
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۵	۶۵	۱۱۴	—	۷	۳۳	—	۴	۳۸

سوال: هریک از کشورها و نهادهای زیر در سال ۲۰۲۰ چه میزان تأثیرگذار است: بسیار تأثیرگذار، تأثیرگذار یا بی تأثیر؟ [چین] چگونه؟



شکل ۹-۵. درک تهدید اقتصادی چین، توده‌ها در برابر نخبگان (%)

سوال: نظرات مختلفی در مورد ظهور چین وجود دارد. از نظر اقتصادی شما به کدام یک باور دارید. شما چین را بیشتر فرصتی برای بازارهای جدید و سرمایه‌گذاری می‌بینید یا تهدیدی برای شغل و امنیت اقتصادی؟ کدام منظر به دیدگاه شما نزدیک‌تر است؟ (هر دو گزینه فقط در نظرسنجی‌های فرآتلاتیک موجود بوده است).

منبع: TTS 2013، TES 2014. داده‌های انبوه توسط رویکردهای

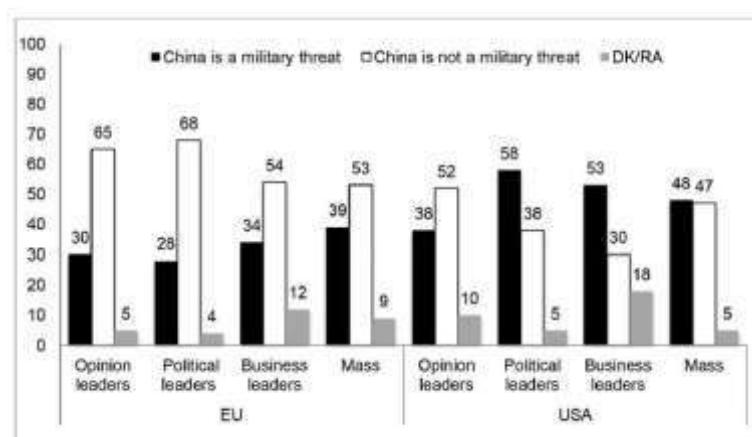
جامعه‌شناختی - جمعیتی بررسی می‌شود.

جدول ۹-۵. نوع تهدید درک شده از سوی چین و حامی برای

موازنه‌سازی مجدد در آسیا: نخبگان و توده اروپایی

سایر	تهدید اقتصادی	نه نظامی و نه اقتصادی	هم تهدید نظامی و هم اقتصادی	تنها تهدید نظامی	توده مردم اروپایی
۵۹	۷۳	۶۱	۸۰	۶۹	آمریکا
۲۹	۲۰	۳۳	۱۵	۲۶	چین و کشورهای آسیایی مانند چین، ژاپن و کره جنوبی
۱۲	۷	۶	۵	۴	نمی‌دانم / سایر موارد
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع درصد
۴۳۴	۱۰۹۵	۱۲۸۴	۱۱۱۸	۵۹۱	فراوانی

نخبگان اروپایی					
۵۵	۶۲	۵۸	۶۰	۶۱	آمریکا
۳۵	۳۴	۳۷	۳۱	۳۲	چین و کشورهای آسیایی مانند چین، ژاپن و کره جنوبی
۱۰	۴	۶	۸	۷	نمی‌دانم / سایر موارد
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع درصد
۴۷۸	۱۸۴	۴۹۷	۱۸۹	۲۰۰	فراوانی



شکل ۹-۶. درک تهدید نظامی چین، توده‌ها در برابر نخبگان (%)

سوال: نظرات مختلفی در مورد قدرت نظامی چین وجود دارد. بعضی افراد چین را یک تهدید نظامی می‌دانند، در حالی که عده‌ای دیگر به این مسئله باور ندارند. کدام منظره به دیدگاه شما نزدیک‌تر است؟

منبع: TES 2013، TTS 2013. داده‌های انبوه توسط رویکردهای

جامعه‌شناختی - جمعیتی ارزیابی می‌شوند.

جدول ۶.۹ تهدید درک شده از سوی چین و حامی برای موازنه‌سازی

مجدد در آسیا: نخبگان و مردم آمریکا

سایر	فقط تهدید اقتصادی	نه تهدید نظامی و نه اقتصادی	هم تهدید نظامی و هم اقتصادی	تنها تهدید نظامی	
					توده آمریکا
۴۱	۵۳	۴۰	۵۸	۳۴	کشورهای اروپایی مانند بریتانیا، فرانسه و آلمان
۵۴	۳۷	۵۳	۳۵	۵۸	چین و کشورهای آسیایی مانند چین، ژاپن و کره جنوبی
۵	۱۰	۶	۷	۸	نمی‌دانم / سایر موارد
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع درصد
۵۰	۲۴۴	۱۷۰	۳۵۳	۹۴	فراوانی

					نخبگان آمریکایی
۴۵	۲۶	۳۶	۳۵	۴۴	کشورهای اروپایی مانند بریتانیا، فرانسه و آلمان
۴۹	۷۴	۴۹	۵۸	۴۷	چین و کشورهای آسیایی مانند چین، ژاپن و کره جنوبی
۶	—	۱۵	۶	۹	نمی‌دانم / سایر موارد
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع درصد
۸۰	۲۲	۴۲	۶۹	۲۵	فراوانی

همان‌طور که در جداول ۵-۹ و ۶-۹ گزارش شده است، یک گروه از پاسخ‌دهندگان در بین عموم مردم، چه در اتحادیه اروپایی و چه در ایالات متحده، به سمت عقاید نواقع‌گرایی گرایش دارند: هرچه بیشتر از لحاظ نظامی و اقتصادی از طرف پکن احساس



خطر کنند، شراکت فرآتلانتیک در آسیا را بیشتر ترجیح می‌دهند، بنابراین سیاست‌های مهار و خنثی کردن چین را تشویق می‌کنند. به همین ترتیب، برداشت از چین فقط به‌عنوان یک تهدید اقتصادی با تردید نسبت به حرکت استراتژیک به سمت شرق همراه است. با این حال، در ایالات متحده، اکثر افرادی که فکر می‌کنند چین یک فرصت اقتصادی است، صرف‌نظر از اینکه این کشور را یک تهدید نظامی تلقی می‌کنند یا نه، تمایل دارند که آسیا را برای منافع آمریکا مهم‌تر از اروپا بدانند. این قطعاً یک موضع «لیبرال» معمولی است، تا حدی که مردم فرصت‌های اقتصادی چین را درک می‌کنند و در نتیجه، سیاست‌هایی را هدف می‌گیرند که چین و همسایگان آن را در یک مسئله مشارکت دهند تا از ظهور آنها استفاده کنند.

در مورد نخبگان، در اتحادیه اروپایی، درک تهدید تفاوت چندانی با تأکید غالب بر همکاری فرآتلانتیک ندارد (جداول ۹-۵ و ۹-۶). برعکس، نخبگان ایالات متحده به احتمال زیاد آسیا را به اروپا ترجیح می‌دهند، به‌خصوص وقتی چین را به‌عنوان تهدید اقتصادی، به‌تنهایی یا در ترکیب با نظامی ببینند. این داده‌ها حاکی از آن است که گروهی در جایی بین نواقح‌گراها و لیبرال‌ها قرار دارند که شامل کسانی هستند که از نظر اقتصادی نگران چین هستند؛ اما در عین حال نمی‌خواهند چین را منزوی کنند؛ بلکه آنها ترجیح می‌دهند با پکن به روشی آزادانه درگیر شوند تا رشد تهدیدآمیز اقتصادی آن را در چارچوب نهادهای چندجانبه ادغام کنند.

### سخنان پایانی

«موازنه‌سازی مجدد ایالات متحده با آسیا» نتیجه تغییر تدریجی توجه واشینگتن به منطقه آسیا و پاسیفیک بوده است. همان‌طور که داده‌های گزارش شده و بحث شده در این مقاله نشان می‌دهد، این استراتژی، تأثیرات عمده‌ای در روابط بین‌آتلانتیکی و همچنین نقش قدرت‌های درحال ظهور مانند چین، در یک نظم جهانی چندقطبی خواهد داشت. اول، یافته‌های ما نشان می‌دهد که افکار عمومی آمریکا و همچنین رهبران آمریکایی،

عمدتاً از این حرکت به سمت شرق دور آگاه هستند و به احتمال زیاد آن منطقه را به‌عنوان مکان نهایی منافع آمریکا می‌دانند. این آگاهی می‌تواند اگرچه به روشی تا حدودی غیرمستقیم، به‌عنوان شاخصی برای حمایت از سیاست «موازنه‌سازی مجدد» در نظر گرفته شود. در آن سوی اقیانوس اطلس، به استثنای رهبران تجاری، اروپایی‌ها در این دیدگاه مشترک نیستند. به نظر می‌رسد شهروندان اروپایی از این واقعیت که خاور دور در حال تبدیل شدن به صحنه اصلی روابط بین‌الملل در جهانی چندقطبی است، آگاهی کمی دارند. زمانی که فرآیند اتلانتیک منطقه کلیدی منافع سیاسی جهان بود، ارزیابی هوشیارانه‌تری از اینکه منافع واقعی اروپا کجاست یا بهتر بگوییم سخن گفتن از اینکه پیامد عدم قطعیت موقعیت اتحادیه اروپایی در قبال آسیا (و چین) چیست، سخت است. یک بحث باز و ادامه‌دار این است که در صورتی که اروپا بخواهد در سطح جهانی نقش اصلی ایفا کند باید منطقه آسیا و اقیانوسیه به اولویت اتحادیه اروپایی تبدیل شود.

دوم، همان‌طور که محققان و مفسران اغلب استدلال می‌کنند، موازنه‌سازی مجدد در آسیا اساساً به معنای کنار آمدن با وضعیت چین به‌عنوان یک قدرت جهانی است. تجزیه و تحلیل ما نشان می‌دهد که وقتی مردم در مورد چین حساس می‌شوند، آنها کمتر طرفدار تغییر منافع به آسیا هستند و درک منفی آنها از چین به‌طور قابل توجهی با تزلزل در حمایت از سیاست موازنه‌سازی مجدد در شرق مرتبط است. علاوه بر این، هنگامی که مردم، پکن را به‌عنوان یک تهدید، به‌ویژه یک تهدید اقتصادی تصور می‌کنند، کمتر احتمال دارد که از تغییر منافع به شرق دور حمایت کنند، باز هم به استثنای نخبگان آمریکایی که تمایل دارند حمایت خود را از استراتژی موازنه‌سازی مجدد در منطقه به وجود تهدید اقتصادی ایجاد شده از سوی چین ارتباط دهند.

## Notes

1. This paper has been published in the *International Spectator*, 2015, vol. 50, issue 3 pp. 103–21. We thank Taylor and Francis for granting permission to publish it in the present volume.
2. To ensure consistency, the term rebalancing is used throughout the chapter.
3. See [www.internationalpolicydigest.org/2014/07/11/study-distraction-europes-pivot-asia/](http://www.internationalpolicydigest.org/2014/07/11/study-distraction-europes-pivot-asia/).
4. Federica Mogherini has recently argued for both more effective EU engagement in Asia and a common transatlantic effort in Europe. Speech delivered at the launch of the Transatlantic Trends Survey, Washington, 10 September 2014, available at [www.gmfus.org/archives/brussels-launch-of-transatlantic-trends-2014-with-federica-mogherini/](http://www.gmfus.org/archives/brussels-launch-of-transatlantic-trends-2014-with-federica-mogherini/).
5. For instance, in 2012, US Defence Secretary Leon Panetta, in a speech to Chinese troops in Beijing, claimed that: ‘our rebalance to the Asia-Pacific region is not an attempt to contain China. It is an attempt to engage China and expand its role in the Pacific,’ available at [www.foxnews.com/politics/2012/09/19/panetta-says-new-asia-focus-not-aimed-to-contain-china/](http://www.foxnews.com/politics/2012/09/19/panetta-says-new-asia-focus-not-aimed-to-contain-china/).
6. For a systematic review of different positions on China in the international system, see Friedberg, 2005.
7. For recent studies, see e.g. Kang and Chu, 2014 and the articles in the special issue of the *Journal of Contemporary China* on attitudes toward China; Fordham and Kleinberg, 2011; and Page and Xie, 2010.
8. A few studies explore attitudes towards Asian countries and China with some degree of comparison (e.g. Erskine, 1971; De Boer, 1980). Attitudes of European public opinion towards the Asia-Pacific region have been almost completely neglected so far. The only available work (Kim et al., 2011) explores the link between anti-Chinese attitudes and anti-Americanism among Europeans. Relatively more has been written on what the public in East Asia (China included) think of Europe (e.g. Chaban and Holland, 2008).
9. Transatlantic Trends is a comprehensive annual survey of American and European public opinion, observing the patterns of transatlantic convergence or divergence within the general public. TTS is a project of the German Marshall Fund of the United States and the Compagnia di San Paolo (Italy) with additional support from the Barrow Cadbury Trust (UK), Luso-American Foundation

(Portugal), Fundación BBVA (Spain), Ministry of Foreign Affairs (Sweden), and the Open Society Foundation (US). For further information see <http://trends.gmfus.org/transatlantic-trends/>; every year, TTS investigates the attitudes of many European countries and the US. The sample size is usually around 1,000 respondents.

10. Transatlantic Trends: Leaders (or Transatlantic Leadership Survey) is a project of the German Marshall Fund of the United States and the Compagnia di San Paolo, in collaboration with the University of Siena. See <http://trends.gmfus.org/archives/transatlantic-trends-leaders/>.
11. The Transworld Elites Survey is part of a broader EU project, funded under the 7th framework program, aimed at examining the state of transatlantic relations, see [www.transworld-fp7.eu/?cat=86](http://www.transworld-fp7.eu/?cat=86); TES investigated the attitudes of 2,014 elites in the US, France, Germany, Greece, Italy, Poland, and the UK. The elites were selected from three target groups: opinion leaders (media, academics, think tanks, trade unions); politicians (elected representatives and their chiefs of staff in the US, ministers of departments who were relevant to the survey, senior politicians who are on committees relevant to the survey, members of the European Parliament); and senior business decision makers, with particular reference to small and medium enterprises. In all countries, a sample of approximately 290 elites was interviewed.
12. Greece is present only in the Transworld Elites survey and in TTS 2014.
13. Excerpt from speech by Federica Mogherini at the German Marshall Fund in Brussels, 10 September 2014.
14. Those who answered that China was 'both economic opportunity and threat', as well as 'Do not know' and 'Refusal', are included in the 'Other' category.

## References

- Campbell, K. and Andrews, B. (2013). Explaining the US 'Pivot' to Asia. Programme paper. London: Chatham House, available at [www.chathamhouse.org/node/6783](http://www.chathamhouse.org/node/6783).
- Chaban, N. and Holland, M. (eds) (2008). *The European Union and the Asia-Pacific: Media, Public and Elite Perceptions of the EU*, Abingdon: Routledge.
- Clinton, H. (2011). America's Pacific Century, *Foreign Policy*, 189(1): 56–63, available at [foreignpolicy.com/2011/10/11/americas-pacific-century/](http://foreignpolicy.com/2011/10/11/americas-pacific-century/).
- Cronin, P. M. and Sullivan, A. (2014). The Pivot and Underlying US Interests in Asia, in H. Binnendijk (ed.), *A Transatlantic Pivot to Asia: Towards New Trilateral Partnerships*, Washington, DC: Center for Transatlantic Relations, pp. 51–72.
- De Boer, C. (1980). The Polls: Changing Attitudes and Policies toward China, *Public Opinion Quarterly*, 44(2) July: 267–273.
- De Santis, H. (2012). The China Threat and the 'Pivot' to Asia, *Current History*, 111(746) September: 209–215.
- Erskine, H. (1971). The Polls: Red China and the UN, *Public Opinion Quarterly*, 35(1) Spring: 123–135.
- Feraru, A. N. (1950). Public Opinion Polls on China, *Far Eastern Survey*, 19(13) July: 130–132.
- Fordham, B. O. and Kleinberg, K. B. (2011). International Trade and US Relations with China, *Foreign Policy Analysis*, 3(7) July: 217–236.
- Friedberg, A. L. (2005). The Future of US–China Relations: Is Conflict Inevitable? *International Security*, 30(2) Fall: 7–45.
- Hirshberg, M. S. (1993). Consistency and Change in American Perceptions of China, *Political Behavior*, 15(3) September: 247–263.
- Ikenberry, J. G. (2008). The Rise of China and the Future of the West: Can the Liberal System Survive? *Foreign Affairs*, 87(1) January–February: 23–37.
- Kang, L. and Chu, Y.H. (2014). China's Rise through World Public Opinion: Editorial Introduction, *Journal of Contemporary China*, 24(92) September: 197–202.
- Khalid, H. (2015). Pivot to Asia: US Strategy to Contain China or to Rebalance Asia, *Washington Review of Turkish and Eurasian Affairs*, February, available at [www.thewashingtonreview.org/articles/pivot-to-asia-us-strategy-to-contain-china-or-to-rebalance-asia.html](http://www.thewashingtonreview.org/articles/pivot-to-asia-us-strategy-to-contain-china-or-to-rebalance-asia.html).
- Kim, S. Y., Meunier, S., and Nyiri, Z. (2011). Yin and Yank: Relations

- between Public Opinion towards China and the US in Europe, paper prepared for the Workshop on Politics of Anti-Americanism, Princeton, NJ, May.
- Kugler, J. and Tamen, R. (2004). Regional Challenge: China's Rise to Power, in J. Rolfe (ed.), *The Asia-Pacific: A Region in Transition*, Honolulu, HI: Asia-Pacific Center for Security Studies, pp. 171–194.
- Le Gloannec, A.-M. and Muniz, M. (2014). Redefining the Transatlantic Security Relationship, *Transworld Working Papers* no. 38, Brussels: Transworld Project.
- Logan, J. (2013). *China, America, and the Pivot to Asia*, Washington, DC: Cato Institute, available at [www.cato.org/publications/policy-analysis/china-america-pivot-asia](http://www.cato.org/publications/policy-analysis/china-america-pivot-asia).
- Mearsheimer, J. J. (2010). The Gathering Storm: China's Challenge to US Power in Asia, *Chinese Journal of International Politics*, 3(4) Winter: 381–396.
- Mearsheimer, J. J. (2014). *The Tragedy of Great Power Politics*, New York: W. W. Norton and Company.
- Murray, S. (2014). *The Polls: Trends Déjà vu? American Perceptions of Japan's Rise after the Cold War and of China's Rise Today*, unpublished manuscript.
- Nathan, A. (2010). Foreword, in B. Page and T. Xie (eds), *Living with the Dragon: How the American Public Views the Rise of China*, New York: Columbia University Press.
- Page, B. I. and Xie, T. (2010). *Living with the Dragon: How the American Public Views the Rise of China*, New York: Columbia University Press.
- Ross, R. (2012). The Problem with the 'Pivot', *Foreign Affairs*, 91(6) November–December: 70–82.
- Smith, J. (2014). The 'Pivot to Asia': Myths and Realities, in H. Binnendijk (ed.), *A Transatlantic Pivot to Asia: Towards New Trilateral Partnerships*, Washington, DC: Center for Transatlantic Relations, pp. 29–50.
- Swaine, M. (2012). Chinese Leadership and Elite Responses to the U.S. Pacific Pivot, *China Leadership Monitor*, 34, Summer: 1–26.
- Tien, C. and Nathan, J. A. (2001). Trends: American Ambivalence toward China, *Public Opinion Quarterly*, 65(1) Spring: 124–138.
- Tocci, N. and Alcaro, R. (2012). Three Scenarios for the Future of the Transatlantic Relationship, *Transworld Working Paper* no. 4, Brussels: Transworld Project.
- Wang, X. and Shoemaker, P. J. (2011). *What Shapes Americans' Opinion*

- of China? Country Characteristics, Public Relations and Mass Media, *Chinese Journal of Communication*, 4(1) February: 1–20.
- Xie, T. and Page, B. I. (2013). What Affects China's National Image? A Cross-National Study of Public Opinion, *Journal of Contemporary China*, 22(83) September: 850–867.

# ناکارآمدی سیاست داخلی<sup>۱</sup>

## معضلات ایالات متحده و اتحادیه اروپایی در جهان در حال تغییر

سرجیو فابری

### مقدمه

نویسندگان این کتاب تغییرات شگرفی را که طی سال‌های ۲۰۱۰ تاکنون در نظام بین‌الملل به وجود آمده است، تشخیص داده‌اند. این فصل بر ظرفیت ایالات متحده و اتحادیه اروپایی برای مقابله با این تغییرات متمرکز خواهد شد. استدلال من این است که این دو قدرت و بلوک بزرگتر دموکراتیک به دلیل اختلال در روند تصمیم‌گیری داخلی‌شان در برخورد با چالش‌های دگرگون‌کننده جدید و کم‌نظیر نظام بین‌الملل مشکل داشتند. من استدلال خود را بر مبنای یک دیدگاه نظری قرار خواهم داد که متفاوت از دیدگاه عمدتاً روابط بین‌المللی استفاده شده توسط نویسندگان این کتاب است. این دیدگاه تجزیه و تحلیل سیاست خارجی<sup>۲</sup> نامیده می‌شود و بر اهمیت سیاست داخلی برای درک رفتار بین‌المللی بازیگران دموکراتیک مانند ایالات متحده و اتحادیه اروپایی تأکید می‌کند. تعامل بین تغییرات جهانی بی‌سابقه و رخوت و عجز تصمیم‌گیری در سطح داخلی، توانایی ایالات متحده و اتحادیه اروپایی (اگرچه در درجات مختلف) را برای تأثیر قابل توجه بر حل منازعات بین‌المللی تضعیف یا مختل کرده است.

---

۱. این مقاله در نیمه اول سال ۲۰۱۶ نوشته شده است.



بنابراین هدف این فصل افزودن دیدگاه سیاست داخلی به رویکردهای روابط بین‌الملل است که در فصول قبلی بحث شد. بدون در نظر گرفتن درگیری سیاسی افراطی بین احزاب سیاسی ایالات متحده در چارچوب یک رژیم تقسیم شده در دولت و همچنین درگیری بین دولتی در ساختار سیاست خارجی اتحادیه اروپایی، درک تناقض ایالات متحده و ناهماهنگی اتحادیه اروپایی در مقابله با بحران‌های بین‌المللی در دهه ابتدایی قرن ۲۱ دشوار است. در یک دوره تاریخی عدم قطعیت جهانی، اختلال عملکرد (اگرچه به دلایل مختلف و درجات مختلف) در ساختارهای تصمیم‌گیری ایالات متحده و اتحادیه اروپایی باعث غیرقابل پیش‌بینی شدن نتایج آن بحران‌ها شده است، در این فصل به شرح زیر عمل خواهیم کرد: پس از بحث مختصر در مورد «جهان متعلق به هیچ‌کس» که ایالات متحده و اتحادیه اروپایی باید در آن عمل کنند، ابتدا عملکردهای سیاسی در ایالات متحده را بازسازی می‌کنم. سپس، اختلالات نهادی در اتحادیه اروپایی و در پایان، معماهای اجتناب‌ناپذیری که ایالات متحده و اتحادیه اروپایی برای شناسایی رویکرد سیاست خارجی مناسب برای مقابله با چالش‌های «جهان متعلق به هیچ‌کس» باید داشته باشند و با آن روبه‌رو شوند، مدنظر قرار داده‌ام.

### یک جهان در حال تغییر و سیاست داخلی

تمرکز این فصل بر سیاست خارجی ایالات متحده در طول دو دولت اوباما (۲۰۰۹-۲۰۱۶) و سیاست خارجی اتحادیه اروپایی پس از لازم‌الاجرا شدن پیمان لیسبون در ۱ دسامبر ۲۰۰۹ خواهد بود. از نظر بسیاری از ناظران، در دهه ۲۰۰۰ جهان تک‌قطبی شده است (Krauthammer, 1991)؛ زیرا از آن زمان تحت سلطه ایالات متحده آمریکا قرار داشت که اعمال قدرت بین‌المللی آن پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با دو دولت جورج دبلیو بوش (به‌ویژه در دوره ۲۰۰۳-۲۰۰۶) آشکارا یکجانبه شد. پس از چندین سال آشفتگی سیاسی و مالی، دنیای دهه اول قرن ۲۱ دیگر تک‌قطبی نبود؛ اما به نظر می‌رسید که با قدرت پراکنده و سیاست متنوع، بدون مرکز ثقل و نبود یک نگهبان جهانی،

جهان کسی نیست. همان طور که کوپچان (۲۰۱۲: ۳) اظهار داشت، «قرن بیست و یکم، قرن آمریکا، چین، آسیا یا دیگران نخواهد بود؛ این قرن به هیچ کس تعلق نخواهد داشت». هر درگیری نتیجه ترکیبی خاص از منافع و کنشگران است که با صورت بندی خاصی از روابط قدرت و استراتژی های موقت قابل حل است. ایالات متحده هنوز بازیگر اصلی است؛ اما دیگر برای حل همه منازعات بین المللی وجودش ضروری نیست. اگرچه ایالات متحده با موفقیت از بحران مالی خارج شده، اما اثرات فلج کننده قطب بندی سیاسی داخلی این کشور در چارچوب یک رژیم تقسیم شده در دولت و کوچک شدن منابع مادی و فرهنگی این کشور، باعث شده است که دو دولت باراک اوباما در بسیاری از درگیری های بین المللی به جای ایفای نقشی فعال و اساسی، صرفاً نقشی ضمنی و غیر بنیادین داشته باشند.

در همان زمان، و برخلاف انتظارات دهه ۲۰۰۰، بحران یورو که در سال ۲۰۰۹ در اروپا گسترده و مشتعل شد، سیاست خارجی را به نگرانی دوم اتحادیه اروپایی تبدیل کرد؛ آن بحران اتحادیه اروپایی را به زانو درآورد. این مسائل اولویت های دستور کار اتحادیه اروپایی را به طور چشمگیری تغییر داد. علی رغم تغییر شگرفی که همچنان در سیستم جهان، از جمله در مرزهای شرقی و مدیترانه ای اتحادیه اروپایی رخ داد، بحران یورو، تعامل بین المللی اتحادیه اروپایی را کاهش داد. نیازهای سیاست خارجی تا حد زیادی تحت الشعاع آشفتگی مالی دوره پس از ۲۰۰۹ قرار گرفت. پس از سال ۲۰۰۹، برای اتحادیه اروپایی، چالش استراتژیک این نبوده که چگونه بر امور جهانی تأثیر بگذارد، بلکه چالش اساسی چگونگی بهبودی و عبور از مشکلات مالی است. با وجود این، در آن شرایط بحرانی که اتحادیه اروپایی لزوماً باید با آن روبه رو شود (در اوکراین، لیبی، مصر و سوریه، بدون اشاره به حملات تروریستی که مستقیماً در قلمرو خود متحمل شده است، هاورث، ۲۰۱۴)، روند تصمیم گیری آن در خارج و سیاست های امنیتی بسیار ناکارآمد بوده است. در حالی که اختلال عملکرد ایالات متحده به دلیل قطب بندی سیاسی بنیادین بین دو حزب در چارچوب یک دولت تقسیم شده بود، در اتحادیه اروپایی این اختلال

به دلیل ویژگی ریشه‌دار بین دولتی آن بود. بنابراین، سیاست‌های داخلی و ساختارهای تصمیم‌گیری بر نقش ایالات متحده و اتحادیه اروپایی در درگیری‌های بین‌المللی تأثیر منفی گذاشت. در هر دو مورد، منطق منافع و نهادهای داخلی مهم‌تر از نیاز به تأثیرگذاری در مدیریت بحران‌های بین‌المللی بود.

می‌توان این را اضافه کرد که این منطق همچنان به قوت خود باقی است. در ایالات متحده، پایان دولت اوباما با ظهور مواضع سیاست خارجی که ممکن است باعث ایجاد رادیکالیزاسیون بیشتر در روابط بین حزبی و درون حزبی در دوره پس از انتخابات شود، جعبه پاندورا را در درون حزب جمهوری خواه گشود. در واقع، نتیجه انتخابات ریاست جمهوری و کنگره در نوامبر ۲۰۱۶، اختلال در عملکرد قطب‌بندی داخلی و دولت‌های منشعب این کشور را حل نخواهد کرد. در اتحادیه اروپایی، تصدیق عملکرد نهادی در روند تصمیم‌گیری همچنان وجود ندارد. همان‌طور که فدریکا موگرینی، نماینده عالی اتحادیه در سیاست خارجی و امور امنیتی در مصاحبه با روزنامه ایتالیایی لا ریپابلیکا (6: 27 Dec. 2014) اظهار داشت: «چالش ایجاد یک سیاست خارجی واقعی اروپایی»، با توجه به این نکته که «ابزارهایی از قبل موجود هستند» است. در واقع، نه تنها اراده سیاسی، بلکه بالاتر از همه ابزارهای نهادی، وجود ندارد. این ابزارها مطابق با الگوی تصمیم‌گیری بین دولتی که محدودیت‌های ساختاری آن را نشان داده، طراحی و معرفی شده‌اند. بنابراین تعریف نقش جدید ایالات متحده و اتحادیه اروپایی برای تطبیق با «جهان متعلق به هیچ‌کس» به ناچار در مقابل، از یک طرف، قطب سیاسی ایالات متحده و از سوی دیگر، محدودیت‌های بین دولتی اتحادیه اروپایی در روند سیاست‌گذاری خارجی قرار خواهد گرفت. وقت آن است که دقیقاً این اختلالات را با استفاده از ابزارهای تجزیه و تحلیل سیاست خارجی ارزیابی کنیم. به خاطر داشته باشید که سیاست خارجی ایالات متحده و اتحادیه اروپایی هر دو باید با چالش‌های جهانی روبه‌رو شوند که در آن دستورات عمل‌های روشنی برای پیگیری منازعات مختلف ندارد.

## ناکارآمدی سیستم دولتی ایالات متحده

### رئیس جمهور اوپاما و نظریه‌های روابط بین‌الملل

سیاست خارجی که توسط دولت اوپاما دنبال می‌شود (۲۰۰۹-۲۰۱۶) مورد تفسیرهای بسیاری قرار گرفته است. برخی از این تفاسیر بر خصوصیات شخصی رئیس‌جمهور یا اعتقادات سیاسی متمرکز بوده است (Renshone, 2011). تأکید شد که اوپاما در استفاده از قدرت نظامی خسته است، او با فلسفه سنتی مسیحایی سیاست خارجی ایالات متحده راحت نیست، او بیشتر از اینکه اقدام کند به خطابه خواندن تمایل داشت، او یک طرح دشوار از ترکیب واقع‌گرایی با آرمان‌گرایی را دنبال کرد، او زندانی تناقض فکری لیبرال است که در عین حال تحت فشار است که به‌عنوان یک محافظه‌کار رفتار کند. بدون شک، یک واقعیت خاص در این مشاهدات و تحلیل‌ها وجود دارد. اوپاما به‌عنوان یک مؤسس و بنیان‌گذار اجتماع آموزش دیده بود، او یک طرفدار حقوق مدنی بود، او به‌عنوان یک ناچیز برطرف‌کننده مشکلات داخلی به قدرت رسید. قبل از ورود به کاخ سفید، اوپاما هیچ سابقه قابل توجهی در سیاست خارجی نداشت، ارتباط بسیار محدودی با رهبران خارجی داشت و هیچ دیدگاه مشخصی در مورد سیاست بین‌الملل نداشت. پس از ورود وی به کاخ سفید، و جمع کردن سیاستمداران باتجربه و خبره در امور خارجه (مانند معاون رئیس‌جمهور خود، جو بایدن و سپس وزیر امور خارجه هیلاری کلینتون) در اطراف خود، می‌توانست روی سیاست داخلی تمرکز کند و سیاست خارجی را به دیگران بسپارد. از این منظر، عدم قطعیت سیاست خارجی اوپاما در نقاط حساس درگیری (به‌ویژه خاورمیانه) توضیح قابل قبولی دارد. چنین عدم قطعیتی، اگر ناسازگاری نباشد، اول از تلاش ناموفق برای تلفیق رویکردهای سیاست خارجی واقع‌بینانه و آرمانی، و دوم از اختلافات تیم سیاست خارجی دولت در مورد چگونگی مواجهه بهتر با منازعاتی چون انقلاب‌های موسوم به بهار عربی و پیامدهای آن ناشی می‌شود (De Young, 2015).

اگرچه تفسیرهای «ذهنی» یا بازیگر محور از رفتار سیاسی قابل قبول هستند؛ اما آنها نقش بستری را که بازیگران در آن فعالیت می‌کنند دست‌کم می‌گیرند. در واقع، تفسیرهای

دیگر برای توضیح عدم قطعیت سیاست خارجی ایالات متحده در طول دولت او باما، به تغییر در نظام بین‌الملل تبدیل شده است (Posen, 2014; Bukovansky et al, 2012). براساس این تفاسیر، متغیر مستقل به وسیله تحول سیستمی در سیاست جهانی تشکیل شده است؛ تحولی که باعث ایجاد یک دوره سیاسی جدید، یعنی «دوره پسا آمریکایی» شده است (Zakaria, 2012). وقایع دهه ۲۰۰۰ (از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا حمله آمریکا به افغانستان و عراق در سال ۲۰۰۳ تا نابودی استراتژی بزرگ نوحافظه کاران یعنی صادرات دموکراسی به خاورمیانه) احتمالاً تصدیق تغییر تاریخی در ساختار قدرت جهانی که با پایان جنگ سرد پدیدار شده بود را به تعویق انداخت. با این حال، ترکیبی از بحران مشروعیت ناشی از شکست جنگ‌های جورج دبلیو بوش و بحران مالی ناشی از عملکرد نامنظم بازار، ایالات متحده را به زانو درآورد. آشکار شد که ایالات متحده دیگر از نظر مادی یا جایگاه اخلاقی برای ایفای نقش سنتی خود پس از جنگ جهانی دوم به عنوان کشوری غیرقابل چشم‌پوشی<sup>۱</sup> برای حفظ یا تضمین نظم بین‌الملل برخوردار نیست. البته، ایالات متحده ناگهان مانند بقیه کشورهای معمولی نشد. [یعنی] اگرچه ظهور سایر قدرت‌های منطقه‌ای، زمینه جهانی غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی را ایجاد کرده است؛ اما قدرت آن (نظامی، اقتصادی، فرهنگی، و سیاسی) را نمی‌توان دست‌کم گرفت. برای تعریف این دوران اگر آنچه «جهان متعلق به هیچ‌کس» خواندیم تعریف دشواری بود، اما اینکه «دیگر یک جهان آمریکایی نیست» مطمئناً تعریفی قابل فهم بود.

اگر این واقعیت داشته باشد، عدم قطعیت و عدم انسجام نشان داده شده توسط سیاست خارجی ایالات متحده در طول دولت او باما ممکن است نتیجه یک مشکل ساختاری در طراحی اقدامات برای یک نظام جدید جهانی و نه فقط نتیجه ناسازگاری‌های شخصی رئیس‌جمهور ایالات متحده باشد. در واقع، او باما گرچه همیشه قادر به شناسایی فرصت‌های اقدام در این محدودیت‌ها نبود، اما نشان داد که کاملاً از محدودیت‌های سیاست خارجی خود آگاه است. همان‌طور که وی در مصاحبه خود با گلدبرگ (۲۰۱۶)

---

1. indispensable nation

گفت، «در بعضی مواقع می‌توان در مورد کشته شدن افراد بی‌گناه کاری انجام داد؛ اما در مواردی ما قادر به انجام این کار نیستیم». او تلاش کرد تا ایالات متحده را از مناطق سخت (مانند عراق و افغانستان) جدا کند، او در از بین بردن اسامه بن‌لادن موفقیت مهمی به‌دست آورد. او در مذاکراتی که در ژوئیه ۲۰۱۵ به توافق هسته‌ای منجر شد، نقش یک رهبر را در جریان توافق با حسن روحانی، رئیس‌جمهور ایران ایفا کرد. وی با سفر به کوبا در مارس ۲۰۱۶، یک جنگ ۶۰ ساله با کوبا را با آغاز روند شناسایی متقابل آن کشور تمام کرد و در موفقیت کنفرانس سازمان ملل در مورد تغییرات آب و هوایی که در دسامبر ۲۰۱۵ در پاریس برگزار شد نقش مهمی داشت. وی با موفقیت توافق‌نامه تجاری «آسیا - پاسیفیک» با کشورهای آسیایی را که سرانجام در فوریه ۲۰۱۶ امضا شد، هدایت کرد؛ اما او به‌طور کلی محتاط بود که کشور خود را در جنگ‌هایی که نمی‌تواند به صلح موفق و پایدار منجر شود، درگیر نکند. همان‌طور که او در مصاحبه با گلبِریگ (۲۰۱۶) گفت، «وقتی صحبت از استفاده از قدرت نظامی می‌شود من کجا اهل جدال هستم؟». وی در ادامه افزود؛ استفاده از قدرت نظامی تنها زمانی قابل توجیه است که امنیت کشور در معرض خطر باشد. از این نظر، جنگ علیه تروریسم قابل توجیه نیست. در واقع، وی افزود، «داعش تهدیدی وجودی برای ایالات متحده نیست». نظریه‌های روابط بین‌الملل، هم‌واقع‌گرایان و هم‌لیبرال‌ها، برای تمرکز بر نقش متغیرهای سیستمی، تمایل داشتند ارتباط میان ذهنیت او با ما با مسائلی مانند نیاز ایالات متحده برای محافظت از وضعیت ابرقدرتی خود یا ضرورت ایجاد ترتیبات چندجانبه برای تضمین و تقویت هژمونی ایالات متحده در مناطق یا مناطق خاص را کم‌اهمیت جلوه دهند.

با این حال، سیاست خارجی ایالات متحده در بحران‌های گسترده خاورمیانه با توجه به اینکه آنها نمایانگر تقابل بین دولت‌ها نیستند، و همچنین رفتار ایالات متحده نیز ناشی از ضرورت جلوگیری یا به چالش کشیدن سایر کشورها یا ابرقدرت‌ها از موقعیت نفوذ خود در منطقه نیست، نمی‌تواند به‌طور کامل از طریق جریان‌های مختلف واقع‌گرایی تفسیر شود. مطمئناً، در بحران سوریه، ایالات متحده باید نفوذ روسیه را مهار می‌کرد و در

هر دو بحران لیبی و سوریه، ایالات متحده مجبور بود نقش ابرقدرت منطقه‌ای خود را برای سه ضلع منافع اصلی خود، یعنی جریان آزاد نفت، امنیت اسرائیل، و مقابله با تروریسم در منطقه حفظ کند (Laidi, 2012). وجود این منافع، تزلزل در سیاست خارجی اوپاما، به ویژه در بحران سوریه؛ یعنی جایی که از موضع بسیار تهاجمی علیه اسد (خط قرمزی که در استفاده از سلاح‌های شیمیایی نمی‌توانست عبور کند) از طریق همکاری با روسیه به سمت یک اقدام دیپلماتیک‌تر حرکت کرد را توضیح نمی‌دهد. همچنین مذاکره موفقیت‌آمیز با رهبری ایران برای جلوگیری از ایجاد توانایی هسته‌ای توسط جمهوری اسلامی ایران در ازای لغو تحریم تحمیل شده بر آن کشور، نمی‌تواند به راحتی به عنوان ادعای قدرت آمریکا در منطقه تعبیر شود. در واقع، توافق ایران برای ایجاد ساختار متعادل‌تر از روابط در منطقه، و در نتیجه کاهش قدرت کشورهایمانند اسرائیل یا عربستان سعودی در سیاست خارجی ایالات متحده بود.<sup>۱</sup> اگر واقع‌گرایی از نظر ظرفیت تعیینی بیش از حد یک‌سویه به نظر برسد، سیاست خارجی ایالات متحده در بحران‌های خاورمیانه را نمی‌توان از طریق جریان‌های مختلف لیبرالیسم توضیح داد. دولت اوپاما از ایده صادرات دموکراسی به منطقه (یعنی لیبرالیسم مبارز و ویلسونی دوره ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش) منصرف شد، و همچنین به دنبال ایجاد یک سیستم وابستگی نهادی در منطقه نبود. بحران مصر، لیبی و سوریه ناشی از یک تحول داخلی در این کشورها بود که نه به اهداف گسترش یک قدرت ضد آمریکایی مرتبط بود، و نه بیان یک انقلاب کاملاً لیبرال (همانند آنچه در اروپای شرقی بعد از ۱۹۸۹ شاهد بودیم) در جستجوی نظم نهادی جدید در منطقه بود.

۱. این تحلیل نویسنده از توانایی اوپاما در جلوگیری از ایجاد توانمندی هسته‌ای و همچنین ارتباط آن با کاهش قدرت اثرگذاری بازیگران ثالث در سیاست خارجی آمریکا صرفاً نظر ایشان است که تحت تأثیر القانات اتاق‌های فکر و رسانه‌های غربی ترویج شده است و بدون شک با واقعیت‌های برنامه صلح‌آمیز ایران و شرایط منطقه در تناقض آشکار است. آمریکا از بعد از جنگ سرد در منطقه خاورمیانه برنامه و اقدام موفقیت‌آمیزی نداشته است. همچنین استمرار لابی‌های گسترده‌ی دو کشور نام برده شده بخش جدایی‌ناپذیر از سیاست خارجی آمریکا برای اتخاذ فشار حداکثری علیه ایران است (ناشر).

هر دو عامل خرد و کلان برای درک گزینه‌ها یا عدم انتخاب یک گزینه در دولت او باما ضروری هستند؛ اما کافی نیستند. البته ویژگی‌های ذهنی رئیس‌جمهور و همچنین ویژگی‌های تغییر جهانی برای درک رفتارهای بین‌المللی یک کشور مانند آمریکا مهم هستند. با این حال، این دیدگاه‌ها باید با توضیح نظری متفاوت - تبیینی مبتنی بر عوامل داخلی به‌عنوان متغیرهای مهم مداخله‌گر - ادغام شوند. به‌طور خاص، بحران‌های خاورمیانه (بحران مصر در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۳، بحران سوریه در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۶) و توافق‌نامه‌ای که سرانجام با دولت ایران در سال ۲۰۱۵ انجام شد، موارد تجربی را برای ترسیم نظریه سیاست خارجی ایالات متحده متمایز از دیدگاه‌های ذهنی یا بازیگر محور و جهانی در مورد سیاست خارجی تشکیل می‌دهد (Snyder, 2004). در واقع، او باما، در هر دو دوره خود، نه تنها باید با محدودیت‌های قدرتمند جدید خارجی، بلکه با محدودیت‌های داخلی بی‌سابقه‌ای نیز مقابله می‌کرد. مخالفت رادیکال حزب جمهوری خواه به رهبری تی پارتی با کلیه ابتکارات اصلی سیاسی وی (داخلی و همچنین بین‌المللی)، تلاش نظام‌مند جمهوری خواهان کنگره برای مشروعیت بخشیدن به رهبری وی، قطبی شدن بی‌سابقه سیاست‌های بین حزبی، حاشیه‌های مربوط به توسعه یک بحث ملی در مورد پیامدهای سیاست خارجی دوران پس‌آمریکا (Coppins, 2015) نمونه‌هایی از این محدودیت‌ها بودند. [از آنجایی که] نخبگان سیاسی ایالات متحده به جای برخورد با دومی، دیدگاه‌های مختلف خود را رادیکالیزه کرده‌اند، حتی بی‌ضررترین مصالحه بین آنها را غیرممکن کرده است، چه رسد به تشکیل یک سیاست دو جانبه برای بازتنظیم سیاست کشور در بستر ساختار جدید. از این منظر، عدم قطعیت و عدم انسجام سیاست خارجی او باما ناشی از مشکلات در تعریف نقش ایالات متحده در «جهان متعلق به هیچ‌کس» در موقعیت سیاست داخلی ناکارآمد است.

### تحلیل سیاست خارجی و سیاست داخلی

برای درک سیاست خارجی ایالات متحده (به‌ویژه در بحران‌های خاورمیانه)، تأکید بر



نقش عوامل داخلی می‌تواند مفید باشد. تجزیه و تحلیل سیاست خارجی از زمان کار پیشگامانه جیمز روزنا در ۱۹۷۱ تا جدیدترین اثر توسعه یافته کریستوفر هیل در سال ۲۰۰۳ (برای مشاهده مشارکت‌های من در این روش به Fabbrini and Sicurelli 2014 and 2008 مراجعه کنید) مدلی را برای انجام این کار از طریق ارتباط تحلیلی بین سیاست داخلی (مفهوم‌سازی شده توسط سیاست تطبیقی) و نظام بین‌المللی (مفهوم‌سازی شده توسط روابط بین‌الملل) ارائه می‌دهد. براساس این مدل، متغیر وابسته (عدم قطعیت سیاست خارجی ایالات متحده) را می‌توان نتیجه تعامل بین دو متغیر مستقل مورد بحث بالا (شخصیت رئیس‌جمهور و ویژگی‌های نظام بین‌المللی) و دو متغیر مهم مداخله‌گر (یعنی قطب‌بندی بین دو حزب اصلی سیاسی در کنترل یکی از نهادهای دولتی که همچنین باید تقسیمات موجود در تیم سیاست خارجی دولت اواما را نیز به آن اضافه کرد) در نظر گرفت. تمام نتایج سیاست خارجی ایالات متحده لزوماً توسط خصوصیات شخصی رئیس‌جمهور و ساختار نظام بین‌الملل محدود می‌شود. ریاست جمهوری ایالات متحده، برخلاف دولت‌های پارلمانی که عموماً مشارکتی هستند، یک دفتر مونوکراتیک (یکتاسالار) است. در این دفاتر، شخصیت دارنده قدرت اهمیت دارد. در عین حال، ایالات متحده هنوز یک قدرت جهانی است. تحول در نظام بین‌المللی لزوماً بر رفتار تصمیم‌گیرندگان ایالات متحده تأثیر می‌گذارد. با این حال، این متغیرها عوامل زمینه‌ای یک روند سیاست‌گذاری خارجی را تحت تأثیر قرار می‌دهند که متغیرهای خاص سیاسی داخلی تحت تأثیر آن قرار دارند. در بررسی رفتار ایالات متحده در آن بحران‌ها، عوامل سیاسی خاصی از جمله قطب‌بندی بین احزاب سیاسی ایالات متحده و اختلافات در تیم سیاست خارجی اواما در چارچوب یک رژیم نیمه نهادینه دولت تقسیم شده برجسته است.

دولت تقسیم شده زمینه نهادی را تشکیل می‌داد که دولت اواما باید از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۶ (یعنی شش از هشت سال ریاست جمهوری او) در آن فعالیت می‌کرد. تسخیر مجلس نمایندگان توسط حزب جمهوری‌خواه در انتخابات میان دوره‌ای ۲۰۱۰ (با

اکثریتی که متعاقباً افزایش یافت) روابط با رئیس‌جمهور دموکرات را بسیار خصمانه کرد. اگرچه در مجلس سنا (که قانون اساسی ایالات متحده امتیازات ویژه‌ای در سیاست‌گذاری خارجی به آن اختصاص می‌دهد) روابط قدرت بین دو حزب به‌طور کلی متعادل بود، اما هنگامی که دموکرات‌ها اکثریت مطلق را حفظ کردند (۲۰۱۱-۲۰۱۴)، این مورد برای خنثی کردن تهدید در مورد احتمال مبارزه علیه جمهوری خواهان در برابر گزینه‌های دولت (که برای جلوگیری از حمایت حداقل ۶۰ سناتور نیاز است) کافی نبود. در عین حال، اگرچه سنا نقشی مستقیم در سیاست خارجی ندارد، اما با وجود این، این قدرت را دارد که از طریق کنترل بودجه عمومی (از طریق بودجه) به‌طور غیرمستقیم بر مورد اخیر تأثیر بگذارد. در نظام‌های مبتنی بر تفکیک قوا مانند نظام سیاسی ایالات متحده، رؤسای‌جمهور نمی‌توانند بدون رضایت کنگره حکومت کنند. در واقع، گفته می‌شود (Fisher, 2011; Polsby, 2004) که رئیس‌جمهور پیشنهاد می‌کند، اما کنگره گزینش می‌کند.

پیامدهای فلج‌کننده‌ی دولت تقسیم شده در یک نظام تفکیک قوا به‌طور خاص هنگامی اتفاق می‌افتد که بین دو طرف در مورد سیاست پیگیری مسائل غیرمنتظره سیاست خارجی اتفاق نظر وجود ندارد (Fisher, 2004). بهار عربی نمونه تمام عیار یک مسئله غیرمنتظره است. چگونگی مقابله با بهار عربی بخشی از دستور کار سیاست خارجی او‌باما نبود تا به نوعی فرار این کشور از اشتباهات دولت قبلی جورج دبلیو بوش باشد. در مورد چگونگی مقابله با اشتباهات دوم در عراق و افغانستان، در واقع، اجماع انتخاباتی با موفقیت انتخاباتی او‌باما در سال ۲۰۰۸ پدید آمد و در انتخاب مجدد او در سال ۲۰۱۲ مجدداً تأیید شد؛ یعنی اینکه ایالات متحده باید مداخله نظامی در این کشورها را به موقع کنار بگذارد. با این حال، در مورد چگونگی برخورد با بهار عربی یا ایران، او‌باما نمی‌توانست ادعا کند که یک حکم وکالتنامه انتخاباتی دریافت کرده است. دولت او‌باما برای مقابله با بحران‌های داخلی غیرمنتظره رژیم‌های عربی و مدیریت پیامدهای فروپاشی این رژیم‌ها در منطقه، باید اقدامات لازم برای تدوین الگوی سیاست جدید را انجام می‌داد. با این حال، دولت تقسیم شده، دقیقاً به این دلیل که با دوقطبی شدید دو حزب سیاسی در مورد همه مسائل

اصلی ملی و بین‌المللی همراه بود - یک پدیده بی‌سابقه در واقع - محدودیت و قیدی قدرتمند در این تلاش بود (Fabbrini and Yossef, 2015).

مخالفت رادیکال حزب جمهوری خواه به رهبری تی پارتی با تمام ابتکارات اصلی سیاست اواما، تلاش سیستماتیک جمهوری خواهان کنگره برای مشروعیت زدایی از رهبری او (Coppins, 2015) و قطب‌بندی بی‌سابقه سیاست‌های بین حزبی، همه زمینه‌های توسعه رویکرد دوجانبه برای بحران خاورمیانه را به طرز چشمگیری کاهش داد؛ چه رسد به ایجاد یک بحث ملی در مورد گزینه‌های سیاست خارجی که باید در متن جدید تاریخی منطقه به تصویب برسد. نخبگان سیاسی ایالات متحده به جای بحث درباره گزینه‌های مختلف سیاسی، دیدگاه‌های مختلف خود را رادیکالیزه کردند و با این اقدام حتی بی‌ضررترین مصالحه را غیرممکن ساختند؛ به‌عنوان مثال، در مصر، موضع اعتراض‌آمیز دولت اواما در جریان انقلاب ۲۰۱۱ بلافاصله توسط سناتور جان مک‌کین، کاندیدای جمهوری خواهان برای ریاست‌جمهوری در سال ۲۰۰۸ مورد اعتراض قرار گرفت (Robinson, 2011)؛ درحالی‌که دولت اواما درگیر دفاع از اصل مشروعیت انتخابات برای حکومت بود، سه سناتور جمهوری خواه مورد حمایت تی پارتی - میشل باخمان، استیو کینگ، و لوئی گوهرت - در سپتامبر ۲۰۱۳ به قاهره رفتند و حمایت خود را از ارتش مصر که علیه «شر بزرگ» اخوان المسلمین اقداماتی را در دستور کار قرار داده بود، ابراز داشتند (Thompson, 2013)، همچنین ممکن است مخالفت قاطع جمهوری خواهان کنگره با سیاست اواما در پیشبرد توافق دیپلماتیک با ایران در مورد مسئله هسته‌ای را به یاد بیاوریم. برای اولین بار (از زمانی که برجستگی رئیس‌جمهور در سیاست خارجی در دهه ۱۹۳۰ تصدیق شد)، نخست‌وزیر یک کشور خارجی (بنیامین نتانیا هو اسرائیلی) (بدون تصویب یا موافقت دولت) دعوت شد تا در جلسه مشترک کنگره در مارس ۲۰۱۵ درباره تقبیح توافق‌نامه‌ای که در همان روزها اواما با روحانی، رئیس‌جمهور ایران در حال چانه‌زنی بود، سخنرانی کند. به‌دنبال آن سخنرانی، ۴۷ سناتور نامه‌ای سرگشاده نوشتند تا به رهبران ایران اطلاع دهند که هرگونه معامله با دولت توسط

سنا رد خواهد شد. اقدام این ۴۷ سناتور از این جهت در تاریخ آمریکا بی سابقه بود که هیچ‌گاه اعضای قوه مقننه مشابه این کار را با یک رئیس جمهور به این شکل خصمانه انجام نداده بودند. سناتورها از آنچه اعتقاد داشتند توافق بدی برای ایالات متحده و اسرائیل متحد آن است، انتقاد داشتند و به صراحت از اقدامات رئیس جمهور آمریکا مشروعیت‌زدایی کردند (Mann and Ornstein, 2016).

نخبگان سیاسی قطبی شده نمی‌توانند رویکرد پایدار داخلی را برای بازتنظیم سیاست کشور با شرایط جدید ساختاری که با بهار عربی یا با تغییر افکار عمومی و رهبری ایران پدیدار شد، شناسایی کنند. از این منظر، به نظر می‌رسد فقدان انسجام سیاست خارجی او‌باما ناشی از ناتوانی نخبگان سیاسی ملی در توافق درباره نقش ایالات متحده در منطقه، در شناسایی دوستان و دشمنان ایالات متحده و در برداشت مشترک از تغییرات رخ داده در خاورمیانه بزرگ باشد. با این حال، یک دسته‌بندی قاعده‌مند در تیم سیاست خارجی او‌باما نیز به وجود آمد (Mann, 2012). همان‌طور که داگ (۲۰۱۲: ۲۱۳) تأکید کرد، «بررسی دقیق‌تر افرادی که او‌باما برای اجرای سیاست خارجی خود انتخاب کرد، نشانگر تلاش نیت‌مند در ایجاد تعادل بین واقع‌گراها، پیگیری آنچه که آنها منافع ملی آمریکا می‌دانند با آرمان‌گرایان لیبرال است که از قدرت آمریکا، اجرای یک رژیم جهانی حقوق بشر و پیگیری آرمان دموکراسی جهانی را طلب می‌کنند. او‌باما مطابق با مدل «کابینه رقبا»، پذیرای طرفداران رویکردهای سیاست خارجی واقع‌بینانه و آرمانی بود. با این حال، تیم او‌باما در مورد چگونگی پر کردن خلأ ناشی از شکستن پیمان بین بعضی رژیم‌های استبدادی خاورمیانه و ایالات متحده اختلاف نظر داشتند (Laidi, 2012). رابرت گیتس (۲۰۱۴)، وزیر دفاع سابق، در خاطرات خود یادآوری کرد که دیدگاه‌های اولین مقامات مخالف و واگرای دولت او‌باما در اعتراضات ضد مبارک در ژانویه ۲۰۱۱ چقدر متفاوت بود. در طول دولت اول او‌باما، جو بایدن، معاون رئیس جمهور؛ هیلاری کلینتون، رابرت گیتس، دونیلون، مشاور امنیت ملی؛ و مایکل مولن، رئیس ستاد مشترک همه با هم توافق کامل داشتند و خواستار احتیاط بودند، درحالی‌که کارکنان کاخ سفید و شورای امنیت

ملی، به‌ویژه دنیس مک‌دونال، جان برنان و بن رودز، به‌شدت به معترضین متمایل بوند و «در سمت حق تاریخ قرار می‌گرفتند» (Gates, 2014: 502-10). همین اختلافات بود که احتمالاً باعث شد گیتس چند ماه بعد در ژوئیه ۲۰۱۱ استعفا دهد. هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه پیشین، در خاطرات خود نیز چنین روایتی را بیان کرد. به گفته وی (Clinton, 2014: 343)، در ژانویه ۲۰۱۱، برخی از دستیاران رئیس‌جمهور اوباما در کاخ سفید در درام آرمان‌گرایی آن لحظه غرق شدند. واگرایی مشابهی پس از برکناری مرسی رخ داد. در دولت دوم اوباما نیز همین الگوی تقسیمات پدید آمد. همان‌طور که کئوهن (۲۰۱۴) گفت، اگر ایالات متحده در خاورمیانه و اروپا ضعیف و مردد به‌نظر می‌رسید، این مسئله تنها با اشاره به «یک دستگاه تصمیم‌گیری خشک و منقبض مستقر در کاخ سفید که اغلب در جنگ با وزارت امور خارجه و وزارت دفاع است»، توضیح داده نمی‌شود بلکه اعضای دولت اوباما که مانند گروهی از نوجوانان صحبت می‌کنند و بدتر از آن فکر می‌کنند و رفتار می‌کنند نیز مقصر بودند. به‌طور خلاصه، فراتر از هدف مشترک مبارزه با تروریسم اسلامی (و به‌ویژه داعش)، نخبگان سیاست خارجی ایالات متحده حتی در داخل دولت نیز اختلاف نظر داشتند. اگر آنچه نای (۲۰۱۲: ۹۸-۹۹) نوشته درست باشد، یعنی:

*اوباما با دو نوع تغییر قدرت تاریخی روبه‌رو بود که در این قرن اتفاق می‌افتاد: انتقال قدرت و پراکندگی قدرت. انتقال قدرت از یک کشور غالب به کشور دیگری رویداد تاریخی آشناست، و در تنظیم سیاست آمریکا اوباما در برابر استعاره گمراه‌کننده افول آمریکا مقاومت کرد؛ اما ظهور قدرت‌های نوظهور را پذیرفت... پراکندگی قدرت فرایند جدیدتری است و مدیریت آن دشوارتر است. مشکلی که برای همه کشورها در عصر اطلاعات جهانی امروز وجود دارد این است که اتفاقات بیشتری حتی خارج از کنترل قدرتمندترین کشورها در حال رخ دادن است.*

می‌توان نتیجه گرفت که نظام سیاسی ناکارآمد ایالات متحده از نظر درک عدم قطعیت‌های مداخله آمریکا در مناطق درگیری در دوران اوباما، یک متغیر مهم مداخله‌گر

است. نهادینه شدن دولت تقسیم شده و رادیکالیزه کردن سیاست‌های بین‌حزبی، محدودیت‌های قدرتمندی در توانایی ایالات متحده برای ایفای نقش منسجم در «جهان متعلق به هیچ‌کس» ایجاد کرد.

### ناکارآمدی سیستم سیاسی اتحادیه اروپایی

#### محدودیت بین‌دولتی در سیاست خارجی اتحادیه اروپا

این یک دیدگاه رایج است که اتحادیه اروپایی قادر به نقش مهمی در بحران‌های اصلی بین‌المللی حتی در کشورهای نزدیک به مرزهای آن مانند خاورمیانه و اوکراین در دوره پس از لیسبون نیست (Howorth, 2014)؛ اگرچه نفوذش قطعاً در کمک به انعقاد توافق هسته‌ای با ایران مفید بود. چرا این اتفاق افتاد؟ بخشی از پاسخ در مورد تأثیرات مخرب بحران یورو بر نهادهای اتحادیه اروپایی و کشورهای عضو است. این بحران اتحادیه اروپایی را به سمت موضع‌گیری داخلی سوق داد. با وجود این، دشواری مداخله بین‌المللی اتحادیه اروپایی به دلیل ضعف ساختاری و نهادی سیستم سیاست‌گذاری خارجی آن بود. مشکلی که بین‌دولت‌گرایی در روند سیاست‌گذاری خارجی اتحادیه اروپایی ایجاد کرده بود این بوده که آن را به سمت مداخلات اشتباه با وضعیت عدم مداخله‌گری سوق داده است.

پس از پایان جنگ سرد (که با سقوط دیوار برلین در ۱۹۸۹ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ مشخص شد)، سیاست خارجی سرانجام به دستور کار اتحادیه اروپایی راه یافت (Howorth, 2007). سناریوی جدید پیش‌روی رهبران سیاسی در آغاز دهه ۱۹۹۰ (در سطح ملی و اروپایی) گشودن و باز کردن ژئوپلیتیک نظام اروپایی بود. اتحادیه اروپایی به ناچار مجبور بود با موضوعاتی (مانند سیاست خارجی و امنیتی یا امور داخلی و دادگستری) که با سیاست‌های بازار واحد در دوره قبلی پیوند ندارد (Baun, 1995-6) ارتباط برقرار کند. شکل ضعیف و سست همکاری سیاسی بین‌دولت‌های ملی در زمینه سیاست خارجی، که از دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، پس از پایان جنگ سرد قابل دفاع نبود. در

این دوره اگرچه سیاست نظامی در دست ایالات متحده بود؛ اما اتحادیه اروپایی مجبور شد سیاست خارجی و امنیتی مشترک خود را تنظیم کند (Allen, 2012). با معاهده ۱۹۹۲ ماستریخت، سیاست‌هایی که به‌طور سنتی در هسته حاکمیت ملی مانند سیاست‌های خارجی و امنیتی قرار داشتند، از طریق متفاوت با چارچوب قانون اساسی فراملی بازار واحد، اروپایی شدند (ایده تجمیع از طریق قانون است؛ زیرا براساس تعامل بین یک نهاد، کمیسیون، با قدرت برای ارائه پیشنهادات قانونی به شورای وزیران - سپس فقط شورا - و پارلمان اروپا با قدرت تصمیم‌گیری مشترک در مورد آن طرح‌های پیشنهادی، زیر نظر دادگاه دادگستری اروپا پیگیری می‌شود) (Dehousse, 2011). برای مقابله با سیاست خارجی و امنیتی، مسیری بین دولتی طی شد (Fabbrini, 2015). یک ستون خاص سازمان‌یافته بود (سیاست خارجی و امنیتی مشترک (CFSP) که سیاست دفاعی و امنیتی اروپا (ESDP) در سال ۱۹۹۹ به آن اضافه شد) که در آن تصمیمات باید توسط وزرای سیاست خارجی ملی به‌طور توافقی و به اتفاق آرا در شورای امور خارجه تحت تأثیر شورای غیررسمی رؤسای دولت‌ها و دولت‌های اروپا اتخاذ می‌شد. معاهده لیسبون ۲۰۰۹ بخش اصلی را که توسط پیمان ۱۹۹۲ ماستریخت معرفی شده بود لغو کرد؛ اما الگوی بین دولتی تصمیم‌گیری در مورد سیاست‌های سیاست خارجی و امنیتی را دست‌نخورده باقی گذاشت.

در مورد سیاست خارجی و امنیتی مشترک، در واقع، معاهده لیسبون به‌طور رسمی این اصل را تأیید کرد که ادغام نباید از طریق اقدامات قانونی انجام شود که مستقیماً برای همه افراد درگیر لازم‌الاجرا باشد. این سیاست‌ها براساس قانون نرم است نه قانون سخت. نظر به اینکه (معاهده اتحادیه اروپایی)، ماده ۱۰۲۴ پیمان لیسبون صریحاً تأکید می‌کند در سیاست خارجی و امنیتی مشترک «تصویب قوانین، قانونی مستثنی است» و تصمیمات از طریق اقدامات و مواضع اجرا می‌شوند (ماده ۲۵ معاهده)؛ بنابراین، نه تنها پارلمان اروپا از روند تصمیم‌گیری مستثنی است؛ بلکه به‌عنوان ماده ۲۴ معاهده اتحادیه اروپایی روشن می‌کند، «دیوان دادگستری اتحادیه اروپایی صلاحیت رسیدگی به این مقررات را ندارد»،

مگر اینکه تصمیمات سیاست خارجی اصول و حقوق اساسی را نقض کند که اتحادیه اروپایی همان‌طور که در ماده ۲ معاهده آمده است باید به آن احترام بگذارد: (اتحادیه براساس ارزش‌های احترام به کرامت انسانی بنا نهاده شده است) و ماده ۳ معاهده «هدف اتحادیه ارتقای صلح است». علاوه بر این، معاهده لیسبون همچنین نوآوری‌های مهم نهادی را ایجاد کرد. اقدامات و مواضع سیاست خارجی باید توسط شورای روابط خارجه اتحادیه اتخاذ شود (Thym, 2011) در میان سایر ترکیب‌های دائمی به علاوه شورای امور عمومی، نماینده عالی اتحادیه به مدت پنج سال مسئولیت سیاست‌های امور خارجه و امنیت را دارا است، در حالی که سایر تشکیلات شورا توسط وزیر مسئول ریاست دوره‌ای شش ماهه اتحادیه اروپایی اداره می‌شود. بنابراین، شورای امور خارجه تحت ریاست یک نمایندگی عالی دائمی تصمیم‌گیری، قانون‌گذاری و اجرایی می‌شود.

پیمان لیسبون از طریق اصلاح نقش نمایندگی عالی سعی کرد نگرانی‌های مرتبط با مشروعیت و کارایی را پاسخ دهد (Juncos, 2009). در واقع نقش نمایندگی عالی در ابتدا در معاهده ۱۹۹۷ آمستردام و با هدف حمایت فنی از شورای امور خارجه معرفی شد. از طریق نمایندگی عالی، این مورد نیازی به اعتماد به کار دبیرخانه شورای امور عمومی ندارد؛ بنابراین به شورای امور خارجه یک ساختار کارکردی مستقل می‌بخشد. با این حال، پیمان لیسبون نه تنها نمایندگی عالی را به عنوان رئیس دائمی شورای امور خارجه تبدیل می‌کند، بلکه به او نقش نائب رئیس کمیسیون را نیز می‌دهد؛ نقشی که به معنی تصویب پارلمان اروپاست. در مورد اثربخشی، شورای امور خارجه و نماینده عالی در فعالیت‌های خود توسط کمیته سیاسی و امنیتی پشتیبانی می‌شوند که طبق ماده ۳۸ معاهده باید «با ارائه نظرات به تعریف سیاست‌ها کمک کند» و با کنترل «مدیریت استراتژیک عملیات مدیریت بحران» به تعریف سیاست‌ها کمک کند. به علاوه، پیمان لیسبون خواستار تشکیل یک «سرویس اقدامات خارجی اروپایی»<sup>۱</sup> به عنوان سازمانی مشخصاً در خدمت مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا برای اجرای سیاست خارجی



آن شد (Carta, 2012). اداره سرویس اقدام خارجی اتحادیه اروپایی شامل مقامات بخش‌های مربوط به دبیرخانه عمومی شورا، کمیسیون و همچنین کارمندان اعزامی از خدمات دیپلماتیک ملی کشورهای عضو است. تأسیس خدمات دیپلماتیک تقریباً کل وظیفه و اختیارات پنج ساله (۲۰۰۹-۲۰۱۴) کاترین اشتون را دربر گرفت و باعث افزایش موقعیت درونی و موضع داخلی اتحادیه اروپایی در آن دوره شد (Howorth, 2011). براساس معاهده (ماده ۲.۱۸ معاهده)، نماینده عالی باید به شکلی دوکلاهی، توسط شورای اروپا در توافق با رئیس کمیسیون منصوب شود - انتصابی که باید توسط پارلمان اروپا تأیید شود. انتظار می‌رود شغل مقام عالی (اگر اسکیزوفرنیک نباشد) که عضویت همزمان در یک شغل فراملی (بنا به ظرفیت و صلاحیتش به‌عنوان نایب رئیس کمیسیون) و نهاد بین‌دولتی (زیرا او به‌طور دائم ریاست شورای امور خارجه را برعهده دارد) است، دشوار نباشد. بسیاری از محققان اصلاح نقش نماینده عالی را (Allen, 2012; Missiroli, 2010) به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین نوآوری‌هایی معرفی کرده‌اند که توسط پیمان لیسبون به‌منظور نزدیک کردن هرچه بیشتر سیاست خارجی و امنیتی ملی به نهادهای فراملی ارائه شده است.

علاوه بر این، با رسمیت یافتن شورای اروپا برای اولین بار به‌عنوان یک نهاد اتحادیه اروپایی به ریاست یک رئیس منتخب «با اکثریت کیفی آرا» از اعضای آن «برای مدت دو سال و نیم، و یک بار قابل تمدید» (ماده ۱۵/۵ معاهده) دیگر نیاز نیست که «رئیس شورای اروپا یک منصب ملی داشته باشد». پیمان لیسبون به شورای اروپا یک رئیس سیاسی دائمی در سیاست‌های بین‌دولتی مانند سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپایی داده است (Puetter, 2014). درحقیقت، رئیس شورای اروپا باید «نمایندگی خارجی اتحادیه را درمورد موضوعات مربوط به سیاست خارجی و امنیتی مشترک آن» را بدون نقض صلاحیت‌های نماینده عالی تضمین کند (ماده ۶.۱۵ معاهده). به همین دلیل است که با وجود تلاش‌های پیمان لیسبون، سیاست خارجی و امنیتی مشترک فرآیند جامعه‌پذیری بین کارمندان دولت ملی و وزرائی که در این حوزه از سیاست مشارکت دارند

را تشویق می‌کند؛ اما همچنان به داشتن یک منطق بین دولتی (Fabbrini, 2015) ادامه داده است. قابل بحث و ممکن است که پارلمان اروپا از طریق نقش خود در تصویب منابع انسانی سیاست خارجی و امنیتی تأثیر بگذارد، با وجود این، این تأثیر به‌طور نهادی توسط مدل تصمیم‌گیری اتخاذ شده در این سیاست محدود شده است (Morillas, 2011). اگر کسی نقش رئیس شورای اروپا را که دارای قدرت صحبت از طرف اتحادیه اروپایی است، به رسمیت بشناسد، در واقع این معاهده ثابت کرده است که سیاست خارجی باید به‌عنوان یکی از وظایف اصلی دولت‌های ملی باقی بماند. تصمیمات در مورد موضوعات اصلی سیاست خارجی (مثلاً در مورد بحران اوکراین یا در بحران‌های لیبی و سوریه) اگرچه با وزیران امور خارجه آنها و نماینده عالی هماهنگی داشت، اما به سطح نخست‌وزیران ملی منتقل شد. مطمئناً مرزهای بین اتحادیه فراملی و بین دولتی تثبیت شده و غیرقابل نفوذ نیستند؛ اما وقتی موضوعاتی که برای سیاست داخلی مهم هستند وارد دستور کار اتحادیه اروپایی می‌شوند، رهبران ملی ابزارهای قانونی را برای ادعای کنترل انحصاری خود بر روند تصمیم‌گیری دارند.

### بین دولتی‌گرایی اتحادیه اروپایی در بوته آزمایش

مداخله اتحادیه اروپایی در بحران سیاسی که در سال ۲۰۱۱ در لیبی آغاز شد، یک آزمون آزمایشی مفید برای روشن شدن نقایص سازوکار نهادی تعریف شده در پیمان لیسبون برای مدیریت سیاست خارجی - امنیتی مشترک و سیاست دفاعی - امنیتی اروپا بود (Missiroli, 2011; Schumacher, 2011; Howorth, 2011). در بحران لیبی (Fabbrini 2014)، نماینده عالی اتحادیه اروپایی نقش بسیار ناچیزی در روند تصمیم‌گیری داشت که منجر به تصمیم برای مداخله نظامی در آن کشور شد. البته این نقش هم توسط رئیس کمیسیون اروپا ایفا نشده بود. روند تصمیم‌گیری مستقیماً به شورای اروپا منتقل شد که رئیس‌جمهور نقش آن را بازی می‌کرد؛ با این حال، بیشتر از آنکه کارکرد پیشبرنده و ترویج سیاست را داشته باشد نقش یک هماهنگ‌کننده اقدام فرانسه و

انگلیس را داشت. مطمئناً هنگام مواجهه با یک چالش نظامی (Koenig, 2011) تنها کشورهای عضو اتحادیه اروپایی هستند که دارای ذهنیت و منابع لازم برای مقابله با آن هستند. در سیاست خارجی و دفاعی، فرانسه و انگلیس برخلاف سایر کشورهای عضو نیستند: آنها کرسی‌های دائمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد دارند، آنها دارای قدرت هسته‌ای هستند، می‌توانند یک هیئت دیپلماتیک کارآمد را فراخوانند و از نظر پرستیژ، قدرت بزرگ به حساب می‌آیند. علاوه بر این، فرانسه و انگلیس از زمان اعلامیه سنت مالو در دسامبر ۱۹۹۸ در هماهنگی ساختارها و عملیات نظامی خود همکاری کرده‌اند. با توجه به همه این موارد، اینکه آنها ادعا می‌کردند حق دارند نقش اصلی را در تعیین اولویت‌های سیاست مداخله اتحادیه اروپایی در بحران لیبی داشته باشند، اجتناب‌ناپذیر بود.

با این حال، نقش رهبری آنها نه تنها تحت تأثیر ملاحظات داخلی قرار گرفت، بلکه به یک نقش سلطه‌گر نیز تبدیل شد. درحقیقت، بلافاصله پس از آغاز و گسترش بحران، شورای بین‌دولتی اروپا و شورای امور خارجه در مقابل چشم‌اندازهای متضاد و منافع کشورهای عضو بزرگ‌تر خود، بن‌بست را تجربه کردند. پس از تصمیم آلمان برای امتناع از تصمیم شورای امنیت سازمان ملل متحد در مورد قطعنامه شماره ۱۹۷۳، مصوب ۱۷ مارس ۲۰۱۱ که اجازه مداخله نظامی در لیبی را می‌داد، فرانسه و انگلیس تصمیم گرفتند به‌طور یکجانبه در این کشور آفریقایی با حمایت ایالات متحده و با حمایت چند کشور اروپایی و عربی دیگر مداخله کنند؛ اگرچه این مداخله بعداً به‌عنوان یک عملیات نظامی ناتو تغییر شکل داد. مطمئناً، سیاست دفاعی و امنیتی اروپا یک حوزه سیاست خاص بین‌دولتی است که به‌شدت با همکاری نظامی در داخل ناتو درهم آمیخته است (Dyson, 2010; Howorth, 2007). با توجه به ماهیت این سیاست، مسلماً برای نماینده عالی دستیابی به یک موقعیت واحد در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپایی دشوار بود، همان‌طور که برای رئیس شورای اروپایی تدبیر یک موقعیت اروپایی دشوار بود. اختلافات میان برخی از کشورهای عضو همراه با موضع‌سواری مجانی توسط دیگران باعث ایجاد شرایط برای تصمیم یکجانبه فرانسه و انگلیس و مداخله نظامی در لیبی شد.

در مواجهه با معضل ترجیحات متضاد در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپایی در مورد واکنش به بحران لیبی، خیلی زود با تعمیق بحران لیبی و بن‌بست در میان کشورهای بزرگ‌تر عضو اتحادیه اروپایی، رهبری فرانسه و انگلیس در سیاست‌های نظامی به یک هیئت اجرایی<sup>۱</sup> تبدیل شد. دو کشور نه تنها در هدف خود - تغییر رژیم در لیبی - بلکه در زمینه نظامی نیز برای رسیدن به آن همگرایی داشتند. جای تعجب نیست که تصمیم به مداخله (در یک کنفرانس بین‌المللی برگزار شده در ۱۹ مارس ۲۰۱۱) به جای بروکسل در پاریس و در جلسه‌ای که توسط رئیس‌جمهور فرانسه و نه توسط نماینده عالی یا رئیس شورای اروپا یا رئیس کمیسیون در بروکسل تشکیل شده باشد، گرفته شد.

هنگامی که فقط دولت‌های ملی هستند که باید تصمیم بگیرند، اگرچه در نهادهای بین‌دولتی خود هماهنگی ایجاد می‌کنند؛ اما پس از آن شکل‌گیری روابط سلسله‌مراتبی بین آنها به‌ویژه در مواردی که اقدام لازم باشد، اجتناب‌ناپذیر است. یک رژیم تصمیم‌گیری مبتنی بر هماهنگی داوطلبانه بین دولت‌ها نمی‌تواند اختلاف ساختاری آنها را در توزیع قدرت خنثی کند و همچنین نمی‌تواند مانع سواری مجانی آن دسته از اعضای عضو شود که نمی‌خواهند هزینه‌های اقتصادی و انتخاباتی مداخله نظامی را متحمل شوند. با این حال، ظهور دبیرخانه نمی‌تواند این واقعیت را پنهان کند که فرانسه و انگلیس به‌ویژه در یک وضعیت کوچک‌سازی چشمگیر بودجه‌های نظامی خود به دلیل بحران مالی دیگر قدرت نظامی خودکفا ندارند. در واقع، مداخله فرانسه و انگلیس فقط به دلیل پشتیبانی نیروهای نظامی آمریکا به رهبری ناتو در جلوگیری از تصرف مناطق شورشی لیبی توسط نیروهای قذافی مؤثر بود. فرانسه و انگلیس بازگشت خود را به بازی قدرت بزرگ با سواری مجانی بر منابع نظامی ایالات متحده و رهبری سیاسی جشن گرفتند. همان‌طور که اواما در مصاحبه خود با گلدبرگ (۲۰۱۶) گفت، «علی‌رغم این واقعیت که ما تمام دفاع هوایی لیبی را از بین برده بودیم و اساساً کل زیرساخت‌ها را برای مداخله آماده کرده بودیم، رئیس‌جمهور فرانسه «سارکوزی» می‌خواست پروازهایی را که در مانور هوایی انجام می‌داد

جار بزند». به گفته او باما، کامرون، نخست‌وزیر انگلیس، این نگرش سواری مجانی را نیز به اشتراک گذاشت. در واقع در مداخله لیبی پس از چند هفته منابع نظامی هر دو کشور تمام شد. بنابراین نقش رهبری آنها توسط ناتو و ایالات متحده که سرانجام آنها را تأمین کردند، حفظ شد. علاوه بر این، چون تحت تأثیر ملاحظات داخلی/انتخاباتی قرار گرفتند، گزینه‌های مرتبط با مداخله دولت‌های فرانسه و انگلیس بیشتر با در نظر گرفتن نتایج کوتاه‌مدت تنظیم شده بود تا اینکه پیامدهای بلندمدت مدنظر باشد. در واقع، وضعیت فاجعه بار لیبی پس از قذافی یک نمونه چشمگیر از مداخله نظامی بود که با تفکر استراتژیک جدی پشتیبانی نمی‌شد و عمدتاً با محاسبات داخلی توجیه می‌شد. همان‌طور که دوویست (2012: 170) خاطر نشان کرد: «اولین آزمایش بزرگ سیاست خارجی جدید اتحادیه اروپایی تحت پیمان لیسبون - تدوین پاسخ به انقلاب‌های جنوب مدیترانه و به‌ویژه وضعیت لیبی - نتوانست ناظران را قانع کند اتحادیه به سطح بالاتری از کارایی در مسائل بین‌المللی رسیده است».

فرانسه و انگلستان دیگر نمی‌توانند به‌طور جدی تصور کنند که دستور کار اجرایی آنها در سیاست خارجی یک سود مشترک برای سایر کشورهای عضو اتحادیه اروپایی ایجاد می‌کند. در واقع، مرجع اجرایی آنها حتی با سواری مجانی سایر کشورهای عضو اتحادیه اروپایی می‌تواند از تشکیل یک نهاد دفاعی اروپا جلوگیری کند. هیچ‌یک از کشورها به تنهایی نمی‌توانند ادعا کنند هم در سطح اقتصادی و هم نظامی در دفاع از اروپا نقش هژمونیک دارند و همچنین هیچ‌یک از کشورهای اروپایی نمی‌توانند نقش مهم بین‌المللی در نظام قدرت‌های قاره‌ای (مانند چین، روسیه، هند و برزیل جدا از ایالات متحده) داشته باشند. به‌ویژه پس از بحران مالی، فرانسه با پیشگامی حزب راست‌گرای جبهه ملی به‌عنوان حزب اصلی کشور در انتخابات مه ۲۰۱۴ پارلمان اروپا، در آستانه نابودی سیاسی قرار گرفت و بریتانیا نیز در اثر همه‌پرسی ژوئن ۲۰۱۶ در مورد برگزیت و موضع ضد اروپایی حزب استقلال بریتانیا که به اولین حزب ملی در همان انتخابات ۲۰۱۴ تبدیل شد، از اتحادیه اروپایی فاصله بیشتری گرفت. علاوه بر این، در بحران لیبی، پارلمان اروپا نقش

مهمی در بررسی تصمیمات گرفته شده توسط مرجع اجرایی در شورای اروپا و شورای امور خارجه نداشت.

### سیاست خارجی و معضل کنش دسته جمعی

هم ایالات متحده و هم اتحادیه اروپایی برای یافتن نقش در درگیری‌های بین‌المللی مطابق با انتظارات، منافع و ارزش‌های خود باید راه‌حل‌هایی برای معضلات اساسی کنش دسته جمعی پیدا کنند. در مورد ایالات متحده، دو معضل در دوران اوباما بروز یافت. اولین معضل یک معضل سیاسی است که ممکن است به‌عنوان بده بستانی بین همکاری و تعارض تلقی شود. ضرورت نظام تفکیک قوا برای کارکرد مناسب این است که نخبگان سیاسی موجود بتوانند در قالب آن مذاکره کرده و به مصالحه دست پیدا کنند. نظام‌های تفکیک قوا، مانند ایالات متحده، هیچ دولتی به‌عنوان یک نهاد واحد برای تصمیم‌گیری نهایی مشروعیت ندارد. در ایالات متحده، دولت یک روند است نه یک نهاد. از آنجا که هیچ نهادی تصمیم نهایی را اتخاذ نمی‌کند، و از آنجا که هر نهادی در عملکرد سایر نهادهای دولتی حرفی برای گفتن دارد، تنها در صورتی که مقامات مسئول نهادهای جداگانه مایل به توجه متقابل باشند، روند دولت می‌تواند ادامه یابد و به ترجیحات سیاست متقابل توجه شود. همکاری و تعارض از عوامل یک توافق هستند. با این حال، اگر ساختار انگیزه‌های مالی و انتخاباتی نهادینه شده در سیستم‌های اولیه و انتخاباتی در تلاش است تا سیاست‌های حزب را رادیکالیزه کند، احتمال دارد که دستیابی به همکاری بین نخبگان حزب رقیب دشوار باشد (Cain, 2014). معضل دومی که آمریکا باید با آن روبه‌رو شود ناشی از نهادینه شدن یک رژیم تقسیم شده دولت است. ایالات متحده نظامی از نهادهای جداگانه است که قدرت تصمیم‌گیری را تقسیم می‌کنند (Neustadt, 1990). این امر حتی در سیاست‌گذاری خارجی که قانون اساسی شامل «دعوت به مبارزه» بین رئیس‌جمهور و کنگره به‌منظور کنترل تصمیمات سیاست خارجی است، بیشتر است (طبق حکم مشهور مهم‌ترین وکیل قانون اساسی نیمه دوم قرن بیستم - ادوارد کروین ۱۹۵۷). با

این حال از سال ۱۹۶۸، نهادینه شدن یک رژیم تقسیم شده دولتی (که در آن یک حزب ریاست جمهوری را کنترل می‌کند و حزب دیگر یک یا هر دو صحن کنگره را، Fabbrini, 2008)، این مبارزه به نوعی به نبرد مرگ و زندگی بین دو حزب تبدیل شده است. در واقع، هر یک از آنها با استفاده از منابعی که در اختیار نهاد تحت کنترل خود است، علیه نهاد تحت کنترل حزب رقیب جنگ می‌کند. نتیجه نهایی مشروعیت‌زدایی از قوای مجریه و قانون‌گذاری بوده است؛ ترکیبی از قطب‌بندی حزب و دولت تقسیم شده، دستورالعمل عدم قطعیت یا ناتوانی در تصمیم‌گیری را تشکیل داده است (فوکویاما، ۲۰۱۴).

همچنین، اتحادیه اروپایی باید با دو معضل اساسی مقابله کند، یکی ساختاری و دیگری نهادی. معضل اول (ساختاری) مربوط به تخصیص منابع است. بیست سال پس از درگیری بالکان، علی‌رغم اصلاحاتی که توسط پیمان لیسبون اعمال شد، اتحادیه اروپایی به عنوان یک بازیگر جمعی هنوز منابع لازم برای ایفای نقش خودمختار را حداقل به عنوان یک قدرت نظامی منطقه‌ای در اختیار ندارد. اگرچه جاه‌طلبی‌های سیاست خارجی و امنیتی مشترک «افزایش توانایی اتحادیه برای مداخله در امور امنیتی بین‌المللی و افزایش توانایی‌های اروپایی برای چنین مداخلاتی» بود؛ اما بدیهی است که (Menon, 2012: 590) «قدرت نظامی، محور سیاست امنیتی اتحادیه نیست. اتحادیه اروپایی نه راه‌حلی برای اختلاف گسترده در هزینه‌های دفاعی در میان کشورهای عضو، و نه انگیزه لازم برای جلوگیری از سواری مجانی در دفاع و امنیت پیدا نکرده است. در آغاز دهه ۲۰۱۰ (Menon, 2012: 592)، فرانسه و انگلیس ۴۵ درصد از کل هزینه‌های دفاعی اتحادیه اروپا را پرداخت می‌کردند. آنها به همراه قبرس، بلغارستان و یونان تنها کشورهای عضو بودند که بیش از ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی را که ناتو حداقل شرایط خود را ارزیابی کرده است، هزینه می‌کردند. بحران مالی، اگرچه عدم تقارن بودجه دفاعی کشورها را تغییر نداده است؛ اما کاهش هزینه‌های دفاعی را به تمام کشورهای عضو اتحادیه اروپایی، حتی انگلیس و فرانسه تحمیل کرده است. در عین حال، غیرعقلانی بودن ۲۸ بودجه جداگانه دفاع ملی منجر به ائتلاف غیرقابل توجیه منابع کمیاب شده است.

معضل دوم که نهادی است به اثربخشی و مشروعیت سیستم سیاست‌گذاری اتحادیه اروپایی مربوط است. اتحادیه اروپایی عدم کفایت تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی طبق سازوکار نهادی تعریف شده در پیمان لیسبون را برای پیگیری سیاست خارجی و امنیتی مشترک و سیاست دفاعی امنیتی اروپا نشان داده است. جدا از توافق با ایران، نماینده عالی نقش محدودی در تصمیم‌گیری در مورد موضع‌گیری در قبال روسیه (با توجه به اوکراین) یا قذافی یا اسد (با توجه به لیبی و سوریه) داشت و نقش تعیین‌کننده توسط رئیس شورای اروپا ایفا شد. در این موارد، روند تصمیم‌گیری قطعاً در انحصار شورای اروپا بود، اما رئیس آن نقش یک هماهنگ‌کننده از رهبران اصلی ملی (دولت‌های فرانسه و انگلیس در بحران‌های خاورمیانه یا دولت‌های آلمان و فرانسه در بحران اوکراین) را اعمال می‌کرد و نه نقش مروج سیاست مستقل اتحادیه اروپایی (Howorth, 2014). در واقع، هنگامی که دونالد توسک، رئیس شورای اروپا در ماه‌های اول سال ۲۰۱۵؛ در زمان به راه افتادن موج خشونت در شرق اوکراین، موضع قاطعانه‌تری نسبت به روسیه گرفت؛ این موضع‌گیری نه به‌عنوان یک اجماع مشترک بلکه به‌عنوان نتیجه اختلاف بین دولت‌ها فهم شد. هنگامی که دولت‌های کشورهای عضو در ترجیحات سیاست‌واگرایی اساسی دارند، برای نماینده عالی اتخاذ یک موقعیت واحد در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپایی دشوار است. همان‌طور که توسط ماده ۱۸ (۲) معاهده بیان شده، بعید به نظر می‌رسد رئیس شورای اروپا بتواند تدبیری درست درباره موقعیت اتحادیه اروپایی اتخاذ کند. در یک نظام تصمیم‌گیری بین‌دولتی، ترجیحات سیاست داخلی هر دولت ملی نقش تعیین‌کننده‌ای در تعیین نتیجه فرایند تصمیم‌گیری بین‌دولتی دارد. بحران لیبی همچنین نشان داد که خلق و خوی شخصی رهبران و ضرب‌الاجل انتخابات داخلی احتمالی، می‌تواند روند تصمیم‌گیری را به نتایج غیرقابل پیش‌بینی تبدیل کند (اگر پیامد فاجعه‌بار نداشته باشد). توزیع بسیار ناسازگار و متناقض ترجیحات ملی، در یک روند ادغام مبتنی بر هماهنگی داوطلبانه و همچنین اقدامات برای جلوگیری از بن‌بست تصمیم‌گیری، برخی از کشورها را به سمت یکجانبه‌گرایی در تصمیم‌گیری سوق می‌دهد. در مواجهه با معضل تقابل و تغییر



ترجیحات در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپایی در مورد واکنش به بحران لیبی یا سوریه باعث شد تا خیلی زود نقش مرجع اجرایی<sup>۱</sup> رهبری فرانسه و انگلیس نمایان شود. در رابطه با روسیه پس از اشغال کریمه توسط این کشور، همین اتفاق رخ داد. در این مورد، این دولت آلمان بود که با حمایت لازم از دولت فرانسه، ابتکار عمل را برای پیشبرد پیمان با رؤسای جمهور اوکراین و روسیه به عهده گرفت.

بنابراین، منطق بین دولتی در سیاست‌گذاری اتحادیه اروپایی تأثیر دوگانه ۱. توجیه تشکیل مرجع اجرایی و ۲. تعمیق اختلافات بین کشورهای عضو را ایجاد کرده است. پس از حمله تروریستی در نوامبر ۲۰۱۵ در پاریس نیز چنین الگویی پدید آمد. در آن مورد دراماتیک، دولت فرانسه با توسل به ماده ۴۲ (۷) پیمان لیسبون استفاده از همکاری دوجانبه و کمک متقابل بین کشورهای عضو را به جای ماده ۲۲۲ معاهده که تشکیل سیستم مداخله اروپا برای دفاع و امنیت را تشریح می‌کند، مشروعیت بخشید و برگزید تا استقلال عمل خود را حفظ کند - با این انتخاب فرانسه توانست با هزینه در انزوا ماندن اروپا در واکنش به تروریسم بین‌المللی نقش اصلی خود را حفظ کند. به همین دلیل است که کشورهای عضو اتحادیه اروپایی فقط در مورد استراتژی‌های غیرنظامی مانند کمک‌های بشردوستانه و تحریم‌های اقتصادی قادر به همگرایی هستند؛ اما هرگز در مورد مداخلات نظامی یا امنیتی نمی‌توانند به اقدام جمعی مشترک و همگرایی لازم برسند. سرانجام، فرایند تصمیم‌گیری بین دولتی نه تنها ناکارآمد بلکه نامشروع بود. مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی دموکراتیک در سیاست‌گذاری دفاعی و دفاعی بین دولتی از دست رفته بود. در بحران‌های در نظر گرفته شده در اینجا، مطابق با معاهده لیسبون، پارلمان اروپا به سادگی از تصمیمات بین دولتی پس از اتخاذ آنها مطلع شد. بنابراین، تصمیمات گرفته شده توسط شورای اروپا و شورای امور خارجه توسط پارلمان، به عنوان تنها نهادی که نماینده شهروندان اروپایی است و در همان سطح با نهادهای بین دولتی کار می‌کند، قابل بررسی نیست. می‌توان نتیجه گرفت که اتحادیه اروپایی هنوز در صدد یافتن راه‌حلی برای مشکل

ایجاد شده توسط مجلس ملی فرانسه در سال ۱۹۵۴ است؛ یعنی زمانی که این مجلس به دلایل صرفاً داخلی، پیشنهاد ایجاد يك جامعه دفاعی اروپا، مستقل از کشورهای عضو و در خدمت استراتژی‌های امنیتی اتحادیه اروپایی را رد کرد. سازه‌ای از این نوع را نمی‌توان با منطق هماهنگی بین حاکمیت دولت‌های عضو اداره کرد ولی به یک دولت اروپایی برای این استفاده و کنترل آن نیاز است.

### نتیجه‌گیری

این فصل بر یک پارادوکس متمرکز شده است: در یک دوره تاریخی که جهان از راه‌های غیرقابل پیش‌بینی در حال تغییر است، دو بازیگر اصلی دموکراتیک (ایالات متحده و اتحادیه اروپایی) به دلیل ناکارآمدی روابط سیاسی داخلی و ساختار تصمیم‌گیری نهادی، ضعیف می‌شوند. با اتخاذ رویکرد تحلیل سیاست خارجی، این فصل عنصر بیشتری از عدم قطعیت را در اداره جهان «متعلق به هیچ‌کس» اضافه کرده است. در سال‌های ۲۰۱۰، به دلایل و درجات مختلف، سیاست داخلی نمی‌تواند از اقدامات انعطاف‌پذیر و منسجم‌تر ایالات متحده و اتحادیه اروپایی در درگیری‌های اصلی بین‌المللی پشتیبانی کند. اگر کسی فرض کند که کشورها یا بلوک‌های دموکراتیک (Fabbrini, 2010) برای پاسخ‌های مثبت به چالش‌های بین‌المللی لازم اما کافی نیستند، ضعف‌های سیاسی و نهادی فرایندهای سیاست‌گذاری ایالات متحده و اتحادیه اروپایی منبع نگرانی است.

این فصل پس از شناسایی ویژگی‌های جهان «متعلق به هیچ‌کس»، با این استدلال که تزلزل و عدم انسجام دو دولت اواما که به نوعی در نتیجه قطبی‌سازی و ایجاد یک رژیم شبه دائمی موجب تقسیم دولت شده بود و بحران‌های خاورمیانه و روابط با روسیه را می‌توان نتیجه آن دانست، نظام سیاسی و نهادی ایالات متحده را مورد تحلیل قرار داد. حتی موفق‌ترین سیاست‌های دولت اواما (مانند مذاکره با ایران برای متوقف کردن و قرار دادن برنامه هسته‌ای ایران ذیل نظارت بین‌المللی یا مذاکره با رهبری کوبا برای پایان دادن به یک دوره تقابل ۶۰ ساله بین کوبا و ایالات متحده) با مخالفت اکثریت

جمهوری خواه در کنگره مواجه شد. برای اولین بار پس از پایان جنگ سرد، نخبگان سیاسی ایالات متحده براساس خطوط ایدئولوژیکی غیرقابل جمع تقسیم شدند.

پس از تجزیه و تحلیل پرونده ایالات متحده، این فصل به تحلیل اتحادیه اروپایی پرداخت و نشان داد که رژیم تصمیم‌گیری بین دولتی که برای سیاست خارجی و امنیتی مشترک و سیاست دفاعی امنیتی مشترک اتخاذ شده بود، همان‌طور که انتظار می‌رفت در بحران‌هایی که اتحادیه اروپایی در دوره پس از لیسبون با آن روبه‌رو بود، عمل نکرد. بحران لیبی اولین آزمایش برای ایجاد سیاست‌های سیاست خارجی بود که توسط پیمان لیسبون ارائه شد. نهادهای بین دولتی نه تنها کارساز نبودند، بلکه در آن بحران، تأثیرات منفی غیرمنتظره‌ای مانند شکل‌گیری مرجع اجرایی در سیاست خارجی و تعمیق اختلافات بین کشورهای عضو ایجاد کردند. منطق مرجع اجرایی سپس توسط بحران بعدی که اتحادیه اروپایی باید با آن روبه‌رو شود، تأیید شد. این یک مرجع اجرایی آلمانی و فرانسوی بود که در رسیدگی به بحران اوکراین ظهور کرد. همین‌الگو در پاسخ به حمله تروریستی در پاریس در نوامبر ۲۰۱۵، هنگامی که فرانسه بدون درگیر کردن اتحادیه اروپایی به این ترتیب یا بدون تلاش برای ساختاری سازگار با سایر کشورهای عضو، رهبری را به‌دست گرفت، دنبال شد. هنگامی که موضوعات بین‌المللی مورد بحث از اهمیت داخلی برخوردار باشند، رهبری نهادی که در معاهده لیسبون به منظور انسجام بخشیدن به سیاست خارجی اتحادیه اروپایی (مانند نماینده عالی و رئیس شورای اروپا) ابداع شده است، تمایل دارد که تحت هدایت رهبری ملی دولت‌های عضو اصلی قرار گیرد؛ اما در عوض در مورد اقداماتی که در بین کشورهای اصلی عضو درباره آن اتفاق نظر وجود دارد (مانند توافق هسته‌ای با ایران)، رهبری نهادی اتحادیه اروپایی می‌تواند از فضای مانور بیشتری برخوردار شود.

سرانجام، این فصل معضلات اقدام جمعی را که ایالات متحده و اتحادیه اروپایی باید در سیاست‌گذاری خارجی خود حل کنند، مشخص کرد. این معضلات لزوماً در قالب دو سیاست متفاوت است. ایالات متحده یک ابرقدرت سیاسی است که در حوزه بین‌المللی به‌عنوان یک دولت وستفالیایی فعالیت می‌کند. این کشور دارای یک دستگاه نظامی و

امنیتی است که هنوز هم با بازیگران دولت رقیب قابل مقایسه نیست. اتحادیه اروپایی یک ابرقدرت اقتصادی ولی در عین حال یک کوتوله سیاسی است؛ اتحادیه‌ای از کشورها بدون ابزارهای متمرکز برای مراقبت از امنیت خود چه رسد به حل اختلافات در صحنه منطقه‌ای اروپا. برای امنیت نظامی، اعضای آن همچنان به حمایت ایالات متحده در یک چارچوب وابسته هستند. با توجه به این تمایز، ایالات متحده و اتحادیه اروپایی باید معضلات اساسی را برطرف کنند تا به بازیگران منسجم در جهان «متعلق به هیچ‌کس» تبدیل شوند. ایالات متحده مجبور است ساختار انگیزه‌هایی که قطبی‌سازی سیاسی بین دو حزب را تشدید می‌کند، تغییر دهد و بنابراین اثرات فلج‌کننده آن را در شرایط دولت دوپاره شده تعدیل کند. اتحادیه اروپایی برای تبدیل شدن به یک بازیگر بین‌المللی در نوع خود باید با معضلات ساختاری و نهادی روبه‌رو شود. در نتیجه، چالش‌های ایالات متحده و اتحادیه اروپایی شامل توسعه ایده‌های جدید برای جهان پساتک‌قطبی و در عین حال، تنظیم مجدد شرایط سیاسی، نهادی و ساختاری مرتبط با فرایندهای سیاست‌گذاری خارجی آنهاست.

## References

- Allen, D. (2012). The Common Foreign and Security Policy, in E. Jones, A. Menon, and S. Weatherill (eds), *The Oxford Handbook of the European Union*, Oxford: Oxford University Press, pp. 643–660.
- Baun, M. J. (1995–6). The Maastricht Treaty as High Politics: Germany, France, and European Integration, *Political Science Quarterly*, 110(4): 605–624.
- Bukovanski, M., Clark, I., Eckersley, R. et al. (2012). *Special Responsibilities: Global Problems and American Power*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Cain, B. (2014). *Democracy More or Less: America's Political Reform Quandary*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Carta, C. (2012). *The European Union Diplomatic Service: Ideas, Preferences and Identities*, London: Routledge.
- Clinton, H. R. (2014). *Hard Choices*, New York: Simon and Schuster.
- Cohen, E. A. (2014). A Selfie-Taking, Hashtagging Teenage Administration, *Wall Street Journal*, May 12.
- Coppins, M. (2015). *The Wilderness: Deep inside the Republican Party's Combative, Contentious, Chaotic Quest to Take Back the White House*, Boston, MA: Little, Brown.
- Corwin, E. S. (1957). *The President: Office and Powers*, New York: New York University Press.
- De Young, K. (2015). How the Obama White House Runs Foreign Policy, *Washington Post*, 4 August.
- Dehousse, R. (ed.) (2011). *The 'Community Method': Obstinate or Obsolete?* New York: Palgrave Macmillan.
- Devuyst, Y. (2012). The Constitutional and Lisbon Treaties, in E. Jones, A. Menon, and S. Weatherill (eds), *The Oxford Handbook of the European Union*, Oxford: Oxford University Press, pp. 163–178.
- Dodge, T. (2012). US Foreign Policy in the Middle East, in M. Cox and D. Stokes (eds), *US Foreign Policy*, 2nd edition, Oxford: Oxford University Press.
- Dyson, T. (2010). Defence Policy: Temporal and Spatial Differentiation within Reformed Bandwagoning, in K. Dyson and A. Sepos (eds), *Which Europe? The Politics of Differentiated Integration*, New York: Palgrave Macmillan.
- Fabbrini, S. (2008). *America and Its Critics: Virtues and Vices of the Democratic Hyperpower*, Cambridge: Polity Press.
- Fabbrini, S. (2010). *Compound Democracies: Why the United State and*

- Europe Are Becoming Similar, 2nd edition, Oxford: Oxford University Press.
- Fabbrini, S. (2014). The European Union and the Libyan Crisis, *International Politics*, 51(2): 177–195.
- Fabbrini, S. (2015). Which European Union? Europe after the Euro Crisis, Cambridge: Cambridge University Press.
- Fabbrini, S. and Sicurelli, D. (2008). Bringing Policy-Making Structure Back In: Why Are the US and the EU Pursuing Different Foreign Policies? *International Politics*, 45(3): 292–309.
- Fabbrini, S. and Sicurelli, D. (2014). An Institutional Approach to Foreign Policy-Making: The EU, the USA and Crisis Management in Africa, *Journal of Transatlantic Studies*, 12(1): 41–61.
- Fabbrini, S. and Yossef, A. (2015). Obama's Wavering: US Foreign Policy in the Egyptian Crisis (2011–2013), *Contemporary Arab Affairs*, 8(1): 65–80.
- Fisher, L. (2004). *Presidential War Powers*, Lawrence: University Press of Kansas.
- Fisher, L. (2011). *Defending Congress and the Constitution*, Lawrence: University Press of Kansas.
- Fukuyama, F. (2014). *Political Order and Political Decay: From the Industrial Revolution to the Globalization of Democracy*, New York: Farrar Straus and Giroux, Macmillan.
- Gates, R. (2014). *Duty: Memoirs of a Secretary at War*, New York: Knopf.
- Goldberg, J. (2016). The Obama Doctrine: The US President Talks through His Hardest Decisions about America's Role in the World, *Atlantic*, April.
- Hill, C. (2003). *The Changing Politics of Foreign Policy*, New York: Palgrave Macmillan.
- Howorth, J. (2007). *Security and Defence Policy in the European Union*, London: Palgrave.
- Howorth, J. (2011). The New Faces of Lisbon: Assessing the Performance of Catherine Ashton and Herman van Rompuy on the Global Stage, *European Foreign Affairs Review*, 16: 303–323.
- Howorth, J. (2014). Europe Security Post-Libya and Post-Ukraine: In Search of Core Leadership, in N. Tocci (ed.), *Imagining Europe: Towards a More United and Effective EU*, Rome: IAI, Edizioni Nuova Cultura, pp. 133–162.
- Juncos, A. E. (2009). A More Coherent and Effective European Foreign Policy? *Federal Trust Report*, February.

- Koening, N. (2011). The EU and the Libyan Crisis, IAI Working Papers, 11/19.
- Krauthammer, C. (1991). The Unipolar Moment, *Foreign Affairs*, 70(1): 5–17.
- Kupchan, C. A. (2012). *No One's World: The West, the Rising Rest and the Coming Global Turn*, Oxford: Oxford University Press.
- Laidi, Z. (2012). *Limited Achievements: Obama's Foreign Policy*, New York: Palgrave Macmillan.
- Mann, J. (2012). *The Obamians: The Struggle inside the White House to Redefine American Power*, New York: Viking.
- Mann, T. E. and Ornstein, N. J. (2016). *It's Even Worse than It Looks: How the American Constitutional System Collided with the New Politics of Extremism*, New York: Basic Books.
- Menon, A. (2012). Defense Policy, in E. Jones, A. Menon, and S. Weatherill (eds), *The Oxford Handbook of the European Union*, Oxford: Oxford University Press, pp. 585–599.
- Missiroli, A. (2010). The New EU 'Foreign Policy' System after Lisbon: A Work in Progress, *European Foreign Affairs Review*, 15(4): 427–452.
- Missiroli, A. (2011). Arab Spring, European Strings, *BEPA Monthly Brief*, 46, April.
- Morillas, P. (2011). Institutionalization or Intergovernmental Decision-Taking in Foreign Policy: The Implementation of the Lisbon Treaty, *European Foreign Affairs Review*, 16: 243–257.
- Neustadt, R. E. (1990). *Presidential Power and the Modern Presidents: The Politics of Leadership from Roosevelt to Reagan*, 3rd edition, New York: Free Press.
- Nye, J. S., Jr. (2012). Obama and Smart Power, in M. Cox and D. Stokes (eds), *US Foreign Policy*, 2nd edition, Oxford: Oxford University Press.
- Polsby, N. W. (2004). *How Congress Evolves: Social Bases of Institutional Change*, Oxford: Oxford University Press.
- Posen, B. P. (2014). *Restraint: A New Foundation for a U.S. Grand Strategy*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Puetter, U. (2014). *The European Council and the Council: New Intergovernmentalism and Institutional Change*, Oxford: Oxford University Press.
- Renshone, S. A. (2011). *Barack Obama and the Politics of Redemption*, London: Routledge.
- Robinson, B. (2011). McCain: It's Time for Mubarak to Step Down, Fox

- News, 3 February, available at [www.foxnews.com/on-air/on-the-record/transcript/mccain-it039s-time-egypt039smubarak-step-down](http://www.foxnews.com/on-air/on-the-record/transcript/mccain-it039s-time-egypt039smubarak-step-down).
- Rosenau, J. N. (1971). *The Scientific Study of Foreign Policy*, New York: Free Press.
- Schumacher, T. (2011). The EU and the Arab Spring: Between Spectatorship and Actorness, *Insight Turkey*, 13(3): 107–119.
- Snyder, J. (2004). One World, Rival Theories, *Foreign Policy*, 145, November–December: 53–62.
- Thompson, C. (2013). Tea Party Lawmakers Support Egyptian Military Crackdowns, *Talking Point Memo*, 9 September, available at [talkingpointsmemo.com/](http://talkingpointsmemo.com/).
- Thym, D. (2011). The Intergovernmental Constitution of the EU's Foreign, Security and Defence Executive, *European Constitutional Law Review*, 7: 453–480.
- Zakaria, F. (2012). *The Post-American World: Release 2.0*, 2nd edition, New York: W. W. Norton.





## فهرست برخی از محصولات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

۹۸	پایه‌های فهم علم سیاست
۹۸	بوکو حرام: از دعوت مسالمت‌آمیز تا جهاد مسلحانه
۹۷	چشم‌انداز عربستان سعودی در ۲۰۳۰؛ فراز یا فرود؟
۹۷	مجموعه مقالات دومین کنفرانس امنیتی تهران: مخاطرات زیست‌محیطی در منطقه غرب آسیا
۹۷	مجموعه مقالات دومین کنفرانس امنیتی تهران: قدرت‌های بزرگ و امنیت منطقه‌ای در غرب آسیا
۹۷	معمای ایران در سیاست خارجی آمریکا؛ راهبردهای ترامپ
۹۷	سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ در قرن ۲۱
۹۷	ایران در آینه سیاست خارجی چین
۹۶	ایران در هندسه سیاست خارجی روسیه
۹۶	کالبدشکافی داعش از ظهور تا افول
۹۶	گولن و گولنسم؛ جریانی نواندیش یا مولود اندیشکده‌های امنیتی غرب؟
۹۶	قدرت‌های بزرگ و ژئوپلیتیک
۹۶	محور چین - پاکستان؛ ژئوپلیتیک نوین آسیا
۹۶	جامعه، سیاست و اقتصاد در چین امروز
۹۶	مجموعه مقالات اولین کنفرانس امنیتی تهران: نظم امنیتی منطقه‌ای در غرب آسیا (جلد سوم)
۹۶	تمدن‌ها و نظم جهانی
۹۶	فرصت‌ها و چالش‌های پسابرجام
۹۶	بحران سوریه و بازیگران منطقه‌ای
۹۶	تحلیل گفتمانی اسلام‌های سیاسی در افغانستان
۹۶	دیپلماسی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران
۹۶	بالکان غربی یا یوگسلاوی سابق از گذشته‌های تلخ تا آینده‌های روشن
۹۶	راه ابریشم جدید؛ یک کمربند، یک جاده؛ نظریه چینی برای راه‌های از محدودیت‌های استراتژیکی
۹۵	مجموعه مقالات اولین کنفرانس امنیتی تهران: نظم امنیتی منطقه‌ای در غرب آسیا (جلد دوم)
۹۵	مجموعه مقالات اولین کنفرانس امنیتی

کتاب‌های تخصصی	
سال انتشار	عناوین
۹۹	رقابت نظم‌های منطقه‌ای در غرب آسیا: «نظم مطلوب ایران، عربستان و ترکیه»
۹۹	نقش سازمان‌های اطلاعاتی در سیاست خارجی فرانسه
۹۹	نقش رسانه‌ها در تصویرسازی و تولید انگاره‌های متعارض در روابط ایران و افغانستان
۹۹	منازعه ارمنستان - آذربایجان
۹۹	الزامات و ظرفیت‌های حقوق بین‌الملل ورزشی
۹۹	پیامدهای امنیتی سرمایه‌گذاری چین در حوزه فناوری و زیرساخت رژیم صهیونیستی
۹۹	پایان نظم آمریکایی
۹۹	آمریکا؛ پایان تاریخ و پایان هژمونی
۹۹	«تهران؛ نسخه واقعی»، روایت رژیم صهیونیستی از پشت پرده انفجار در نطنز؛ ادراک بازیگران منطقه‌ای و فرماندهان از ابر پروژه چین
۹۹	برآورد استراتژیک رژیم صهیونیستی (۲۰۱۹)
۹۹	تحول در راهبرد دفاعی - امنیتی ژاپن؛ زمینه‌ها و پیامدها (۲۰۰۱ به بعد)
۹۹	در همسایگی بحرین: راهبرد امنیتی اتحادیه اروپا در منطقه «غرب آسیا - شمال آفریقا»
۹۹	راه‌گذر بین‌المللی شمال - جنوب؛ بررسی ابعاد سیاسی، اقتصادی و فنی
۹۹	سیاست تسلیحاتی روسیه در غرب آسیا
۹۹	بریکس و اقتصاد سیاسی بین‌الملل امروز
۹۹	روابط بین‌الملل در ایران
۹۹	جنگل بازمی‌گردد
۹۸	ایران و کشت فراسرزمینی در آسیای مرکزی؛ ضرورت‌ها و پتانسیل‌ها
۹۸	سیاست روسیه در منطقه خلیج فارس
۹۸	ظرفیت‌های مناطق ویژه اقتصادی روسیه در توسعه همکاری‌های اقتصادی ایران و روسیه
۹۸	توهم بزرگ
۹۸	رؤیاهای لیبرال و واقعیت‌های بین‌الملل
۹۸	چرخش در راهبرد دفاعی - امنیتی ژاپن؛ زمینه‌ها و پیامدها (۲۰۰۱ به بعد)

۹۲	سازمان‌های منطقه‌ای و مدیریت امنیت
۹۲	امنیت و جنگ سایبری (۳) (ویژه سیاست‌ها و راهبردها)
۹۱	انقلاب در کشورهای عربی: واکاوی ریشه‌ها و عوامل
۹۱	امنیت و جنگ سایبری (۲) (ویژه سلاح‌ها، جنگجویان، و حملات سایبری)
۹۱	ایران و اتحادیه اروپا: تجارب و چشم‌اندازها (دوره دوجلدی)
۹۱	رویارویی آمریکا با ایران پس از جنگ سرد
۹۱	مسلمانان روسیه
۹۱	مکتب امنیتی امام خمینی(ره) (مبانی و مبانی فرائضی و نظری امنیت در گفتن انقلاب اسلامی)
۹۱	امنیت و جنگ سایبری (۱) (ویژه مفاهیم و مبانی)
۹۱	کتاب بیداری اسلامی (۲) (ویژه مطالعات موردی)
۹۰	کتاب بیداری اسلامی (۱) (دلایل و ریشه‌ها)
۹۰	هویت و سیاست هسته‌ای درج‌البیان
۹۰	دانش روابط بین‌الملل در چهارگوشه جهان
۹۰	رژیم اسرائیل و گسست‌های سیاسی - اجتماعی آن
۹۰	جزایر سه‌گانه ایرانی در خلیج فارس پژوهشی تاریخی - حقوقی
۹۰	سازمان‌های اطلاعاتی و سیاست خارجی: مطالعه موردی نقش سازمان سیا در سیاست خارجی آمریکا
*۹۰	کتاب آبی (۴) بررسی روابط ایران و هند در سایه ظهور هند به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای
۹۰	فنون پیش‌بینی
۹۰	رویکردها و طرح‌های آمریکایی درباره ایران (با اصلاحات و اضافات کامل)
۹۰	سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ
۹۰	امپراتوری رو به مرگ
*۹۰	جنگ نرم (۶) (ویژه جنگ رسانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران)
۹۰	نظریه‌های امنیت
۸۹	نظریه غیرغربی روابط بین‌الملل (دیدگاه‌هایی درباره آسیا و فراسوی آن)
*۸۹	کتاب آبی (۳) نظم بین‌المللی: قدرت یا عدالت
۸۹	تحول در نظریه‌های موازنه قوا

	تهران: نظم امنیتی منطقه‌ای در غرب آسیا (جلد اول)
۹۵	چکیده مقالات اولین کنفرانس امنیتی تهران: نظم امنیتی منطقه‌ای در غرب آسیا
۹۵	سیاست و جامعه در هندوستان
۹۴	آلمان فدرال: سیاست خارجی، سیاست خاورمیانه‌ای و سیاست در قبال ایران
۹۴	چشم‌انداز روابط ایران و چین
۹۴	چشم‌انداز روابط ایران و روسیه
۹۴	روسیه‌شناسی
۹۴	کالبدشکافی داعش (ماهیت، ساختار، تشکیلاتی، راهبردها، و پیامدها)
۹۴	مدرئیت و تجربه تجدد در چین
۹۴	علویان ترکیه: ارزیابی وضعیت اجتماعی و سیاسی
۹۴	چشم‌انداز همگرایی در اتحادیه اروپا و روابط آن با جمهوری اسلامی ایران
۹۳	امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه (چشم‌انداز انتقادی)
۹۳	قدرت نرم در آسیای مرکزی و قفقاز
۹۳	نگاهی تطبیقی به سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ
۹۳	ناآرامی در خاورمیانه و خلیج فارس: منافع و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران
۹۳	راهنمای راهبردی اندیشکده‌ها برای رسیدن به تأثیرگذاری سیاسی
۹۳	دیپلماسی عمومی جمهوری اسلامی ایران: مطالعه موردی لبنان
۹۳	درآمدی بر دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
۹۳	سازمان‌های اطلاعاتی: چهارچوبی برای تحلیل
۹۲	دیپلماسی در عصر جهانی شدن: از تئوری تا عمل
۹۲	سیاست‌گذاری خارجی و پافشاری بر خطا
۹۲	دومینوی سقوط در خلیج فارس (بیداری چهارم در خاورمیانه؟)
۹۲	امنیت و جنگ سایبر (۴) (ویژه قوانین سایبری)
۹۲	بالکان: بازیگران تأثیرگذار (اهداف، منافع و رویکردها)
۹۲	کتاب آبی (۵) ارزیابی قدرت نرم قطر
۹۲	کتاب آبی (۶) نگاهی به ساختار و فرآیند تصمیم‌سازی در نظم سیاسی آمریکا

*۸۷	آمریکای لاتین (سیاست، حکومت و توسعه)
۸۷	ترکیه: حال و آینده
۸۷	کردها و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

نسخه دیجیتالی کتبی که با علامت \* مشخص

شده در انتشارات مؤسسه موجود می‌باشد.

تلفن: ۷ - ۸۸۷۵۶۲۰۳

نمابر: ۸۸۵۰۰۲۵۰

marketing@tisri.org

۸۹	دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران
۸۸-۸۹	کتاب حقوق بشر (۲-۱)
۸۸	مقدمه‌ای بر تحلیل نظام‌های جهانی
۸۸	مقایسه تطبیقی مؤلفه‌های قدرت جمهوری اسلامی ایران با کشورهای آسیای جنوب غربی (سند چشم‌انداز)
۸۸	بررسی تطبیقی نظام‌های انتخاباتی
۸۸	نفوذ اسرائیل در آمریکا
*۸۸	کتاب آبی (۲) مرز ایران و روسیه
۸۸	اوراسیاگرایی روسی

افول نسبی قدرت ایالات متحده آمریکا؛ بحرانی که به اتحادیه اروپایی وارد شد، ادغام اقتصادهای درحال ظهور کشورهای بریکس، پراکندگی قدرت با رخنمایی بازیگران غیردولتی، همگی عناصر مهمی را تشکیل می‌دهند که نیازمند ایده‌پردازی جدیدی از قوانین بازی جهانی است. در این بستر متکثر و در حال تغییر، روایت‌های مختلفی توسط بازیگران اصلی در نظام بین‌المللی ارائه شده است. ما فکر کردیم که جمع کردن نظرات حداقل چهار قدرت بزرگ در سیاست جهانی امروز یعنی ایالات متحده آمریکا، جمهوری خلق چین، روسیه، و اتحادیه اروپایی و همچنین دیدگاه بازیگران غیردولتی دور یک میز بسیار ضروری است. این کتاب با قرار دادن آنها در چهارچوب گسترده‌تر تحول و حکمرانی جهانی، این روایت‌ها را تحلیل می‌کند.

“سرگیو فابرینی، رافائله مارکتی”

